تاج التّواریخ

یعنی سوانح عُمری

اعلیحضرت امیر عبد الرّحمن خان

والی مملکت خداداد افغانستان باهتمام

عالیجنابان مجدت انتسابان آقا

محمّد جعفر مولا و آقا محمّد حسین لاری

زید عمرهما بزیور

طبع آراسته گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس مران ایزدی را سزاست که فرمان روائی هم اورا رواست همه خسروان چاکر بار او
همه خواجه کان بندهٔ راز او ستایش و سپاس فزون از اندازه و شمار شایسته درگاه و
بارگاه پادشاهیست که از نخستین روز روزگار تا کنون و واپسین هنگام روزشمار دست آز و نیاز
از روی هیچ آفریدهٔ بدامان خداوندیش و بآستان شاهنشاهیش نرسیده و نخواهد رسید پادشاهان
هر کشور و فرمان روایان هر بوم و بر ریزه خواران خان گستردهٔ او و خوشه چینان خرمن پر ورده او ایند
زهی پاک یزدانی که خسروان جهانش بکمینه بنده و مهتران مهانش رهی و خواهنده است ای بساکه گاه را
که برادر تنگ خسروی نشانند و بسی آزادگان را که بزنجیر بنده گی کشانیده یکی را بر آورد و شاهی دهد یکی را
بدریا بماهی دهد یکی را دهد تخت و تیغ و کلاه یکی را نشاند بخاک سیاه و درود بی پایان بر پاک
روان پیمبران فرخور بزرگ و رهنمای سترگ آن برگزیدهٔ آفرینش و چراغ بستان بینش پیغمبر تازی
که کوی بی نیازی از میدان همگنان و پیشینیان پیمبران ربوده و پایهٔ پیشوائی را بسر افرازی خویش
افزوده ستوده پیمبر که از آفرینش بگردون بر ده چتر دانش و بینش و هم بر پیروان پاک و میوه گان
آن تاک که هریک در سپهر برتری ماهی تابان و برافرنگ سروری شاهی جهان مانند همواره و پاینده باد
اما بعد البسته برخدای پوشیده نیست که در این اوقات وضع ترقی مملکت افغانستان بواسطه حسن کفایت
و وطن پرستی و نفوذ امر سیاست و حکمرانی شخص والاحضرت امیر عبدالرحمن خان که امروزه قهرمان زمان
و خداوند انسانمان است از چه پایه بکدام درجه ارتقا یافته است افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و محل
سکنای جمعی طوائف جاهل و غیر متمدن بود باندک زمانی چنان ترقی فوق العاده نمود که در محیله بیسح

شخص سیاسی دانی خطور نکرده بود لهذا این فقره جالب انظار عموم گردیده مائل بودند که از
روی بصیرت وحقیقت از حالات این امیر بی نظیر اطلاع کامل بهم رسانند ولی از برای هر کسی وصول
بدین آمال وآرزو حاصل نبود از طرف دیگر شخص والاحضرت امیر بمقتضای وامابنعمة ربک فحدث
میل بابراز الطاف خداوندی را در بارهٔ خود اظهار زحمات فوق الطاقه بشری را ازمادهٔ
خویش داشته بصرافت میل وطیب خاطر تاریخ حالات خود را در زمان گذشته وخیالات مدبرانه
خود را در ترقیات آینده این مملکت برشته تحریر درآورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور
بیکی از وسائل بتوسط یک نفر از منشی های مخصوص حضور والاحضرت امیر معظم که در لندن بزبان انگلیسی
طبع ونشر گردیده و از آن جائیکه عموم اهالی وسایر اهالی مملکت آسیا از عهدهٔ دانستن زبان انگلیسی
برنیامدند و از درک مطالب کتاب مذکور محروم بودند و نهایت اشتیاق را بدانستن حالات این
شخص بزرگ . داشتند واکثری از آقایان اظهار تاسف از نبودن این کتاب بزبان فارسی مینمودند این
بنده درگاه آله غلام مرتضی خان قندهاری الاصل معاون جنرال قونسولگری دولت فخیمه انگلیس
مقیم خراسان که دارای زبان انگلیسی وتقریبًا ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد
ومشغول خدمات دولت متبوعه خویش است باعانت و دستیاری عالیجاه میرزا عبدالله خان
منشی اول جنرال قونسلگری موصوفه محض خدمت بابناء وطن عزیز کتاب مذکور را که مشتمل بر دو
جلد است بدون حشو وزواید از زبان انگلیسی بفارسی ترجمه نموده بتکلیه طبع درآورد تا اهالی مشرق
زمین خاصه اهالی ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه ترقی
مملکت در این چند روز زمان بسته بکدام اسباب و وضع مملکت داری چگونه است و افغانستان
امروز چه ترقیاتی حاصل نموده وچطور در تحت نظم وقانون آمده وخود را دولت مستحکمی آراسته
ومرکز صنایع جدیده وجالب انظار اهالی دنیا گردیده است در جلد اول کتاب مذکور امیر معظم که
حالات اوائل عمر خود را بیان مینماید که چه اتفاقات عجیبه بحبت او رخ داده وچه زحمت ها کشیده

وچه مرارتها دیده وچگونه کارهای بزرگ را از پیش برده ودرچه خطرها افتاده ودر مدت بازده سال که در ترکستان متصرفی روس بوده چه رنجها کشیده وچه سختی ها دیده تا عاقبت بتخت امارت افغانستان رسیده در جلد دویم شرح اقداماتی که بجهت توسعه قوا واستعداد افغانستان نموده وتدابیر وضع داخلیه وارتباط امور خارجه مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود ودستور العملها ونصایحی که بجهت اخلاف خود بیان نموده مندرج داشته است در واقع هیچ سلطانی از پادشاهان گذشته حالات واقدامات خود را باین صراحت وخوش آیندگی ننوشته است چنانچه از ملاحظه کتاب معلوم میشود که امیر معظم الیه بدون اغماض بکمال سادگی وبملاحظه شرح حالات خود را نگاشته است که چه عوالمی را در این قلیل مدت زندگانی خود طی نموده است اگرچه بعضی اسامی والفاظ بزبان انگلیسی تحریف شده بود ولی در این موقع بکمال دقت همه آنها را بقدر قوه ومقدور تحقیق وتصحیح نموده وهمه جا ملاحظه تطبیق با ترجمه مترجم منظور بوده ومقید بقافیه وعبارت پردازی وغیره نشده لهذا از دانایان جوینده من استدعا مینماید که هرگاه منقصتی در عبارات ملاحظه فرمایند خورده نگیرند وبچشم عفو واغماض در نگرند ودر گذرند

وبالله التوفیق

پاینده خان بارکزائی شجره

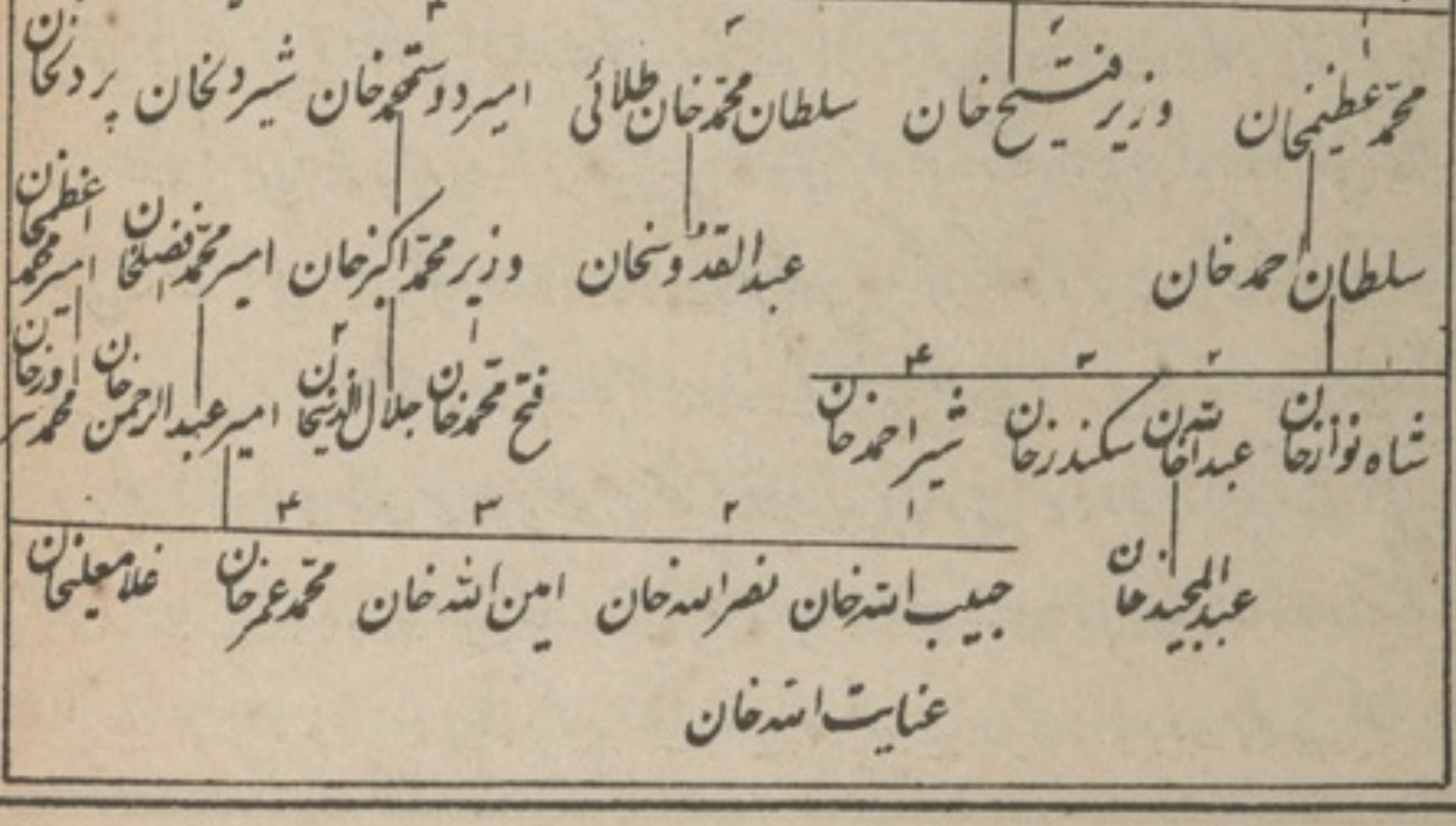

تمثال اعلیحضرت امیر بی نظیر والی مملکت خداداد افغانستان امیر عبدالرحمن خان دام دولته
که باهتمام احقر محمد جعفر مولا واقل محمد حسین لاری بصنعت گراوري در بندر بمبئي
صورت طبع پذیرفت واین کتاب مستطاب تاج التواریخ را زینت بخشید

شجره

۸ ۹ ۱۰ ۱۱

کهندلخان رحم دلخان مهردلخان صمید محمدخان پیرمحمدخان

۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

محمد اکرم خان امیر شیرعلیخان محمد امین خان محمد شریفخان ولیمحمد خان فیض محمد خان محمد یوسفخان محمد حسنخان

۲ ۳ ۴ ۱ ۲ ۳ ۴ ۱ ۲

محمد اسحق خان محمد عزیز خان محسن خان ابراهیمخان محمد علیخان امیر محمد یعقوبخان محمد ایوبخان محمد اسمعیل خان محمد هاشمخان محمد خان

۳

محمد طاهر خان

احمد علیخان موسی خان

اگرچه خانواده مرحوم امیر دوست محمد خان بسیار زند در اینجا گنجایش نداشت مقصود فقط شجره خانواده امیر حالیه افغانستانست که از این نقشه بسهولت ظاهر میشود

جلد اوّل
تاجُ التّواریخ
یعنی سوانح عمری از تالیفات
والاحضرت امیر عبدالرحمن خان
والی مملکت خداداد
افغانستان

٢

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیر افغانستان مشتمل بر دوازده فصل **فصل اول** حالات اوائل عمر از سنه ۱۲۸۰ الی سنه ۱۲۸۱ هجری زمانیکه نه ساله بودم پدرم مرا از کابل ببلخ احضار نمود در آنزمان پدرم فرمان فرمای بلخ ومضافات آن بود وقتیکه وارد بلخ شدم پدرم مشغول محاصره شبرغان بود تا مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم در من این مدت شبرغان کاملاً مسخر گردید وقت مراجعت پدرم از شبرغان من قریب دو فرسخ ونیم تلاقی شتا نام که حاکم از بلخ است ایشان را استقبال نمودم چشمهایم بدیدار پدر روشن شد پدر نیز سجده شکر بجا آورده از سلامتی من خشنود گردید باتفاق یکدیگر ببلخ مراجعت نمودیم بعد از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن شوم اگرچه سعی میکردم که تمام روز مشغول خواندن ونوشتن باشم ولی خیلی کند ذهن بودم واز خواندن درس نفرت داشتم خیلا بیشتر مایل بسواری وشکار بود هرچه امروز خوانده بودم فردا فراموش میکردم چون مجبور بودم نمیتوانستم از زیر بار این کار بیرون روم اگرچه معلم من خیلی ساعی بود مرا درس بیاموزد ولی فائده نداشت پس از یکسال مدرسه تازه که باغی هم متعلق آن بود

بجهت من در جائیکه موسوم به (شخته پل) و خارج بلخ بود ساختند بدو جهت یکی آنکه شهر بلخ کهنه
وهوای بدی داشت دیگر اینکه پدرم میخواست اوقات عبادات خود را در حرم (مزار شریف)
بعمل آورده باشد و شخته پل بمزار شریف نزدیکتر از بلخ بود مدتر جا پدرم حرم سرا و دربار
و سربازخانها و کارخانجات خود را در آنجا بنا نمود و غرس اشجار هم نموده در مدت سه سال باغات
و شهر تازه خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجهت شرفیابی حضور پدرش امیر
دوستمحمد خان بکابل رفت و مرا بجای خودش فرمان فرمای ترکستان مقرر داشت
در مدت شش ماه رویه کار من چنین بود که روزها تا چهار ساعت بظهر مانده مشغول درس خواندن
بودم بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته بدربار می نشستم بعد از اتمام دربار میخوابیدم عصری
بجهت گردش سوار میشدم در ابتدای زمستان پدرم از کابل بمن نوشت که جندم مرا
بحکومت (تاشقرغان) مفتخر فرموده باید فوراً با هزار سوار و دو هزار نفر خاصه دارو شش
عراده توپ حرکت نموده آنجا بروم لهذا بموجب این حکم عازم تاشقرغان شدم پس از ورود
بآنجا سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد اکبر خان حکومت آنجا را بمن تفویض نموده
خودش عازم کابل گردید پدرم کیفرناپ که آسمش حیدر خان بود بجهت من معین نموده بود
این شخص محترم یکی از خوانین غرلباشیه وخیلی آدم باوقار و عاقل و صاحب طبل و علم و سرکرده
دویست سوار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص باکفایتی بوده است و در کابل اشخاص بسیار با
او بستگی داشتند این اوقات وضع زندگانی من باین قرار بود که از اول صبح الی سه ساعت
بظهر مانده مشغول درس خواندن بودم و از سه ساعت بظهر مانده الی دو ساعت بعد از
ظهر در دربار نشسته مشغول محاکمات بودم بعد از آن میخوابیدم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سواری
و چوگان وغیره میشدم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عموماً تمام روز مشغول شکار بودم شب
به تاشقرغان مراجعت مینمودم پنج ماه بعد از حکومت خودم پدرم باتفاق مادرم که از قندهار

حرکت من از کابل آنجا بود بجهت ملاقات من به تاشغرغا آمدند من از شرفیابی خدمتشان نهایت مشعوف شدم تا ایام بها پدرم با من در تاشغرغان بود بعد عازم بلخ گردید مادرم را نزد من گذاشت من هم مشغول تحصیل درس و کارهای حکومتی خود بودم و با مردم نظامی و اهالی تاشغرغان که چندین نفر از آنها مستخدمین شخصی من بودند مهربان بود و بعضی انعامات بآنها بذل میکردم اوقاتیکه زراعت خوب بعمل نمیآمد تخفیف مالیاتی بآنها میدادم

بعد از مدّت دو سال پدرم به تاشغرغان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه نمود چون دید من با مردم بطور ملایمت رفتار کرده ام از تخفیفاتی که داده بودم انکار نمود من استدعا کردم در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمایند ولی قبول نکرده فرمودند با قدام این امر مجبورم زیرا که عایدی ولایت کم است و مخارج لشکر زیاد تا مدت سه ماه با ما بودند و تقریباً صد هزار روپیه از تخفیفاتیکه من برعایا داده بودم استرداد نمود بلخ مراجعت فرمودند

بعد از رفتن پدرم من هم چون دیدم اقتدار کامل ندارم که بموجب خیالات خود رفتار نمایم از حکومت استعفا کرده نایب خود را بعوض خودم بحکومت تاشغرغان مقرر نموده (به تخته پل) رفته اقامت نمودم مجدداً مشغول درس خواندن شدم عصرهای پنجشنبه همیشه بشکار میرفتم و شام روز بعد مراجعت میکردم که یک شب و دو روز در خارج شهر بودم عموماً در دستهٔ شکاری من تقریباً دویست تازی و قوش و چرخ و دیگر پرنده های شکاری و صد نفر غلام بچه و همراهان و سوارها که تعداد همه تقریباً پانصد نفر میشدند بودند بیشتر مائل بودیم در جنگلهای نزدیک جیحون شکار نمائیم و بعضی روزها اوقات خود را صرف گرفتن ماهی رودخانه (سوین قرا) که رودخانهٔ هیجده نهر بلخ میباشد مینمودیم

در اینوقت وزیر دربار محمد خان حاکم هرات بپدرم نوشت که میخواهد دختر خود را بمن تزویج نماید پدرم خواهش او را پذیرفته دخترش را نامزد من نمود از این کار دوستی بین مشارالیه

فصل اوّل

وپدرم خیلی مستحکم گردید یک نفر از ندمای پدرم سردار عبدالرحیمخان که از خانواده سردار رحیمدادخان بود آدم خیلی غدار و بدذاتی بود بطوریکه جسد مرض ارثی خانواده اش بود این شخص از نفوذ یکه من بدربار پدرم داشتم همیشه با من کینه میورزید و خیال میکرد که اگر اختیار قشون بدست من باشد اقتدار او ساقط خواهد شد و از این جهت اتهامات کاذبانه نسبت بمن میداد و اکثر اوقات پدرم را بدون جهت نسبت بمن متغیر مینمود سپه سالار کل قشون پدرم یک نفر انگلیس شیر محمد خان نام بود که تغییر مذهب داده بود این صاحب منصب را که در انگلستان با سیم کیمبل معروف بود در سنه ۱۲۵۰ هجری در جنگ قندهار باشاه شجاع شکر جدم اسیر نمودند مشارالیه صاحب منصب شجاع نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت این شخص یکی از اشخاص باکفایت زمان خود محسوب میشد رتبه سپه سالاری تمام قشون بلخ را که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد پانزده هزار نفر عساکر نظامی سوار و پیاده و توپخانه بودند مابقی لشکر ردیف از سه طایفه یعنی (اوزبک) (و درانی) (و کابلی) بودند هشتاد عراده توپ داشتیم که من جمله آنها دوازده عراده توپ در زمان حکومت سردار اکرم خان از کابل فرستاده شده بود مابقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود حالت این قشون خیلی منظم بود زیرا که هر روز استمرار آنها را مشق میدادند روزی شیر محمد خان از پدرم خواهش نمود که مرا بجهت تعلیم نظامی باو بسپارد تا قبل از وفات خودش علوم و فنون خود را بمن آموخته باشد پدرم خواهش مشارالیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روزه بجهت دو سه ساعت نزد مشارالیه بروم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا بکذارد وقت ضایع نمایم بمن تعلیم بدهد من هم بطیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم دو سه سال مشغول تحصیل فن جراحی و فنون حربیه بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز از کابل خواسته نزدیک مکتب من کارخانه مفتوح نمود وقت ظهر بعد از اتمام درس و تحصیل علوم بکارخانه

مذکور میرفتم و بدست خودم کار آهنگری و سوهان کاری را می آموختم باین طور من صنعت تفنگ سازی
را تحصیل نمودم سه تفنگ دولول کاملا بدست خودم ساختم این تفنگها را از تفنگهائیکه معلمین من
ساخته بودند بهتر میدانستند عبدالرحیم خان سابق الذکر از ترقیات من حسد ورزیده بمخالفت
من شروع بافساد کرد روزی به پدرم اظهار داشت که پسرت بشرب شراب و کشیدن
چرس معتاد شده است حال اینکه ابدا چنین عملی را ندا شتم چون خیلی جاهل بودم از سر
زنشهای پدرم تنگ آمده بودم مصمم شدم از بلخ فرار نموده نزد پدر زن خودم بهرات بروم
درحینیکه مخفیانه مشغول تهیه فرار بودم نوکرهای من اراده مرا بپدرم اطلاع دادند پدرم تحقیقات
بعمل آورده چون دید این فقره صحت دارد مرا حبس نموده تمام اردلها و غلامها و نوکرهای
مرا از من گرفت این اشتباه بیوقوفانه من اتهاماتی را که عبدالرحیم خان نسبت بمن میداد
تائید نمود مدت یکسال مغلولا در حبس ماندم و خیلی ملول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان وفات
یافت و عبدالرحیم خان مترصد بود که بجای مشارالیه مقرر شود چون پدرم در حق او هم بدگمان
بود که آدم خائنی است لهذا یکنفر از نوکرهای امین خود را که از طایفه طوخی و اسمش عبدالرؤف خان
پسر جعفرخان بود بجهت سپه سالاری انتخاب کرد جعفرخان شخصی بوده است که در چندین مجا
شجاعت خود را ثابت نموده و در جنگ قندهار کشته شده بود و این جعفرخان هم گویا از اولاد
جعفرخان نامی بوده است که وزیر شاه حسین غلجائی حکمران قندهار بوده وقتیکه عبدالرؤف خان
دید او را بجهت منصب سپه سالاری لشکر انتخاب نمودند از قبول آن امتناع نمود
بپدرم گفت پسر خودتان که یک سال است در حبس میباشد و حالا بسزای تقصیرات خود رسیده
است شایسته است بجای شیر محمد خان مقرر شود پدرم ابتدا از قبول این فقره انکار
نموده گفت عبدالرؤف خان دیوانه شده است که میگوید لشکر را در تحت حکم پسرم قرار دهم
از آنجائیکه اصرار نمودند مرا امتحان نماید آخر الامر پدرم راضی شد مرا بحضور خود بطلبد من هم بدون

آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم بهمان لباسیکه روز اوّل در حبس
رفته بودم و زنجیر هم بپای من بود از محبس بهمان حالت مستقیماً بحضور پدرم رفتم بمحض
اینکه مرا دید چشمهایش پر اشک گردیده گفت چرا مرتکب اینگونه حرکات شدی من عرض
کردم خطائی نکرده ام سبب اینکه باین بلیّه گرفتار شده ام قصور کسانیست که خود را خیرخواه
شما تعلم میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلم بودم عبدالرحیمخان داخل دربار گردید همینکه او را
دیدم گفتم اینست خائنی که مرا مغلول داشته است وقتی خواهد رسید که ثابت شود از ما دو نفر کدام
درخطا بوده استاد از شنیدن این کلام حالت عبدالرحیمخان از بسیاری اضطراب و تغییر منقلب
گردید ولی نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب
نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خودم را سپه سالار شما مقرر نمودم صاحب
منصبان مذکور جواب دادند که خدا نکند پسر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم عاقل و هوشیار است
و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد گردید که این کار اشخاص نمک بحرام بوده است که او را
متهم نموده اند پس از آن پدرم مرا مرخص نمود بروم مشغول تکالیف خود باشم من
با کمال شعف مرخص شده بحمام رفتم در این بین هم نوکرهای من دور من جمع شدند و بجهت
استخلاص و خوشبختی من مرا تبریک میگفتند

روز بعد کارهای لشکری را بعهدهٔ خود گرفتم و کارخانجات و قورخانه را ملاحظه نمودم جز آل
امیر احمد خان را که در آنوقت سرتپ توپخانه بود و بعدها از جانب من در هندوستان سمت
وکالت داشت رئیس کارخانجات مقرر داشتم و محمد زمان خان کمان دان را رئیس
قورخانه نمود و سردار سکندر خان که بعدها در جنگی که من روسها و پادشاه بخارا واقع
شد کشته گردید و برادر او غلام حیدر خان حالا سپه سالار کابل است با یکنفر دیگر که
هم اسم او و از طایفه بارکزائی بود رئیس کل افواج پیاده مقرر داشتم و خودم تمام ادارات

از صبح تا شام ملاحظه نموده راپورت کارهای هر روزه را به پدرم عرض مینمودم و روز بروز پدرم از من خوشنود تر میشد بقسمی قشون کاملا منتظم شده بود که هیچوقت قبل از آن یا بعد از آن دارای چنین نظم خوبی نبودند و جهتش این بود که صاحب منصبهای عالیه خیلی راحت طلب هستند و در زمان امیر شیرعلیخان صاحب منصبها عادی بگرفتن رشوه بودند و از تکالیف خود صرف نظر می نمودند لکن حالا باید بمواجبی که بآنها داده می شود خود و اعضای خانه را بوده بقاعده و خوبی از عهدهٔ تکالیف خود برآیند چنانچه شاعر دانائی گوید زینهار از قرین بد زنهار وقتنا ربنا عذاب النار امیدوارم بتفضلات الهی ملت من از نصایح من بهره مند شده منتظر جا ترقی نمایند

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود در امورات لشکری مرا اقتدار کامل داد امورات کشوری و محاسبات مملکت را بتصرف خود نگاه داشت بعد از مدت قلیلی پدرم عازم سمرقند (تاشقرغان) گردید من هم با فوج خاصه خودم تا آنجا همراه بودم حین ورود ما به تاشقرغان برادر امیر اتالیق همراسله با بعضی هدایا بجهت پدرم آورد پدرم از مشارالیه پذیرائی خوبی نموده او را واداشت که مراجعت نموده پیغامی بجهت برادرش ببرد باین مضمون چون (قتغن) که مملکت شماست این طرف رود جیحون واقع است و قرب و جوار با افغانستان دارید بعوض اینکه خود را تحت حمایت امیر بخارا بدانید باید خود را تحت حمایت امیر دوستمحمد خان حکمران افغانستان دانسته و اسم امیر دوستمحمد خان را در خطبه خود داخل نمائید زیرا که این رویه حالیه شما باعث توهین افغانستان است از رسیدن این پیغام میر اتالیق نسبت ببرادرش متغیر گردید خواست او را حبس نماید ولی مشارالیه بسمت تاشقرغان فرار نمود سوارهای میر اتالیق او را تعاقب نموده در مقامیکه اسمش دابدان است باو رسیده دستگیرش نمودند اگرچه محض رسیدن اینخبر دسته از قشون خود را بکمک او فرستادیم لکن قبل از رسیدن اینها

فصل اوّل

مشارالیه کشته شده بود سوارهای ما همین قدر کار کردند که سوارهای میرانالیق را شکست داده بانعش برادر او مراجعت نمودند میرانالیق که خبر شکست سوارهای خود را شنید بسکاشت نزد امیر بخارا (امیر مظفر) عازم گردید امیر مذکور بعد از فوت پدر خودش در همان سال بتخت نشسته بود و بجهت رفع اغتشاش داخلی مملکت خود در شهر موسوم بحصار متوقف بود امیر بخارا شکایت میرانالیق را مسموع داشته بیدقی و چادری بجهت او فرستاده باو گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بیدق را در جلو آن بسر پا نماید تا افاغنه ترسند میر سست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدستش آمد لهذا بولایت (قتغن) مراجعت نمود پیغام حسارت آمیزی بما فرستاد پدرم وضع مشارالیه را با میر دوستمحمد خان اطلاع داد امیر دوستمحمد خان پدرم حکم فرستاد که لشکری بسیل داشته (قتغن) را متصرف شود پدرم برادر خودش سردار محمد اعظم خان پیغام فرستاد که از کرم وخوست که حکومت بخارا داشت حرکت نموده بملاقات او بیاید من هم (تاهبیک) باستقبال او رفتم در موسم بهار قبل از اینکه لشکر عازم قتغن شود بجهت پیش روز مرخصی حاصل نمودم که نظم امورات را کاملا ملاحظه نمایم و چون مطمئن نبودم که همه چیز منظم است از پدرم نیز خواهش کردم که خودشان هم شخصاً نظم کار را ملاحظه نمایند پدرم از انتظامات من اظهار رضایت نموده یکراس اسب یراق و زین طلا و یک کمربند با شمشیر مرصع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا همراهت باشد و تو را باو سپردم دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمومیم سردار محمد اعظم خان بسپه سالاری لشکر مقرر شده حرکت نمودم پس از ورود (تاشقرغان) اهالی آنجا که مرا خیلی دوست میداشتند از من پذیرائی خوبی نمودند من اردوی خود را در میدان نمازگاه قرار داده بجهت اظهار امتنان از اهالی تاشقرغان تمام رؤسای شهر را بمهمانی دعوت نمودم بعد ها هم رؤسای مذکور نسبت بمن و لشکر من وفاداری نمودند تقریباً بعد از پانزده روز عمومیم با من ملحق گردید

بمعیت یکدیگر عازم ایبک شدیم بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطراق نموده
تهیهٔ آذوقه و مال بنه دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز بقلعه غوری رسیدیم این قلعه
بتصرف لشکر پیاده و سوارهٔ میر اتالیق بود پس از ورود بآنجا من لشکر خود را که تعداد آن بیست هزار
نفر بودند با چهل عرّاده توپ بمقابل قلعه مذبور صف آرائی نمودم که دشمن معاینه نماید بعد از این
صف آرائی در نقطه محفوظی اردو زدیم عصری بهمراه چند نفر صاحب منصب نظامی مواقع قلعه را
ملاحظه نموده و نقاط مناسب بجهت توپها وغیره معیّن نمودیم و نیز حکم دادم سنگرها بسازند و
در تاریکی شب نقبها بطرف خندق ببرند تا صبح روز دیگر همه اینکارها را باتمام رسانیدند بعد از
ظهر آن روز میر اتالیق با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه بقشونیکه داخل قلعه بودند نمود ار کرد
تا آنها را قوت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه نمایند همینکه مشار الیه را آنجا دیدیم بجهت
جلوگیری اینکه میخواهد لشکرهای ما حمله نماید نتواند من با ده هزار سوار و دوازده عرّاده توپ قاطری
و چهار فوج پیاده از عقب سر او حمله آوردم میرمذکور از نزدیک شدن ما بیخبر بود تا اینکه من
حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند از این حمله که بغتتاً باو نمودم و مشار الیه از قلت
لشکر من بی اطلاع بود با تمام لشکر خود رو بفرار نهاد بعد از آن من با ردوی خود مراجعت
نموده تا یکساعت به نصف شب مانده نقبها را ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه قراولها بجای
خود حاضر اند آن وقت بچادر خود رفته استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب
لشکر را ملاحظه نموده دو هزار نفر را بجهت پیش قراولی بفاصله سه فرسخ فرستادم که در آنجا
از مالهای بنه حفاظت نموده اگر دشمن بغتتاً حمله نماید جلوگیری کرده از حرکات آنها مرا مطلع
دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بفاصله چهار فرسخ در مقام موسوم بچشمه شیر پست هزار
سواره پنهان شده اند و ظاهراً مقصودشان این است که مالهای بنه که بطرف اردوی ما
عبور مینمایند حمله نمایند من فوراً چهار هزار سوار و دو عرّاده توپ را تحت حکم غلام محمد خان پولزائی

د محمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنها حمله نمایند مشار الیهم بقدری خوب از عهده این
ماموریت بر آمدند که بعد از زد و خورد جزئی سوار های رقعه غنی را شکست داده دو هزار نفر از آنها را
را اسیر نمودند و بقیة السیف آنها (به بغلان) که میر آنها در آنجا اردو زده بود فرار کردند
وقتی که این خبر بقلعه غن رسید میر اتالیق که بفاصله چهار فرسخ و نیم خارج از قلعه غن اردو زده بود
خود را باخته بطرف قندهار عقب نشست و از سوار هائیکه من بچشمه شیر فرستاده بودم هزار نفر
از آنها (بغلان) رفته آنجا را متصرف شده و بقیه آنها با فتح و نصرة بار دوی من بر اجعت
نمودند باشخاصی که در این جنگ شجاعت نمایان کرده بودند عمومیم انعامات داده بعضی از آنها را
مخلع نمودند عصر همان روز بجهت ملاحظه سنگرها رفتم و از پشت سنگرها بسربازهائیکه در
قلعه محصور بودند تکلم نموده بآنها گفتم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمان هستم شما ملاحظه نمودید
که بر شما شکست خورد لهذا این کار جاهلانه است که شما مشغول کشتن مسلمانهای لشکر من و کشته
شدن از دست آنها باشید قلعه را بتصرف من بدهید بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد
باشما صلح مینمایم ولی آنها جوابی ندادند لهذا در آنشب بعضی از صاحب منصبهای خود م حکم دادم
وقت طلوع آفتاب بقرار ذیل بقلعه یورش ببرند
اولا بسور قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خندقی هم باطراف این مقام داشت حمله ببرند و قبل
از اینکه شروع بحمله نمایند حکم دادم تا چاشتگاه از توپهای بزرگ گلوله بیندازند مقصودم اینکه
دشمن را مخوف نمایم و حکم دادم وقتی توپها ساکت شدند معدودی از سربازها باطراف ارگ
متوا تر حمله نمایند تا توجه دشمن را از سور قلعه که آنجا را نقطه حقیقی بجهت حمله قرار داده بودیم
منصرف نمایند و مقرر داشتم قسمت بزرگ لشکر من ساکتانه بطرف نقطه مذکور پیش بروند
و از دیوارها بالا رفته یکمرتبه صدای یاچاریار بلند نمایند تمام این دستور العملهای مرا
اجرا نمودند دشمن از حصار خارجی بارگ داخلی گریخت خندق اطراف این حصار را دفع

عمق وبیست و سه ذرع عرض داشت خوشبختانه آب خندق خیلی صاف بود باین جهت
صاحب منصبهای من پی را که از نی باقته و تقریباً یکذرع زیر آب قرار داده بودند توانستند
ببینند لهذا با نعره های بلند نصرة صاحب منصبهای مذکور خود را در آب انداخته بطرف مقابل
گذشتند سربازهم فوراً بآنها اقتدا نموده بازارها را هم متصرف شده دیوارهای
ارک را سوراخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک بودند تیر اندازی نمودند درحین
این واقعه من کاغذی بحاکم ارک نوشتم که اگر خود را تسلیم نماید جان ومال عساکر او را
امان خواهم داد و آنها را مثل رعایای خودم خواهم دانست وحکم دادم دیگر تفنگ
نیندازند واین کاغذ را بدست یکی از اسرا داده فرستادم حاکم وسرکردهای ارک بیرون
آمدند که شخصاً من جواب بدهند و درباب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند شرایطی که
من اظهار داشتم قبول نموده دروازها را کشودند اهالی آنجا دسته دسته بیرون آمدند
این ها را نزد عمویم فرستادم واو رؤسا را خلعت داده آنها را مرخص نمود بخانهای خود بروند
جمعیت آنها کاملاً ده هزار نفر بود ولی چون میر آنها از علم جنگ بی بهره بود برای آنها فقط
دو روزه آذوقه تهیه کرده بود هرگاه من حمله خود را بآنها خبر می انداختم خودشان مجبور
می شدند تسلیم شوند ظاهر امیر آنها خیال کرده بود که فقط چادر و بیدقی که امیر بخارا بآنها
داده است کفایت خواهد بود که از لشکرهای زیاد نگهداری نماید خدا را باید ممنون بود
که چنین اشخاص بیعقل را خلق نموده است

کسان میر آنالیق ازاین رفتار رؤفانه مشعوف ومتعجب بودند زیرا که سرکردهای آنها بکفشگوهای
زیاد در باب ظلم افاغنه با آنها نموده بودند وحالاکه خوف آنها زایل شده بود جمعی از
آنها متفرق شده بخانهای خود رفتند تیمور با چند نفر از همراهان وفادار خود را
از ملک (قتغن) خارج شده به (رستاق) نزد میرهای بدخشان پناه برد و برسیدن اینخبر

فوراً از غوری حرکت نموده مغلان که پای تخت میرمذکور بود رفتیم و از آنجا بتمام رؤسای ولایت مراسلات فرستاده بآنها اطمینان دادیم که آنها را نگاهداری خواهیم نمود و بعضی از آنها را مخلع نمودیم حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از بغلان حرکت نموده بخان آباد رفته متصل رودخانه در نقطهٔ زمین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو فوج سرباز و یکهزار نفر خوانین سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر خاصه دار باشش توپ قاطری بطرف تالیخان فرستادیم عمویم محمد امین خان پسر امیر دوستمحمد خان را سردار این لشکر مقرر نمود بعد از آنکه این لشکر از رودخانه (بارکی) گذشته وارد تالیخان شدند فوراً متصل قلعه سنگر ها ترتیب داده در مدت قلیلی قلعه را خراب نمودند در این بین عمومی من و من در خان آباد مصروف تعمیر ایکه بجهت شهر تازه تصرف شده لازم است بودیم و یکی از این کارها این بود که اسم جدید را داخل خطبه نمایند

بعد از مدت قلیلی اهالی (اندراب) بر خوست تحریک میر اتالیق و میرهای بدخشان بنای یاغیگری را نهاده بحاکم خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سرباز تحت حکم سردار محمد عمر خان و دیگران بکمک حاکم مذکور فرستادم جدم نیز دو فوج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوار و شش توپ با سردار محمد شریف خان از کابل آنجا فرستاد این دو لشکر در مقام موسوم به (بزدره) بهمدیگر ملحق شده بیاغیها دعوا نموده آنها را کاملاً تنبیه نمودند دو هزار از یاغیها در میدان جنگ کشته و زخمی شدند بعد از این فتح پانصد نفر سا خلوتز د حاکم (اندراب) گذاشته هر دو لشکر بخان آباد کابل مراجعت نمودند

میر قتغن که جزخزانی تالیخان را شینداز رستاق حرکت نموده از رود چیحون گذشته در مقام موسوم (بصیاد) نزدیک (قلاب) ساکن گردید در آنوقت میر شهراب بیک میر قلاب بود که بعدها امیر بخارا را اورا شکست داده و مشارالیه مجبوراً مملکت خود را گذاشته بکابل آمده یکی از اجزای خیلی

محترم دربار من گردید چون میرسهراب بیک یکی ازاقوام میرا تالیق بوده ده هزار سوار بمیر
اتالیق داد واهالی بدخشان هم ده هزار سوار باو دادند این جمعیت بادو هزار نفر که میرا تالیق
ازخود داشت متفقاً بر محالات قرب اردوی من وقلعه جات حضرت امام وتالیخان حمله آوردند
هرچه ازمالهای بنه بدستشان میافتاد غارت مینمودند سوارهائیکه من بجهت پیش قراولی
مامور کرده بودم اتفاقاً بااین جمعیت مشغول زدوخورد بودند واز طرفین صد نفر کشته شدند
وکسانیرا که اسیر میشدند من بدهمن توپ میکذاشتم در مدت سه ساله اغتشاش تعداد کسانیکه
باین قسم من کشته ام تقریباً پنج هزار نفر میشدند و تعداد کسانیکه از دست لشکر من کشته شدند
ده هزار نفر بودند

بعد از یک سال که درطرف این مدت سردار محمد امین خان در رفع اغتشاش ساعی بود دو
که بجهت دفاع پانزده هزار خانواره دشمن بدخشانی لشکر کمکی ندارم یا اینکه کمک نفرستید
یا مراجعت خواهم نمود چون جوابی باو داده نشد آخر الامر بدون اجازه عازم خان آباد گردید
عموی من ومن بایکدیگر مشورت نمودیم من اظهار داشتم حاضرم بجای سردار محمد امین خان
آنجا رفته جنگ نمایم وکشم یاری خدا فقط باشش توپ قاطری وپنج هزار سوار ولایات
را منتظم مینمایم عموی من جواب داد که این امر خیلی مشکل است چون جوان وغیر ملتحی هستی شاید
خودرا ببازی من جواب دادم بشما ثابت خواهم کرد که خودرا نخواهم باخت وهمان روز عازم شدم
بعد از طی مسافت زیاد وارد تالیخان شدم لشکر از دیدن من مشعوف شدند سردار محمد امین خان
رادر بین راه ملاقات نمودم اگرچه سردار مذکور عموی من وسنش از من خیلی بیشتر بود چون ظاهر
بود خیلی کم جرات است من روی خودرا ازو برگردانیده همین قدر باو گفتم شما باعث ننگ وعار
وپدر نامور خود امیر دوستمحمد خان میباشید

دو روز بعد از رسیدن من اهالی رستاق وبدخشان بموجب دستور العمل میر یوسف علی برادر

فصل اوّل

میرشاه فیض آبادی دوسه هزار سوار مأمور نمودند که محالات اطراف اردوی من و جلگه تا اینجان
را بچاپند سوارهای مذکور بماطهای بنه اردوی من که بغراولی دویست نفر خاصه داروغه
سوار حاضلم آذوقه بودند بغتتاً حمله نمودند این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که این
قضیه مرا مطلع نماید و خودشان باندازه که ممکنشان بود مشغول دفاع شدند وقتی پیغام آنها بمن
رسید فوراً هفتصد نفر سرباز بکمک آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان را شکست داده شتر و
یابوهای بنه را سالماً بارودو رسانیدند بعد از دو روز این جمعیت باغی تقلعه هائیکه سکنه آنجا
اطاعت مرا قبول کرده بودند حمله بردند مجدداً جمعیت زیادی فرستادیم باغیها را متفرق
نمودند و از آنها ده نفر اسیر و دویست راس اسب گرفتند تا مدت سه ماه بهمین نوع زد و خورد
داشتیم تا اینکه روزی یکنفر ایشان که یکی از رؤسای روحانی میرهای قتغن بود برای شام
دعوت نمود من دعوت او را قبول کرده با سیصد سوار نظام و دویست سوار ردیف بمنزل او رفتم
منزل ایشان مذکور از اردوی من نیم فرسخ مسافت داشت احتیاطاً بدون اطلاع او صد سوار را
بطور پیش قراول فرستادم که بفاصله معینی باطراف منزل او باشند بعد از قدری
صحبت که با میزبان خود داشتم در تهیه آوردن شام شدند در این بین یکی از سوارهای پیش
غراول من خبر آورد که لشکر زیادی بآنها حمله آورده آنها مجبور شده اند اندک اندک
عقب نشینند من فوراً میزبان خود را با پسرهایش اسیر نموده حرکت کردم که بسوارهای خود
ملحق شوم و نیز یکنفر سوار را با اردوی خود فرستادم که هزار سوار و یک فوج پیاده و دو توپ فوراً
بکمک من بفرستید بمجرد اینکه وقت فوت نشود حکم دادم سوارها توپچی ها و سربازها عقب سر خود
سوار نمایند چون دیدم تعداد لشکر باغی تقریباً ده هزار نفر هستند که بطرف ما میآیند
من جمعیت قلیل خود را بهشت قسمت منقسم نمودم و هر قسمتی را از یک دیگر بفاصله معینی
قرار دادم قسمت بزرگتر را نزد خود نگاه داشتم و چنین حکم دادم که قسمت اوّل شلیک نمایند

وقتیکه دستهٔ اول شلیک نمایند وقتیکه دستهٔ اول محصور شوند و اتفاقا همین طور رهم واقع شد قسمت
دویم شلیک نماند وقتی که دستهٔ دویم محصور شدند دستهٔ سوم حمله ببرند و بهمین طور تا اینکه همهٔ
آنها مشغول جنگ شدند و کار بانجا کشید که من با دسته بزرگ که باخود داشتم شمشیرها را کشیده
بدشمن حمله نمودیم در این بین کمک هم از اردو رسیده بهیئت اجتماع حمله ور شدیم یاغیها از جهت
اینکه بطور تفرقه با دستجات لشکر من مقابله داشتند خسته شده کاملا شکست خورده فرار
نمودند و پانصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که صد نفر از این زخمیها مردند باقی اسیر ما
شدند از سربازهای من فقط صد نفر کشته شدند از این فتح کامل بر دشمنی که تعداد آنها خیلی از ما
بیشتر بود لشکر ما خداوند را بجا آورد شادمانیها کردیم در میان اسرائیکه ما گرفته بودیم ده دوازده
نفر از خوانین درستاق بودند که اینها ایشان مذکور را دشمنام داده میگفتند مشارالیه باعث
گرفتاری ما شد چون بیرهای ما نوشته بود اگر شما لشکری بفرستید که بجهت شکست دادن
دسته مستحفظ رئیس قشون افغان کمکی باشد من او را بشما تسلیم خواهم نمود بامید پیشرفت
این کار بیرهای مذکور این سرکردها را باده هزار سوار فرستاده بودند ولی کار از دستشان
برنیامده اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته باردوی خود مراجعت نموده راپورت
این قصه را بعموی خود بخان آباد داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم اسیرهای
زخمیرا بجراحان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند آنوقت بعضی از آنها خلعت و بعضی خرجی داده
مرخصشان کردم و بآنها گفتم اهالی وطن خود را ترغیب نمایند که عادت تاخت و تاراج را ترک
نمایند و نیز پیغامی بیرآنها فرستادم که اگر میل جنگ دارید شما و برادرشما آشکار بمیدان
حاضر شوید نه اینکه مشغول حیله بازی شده از یکطرف سفیر نزد پدرم بدخشه پل فرستاده اظهار
دوستی بنمائید و از طرف دیگر بمخالفت او اقدام میکنید و نیز بآنها دستور العمل دادم که بگویند
اگر پدرم خواسته باشد بدخشان را تصرف نماید میر آنجا قوت مقابله شش ساعت را با من

نخواهد داشت آسرای قتة غنی را رها نکردم ولی بجهت اقوام آنها که ولایت خود را گذاشته
بخاک بخارا رفته بودند پیغام فرستادم که اگر باوطان خود مراجعت نمایند اسرای آنها را که بدست
من هستند تماما بقتل خواهم رسانید و نیز خود این اسرا را محرک شدم که بکسان خود پیغام فرستاده آنها را
نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجه این اقدام حسن شد که چند نفر از علمای قتة غن
از جانب آنها آمدند با من مذکره نمایند من با نها قسم یاد نموده گفتم اگر اهالی وطن شما حرکت مخالفانه
نسبت بدولت افغانستان نه نمایند و رعایای آرام باوفا باشند مثل رعایای خودم با آنها
سلوک نموده همراهی و تقویت از آنها خواهم داشت وقتی که علمای مذکور بقول من مطمئن شده
مراجعت نمودند و هزار خانوار که هجرت کرده بودند تماماً باوطان خود برگشته در آنجا ساکن گردیدند
پیغامی که بتوسط اسرای بدخشانی بمیر یوسف علی متمرد فرستادم در خاطر او اثری نکرده مشعول
تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الجمله با منیت گذشت میر یوسفعلی با میر قتة غن و میر قلاب
و برادر خودش میر شاه مشورت نموده آنها را ترغیب نمود که فقط باین نوع میتوانند
کاملا ما غلبه نمایند که عساکر خود را متفق ساخته در دو نقطه یعنی تالیخان و چال در یکوقت بیکبار
بما حمله نمایند در چال از لشکر ما چهار صد سرباز نظام و چهار صد نفر خاصه دار و پانصد
سوار رود و عراده توپ قاطری سر کرده کی یک نفر صاحب منصب شجاع مجرب که آشمش
سردار محمد علم خان بود مقیم بودند دشمن طرح حمله را باین قسم قرار داده بود که دسته قلیلی از آنها
نقاط حول و حوش ما را تاخت نموده ما را فریب بدهند که آنها لشکر منظمی نیستند بلکه فقط دسته دزد
تاراج کننده میباشند و ضمناً بقدر سی چهل هزار سوار شبانه خود را در باغهای تالیخان
لسر کرده کی میر علی ولی پسر عموی میر اتالیق پنهان نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سوارها آ
کمینگاه خود پیرون تاخته صد شتری را که بچرا رفته بودند برند سر کرده پیش غراولها غفلتانه

دویست هزار را فرستاد که یاغیها را عقب نشانیده شترها را از آنها بگیرند وقتی این خبر بمن رسید بسر کرده مذکور حالی نمودم که در فرستادن دسته قلیلی بدون سنجیدن قوت دشمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار شترهائیکه نزدیک بقراولها بودند کاری نخواهند داشت مگر اینکه لشکر آنها در این نزدیکها مخفی شده باشند فوراً حکم دادم تمام لشکر من بجهت جنگ حاضر و آماده شوند و این خیال من صحیح بود زیرا که تا وقتی لشکر من حاضر شدند دیدیم از دویست سوار یکصد و شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده بسیر کرده یک نفر از صاحب منصبهای شجاع من جلو ریز بطرف ما میآیند و چهل هزار سوار دشمن از عقب تعاقب دارند من احتیاطاً توپهای خود را با دویست نفر سرباز بکوهی که آنرا (ارته بوز) توپ گذاشته بودم و به توپچیها دستور العمل داده بودم تا حکم ندهم توپ نیندازند و هزار نفر سرباز را بطرف یمن و پانصد نفر را بطرف یسار دشمن مقرر داشتم و خود با بقیه سوار و پیاده خارج از سنگرها با دشمن مقابل شدم وقتی لشکرها کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن بکلی مصروف جنگ بود توپچیها را بعقب سر دشمن فرستادم و بلشکرهای پیاده که بطرف یمن و یسار دشمن بودند حکم دادم شلیک نمانند و خودم هم از روبرو بسختی حمله نمودم دشمن از بابدن گلوله از هر طرف سراسیمه شده و از تعداد لشکر من بیخبر یکمرتبه از جا کنده شده رو بعقب برگشته با توپچیها مقابل شدند چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را برانگیختم که جداً حمله نمایند حمله سوارها صفوف دشمن را برهم زده کاملاً شکست خوردند این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شد و از طرف ما تخمیناً صد نفر کشته و چند نفر زخمی شدند شصد اسیر و پنجهزار اسب از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم مناری از سرهای مقتولین دشمن ساختند تا بقیه دشمن خائف شوند بعد راپورتی در باب این فتح بزرگ بعمویم نوشته از نصرتی که برای ناحاصل شده بود او را بتریک نمودم

یاغیهائیکه بطرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دوازده هزار نفر بودند چندان ایستادگی نکردند میر بابا بیک و میر سلطان مراد سرکرده آنها بودند بعد از زد و خورد جزئی شکست خورده با زخمهای خود فرار نمودند صد نفر از کشتهای آنها در میدان جنگ ماند و میر بابا بیک از اسب افتاده پایش شکست همراهان او مشارالیه را با خود بردند بعد ازاین فتوحات قطعی بیرهای بدخشان یقین حاصل شد که با سربازهای ترتیب شده نظام افغانستان در میدان جنگ نمیتوانند روبرو شوند نهایت کاری که دستشان برمیآمد همین است که طریقه تاخت و تاراج و مکر و فریب را جاری بدارند چون متعاقب این اوقات میر مظفر امیر بخارا مایل بود به بیطرفی با اهالی بدخشان چگونه رفتار مینمایند از رود چیحون گذشته باین طرف رود آمده توقف از آنجائیکه جمعیت لشکر پدرم فقط ده هزار و پانصد نفر بود به عمویم نوشت که از بیست هزار نفر سربازیکه باخود دارد دوازده هزار نفر سرباز طایفه چرخی را از دخود نگاه داشته هشت هزار نفر دیگر را بسرکرده کی من بجهت کمک نزد او بفرستد آنوقت با این جمعیت خواهد توانست ولایات را محافظت نموده در صورت لزوم با دشمن بجنگید و نیز احتمال داشت در میان رعایای از بکیه باهم بلوای عام برپا شود زیرا که اینها هم از طایفه امیر بخارا بودند بواسطه اینکه عمویم از وضع ترکستان بی اطلاع بود از این فقره خائف گردیده بمن نوشت تا لیخان را گذاشته با لشکر خودم عازم خان آباد شوم من بجواب نوشتم بهتر خواهد بود همین جا حاضر باشم که درصورت لزوم حرکت نمایم بدلیل اینکه ولایتی را که بعد از این همه جد و جهد و زحمات بتازه کی متصرف شده ایم خالی گذاشتن آن از لشکر بجهت حفاظت کارهای ما خلاف عقل و تدبیر است ولی عمویم باین دلیل صحیح من گوش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود که فوراً حرکت نمایم چاره جز اطاعت امر نداشته صبح روز بعد با تمام عساکر خود حرکت نمودم چون مال بنه برای حمل قورخانه بقدر کفایت نداشتیم قرار دادم هر قدر قورخانه زمین بماند پس سربازها و سوارها تقسیم نمایند که هر شخصی

قدری بیشتر از اسباب خود باخود حمل نماید و چون میدانستم تهیه آذوقه بجهت لشکر در راه
خان آباد خیلی اشکال دارد صد سوار را فرستادم گاورده های ایلی (آرته بوز) که پانزده
هزار گوسفند داشتند هرقدر بتوانند تاراج نموده باخود بیاورند بعد از این لشکر خود را
بسه دسته منقسم نمودم دسته اول را بسرکردگی سردار شمس الدین خان پسر سردار
محمد امین خان در جلو متقرر داشتم دسته دویم را که مشتمل بر لشکر ردیف و پیاده نظام و یک
قسمت از سوار دنظام و چهار توپ بود در وسط قرار دادم دسته سوم را با تمام توپخانه
و بقیه پیاده نظام و یک ثلث سوارهٔ نظام در عقب تعیین نمودم صد سوار را که بجهت
آوردن گوسفند فرستاده بودم در قلعه موسوم بخواجه جنگل بمن ملحق شدند ایلی تا اینجان از این حرکت
ما که نعشاً واقع شد جری شده عقب سر ما میآمدند تعداد آنها تقریباً پنج شش هزار سوار بودند
ولی جرأت نمیکردند بما حمله نمایند بجهت جلوگیری این کار یک فوج سرباز را حکم دادم
در غاریکه تقریباً هزار ذرع طول داشت و کنار راه واقع بود خود را مخفی نمایند و بآنها
دستور العمل دادم وقتی که سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند بآنها شلیک نمایند بطوریکه
قرار داده بودم اجرای حکم نمودند چون لشکر من صدای شلیک را شنیدند برگشته بسوارهای
یاغی حمله نمودند این یورش که غفلتاً از جلو و عقب سوارها واقع شد آنها بکلی سراسیمه شده
باطراف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را برودخانه انداختند بعضی از آنها بکوه گریختند که از
گلوله ها محفوظ باشند من جمیع المجموع چهارصد نفر از این سوارها تلف شدند بعد از آن
بدون مزاحمت بطرف (خان آباد) میرفتم وقت شب یکی از توپهای ما حین عبور از رودخانه
بآب افتاد دیدم سربازها نتوانستند توپ را از آب بیرون بکشند خودم پیاده شده با چند
نفر دیگر توپ را از آب کشیده بساحل رسانیدیم ولی تمام لباسهایم تر شد نمیتوانستم از
لشکر جدا شده تغییر لباس دهم سربازها هیزمهای خشک جنگل را آتش زده لباسهای خود را

فصل اوّل

خسگانیدم تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته وقتیکه نزدیک خان آباد رسیدیم صدای شلیک زیادی که ظاهراً از طرف اردوی عمومی من میآمد شنیده شده سردار شمس الدین خان اظهار داشت که این توپها از سوارهای اوزبک میباشد که اردوی عمومی مرا بایدتاراج کرده باشند و ما باید بطرف کابل فرار نمائیم من جواب دادم تعریف دلیری شما را در جنگی که در سنه ۱۲۵۷ هجری بمخالفت انگلیسها شده بود شنیده بودم حالا شجاعت شما کجا رفت مشارالیه سکوت نمود من شش نفر سوار نزد عمویم فرستاده پیغام دادم که صدای شلیک از اردوی شما می شنوم و من مصمم شده ام که همین جا توقف نمایم لمجض رسیدن خبر از جانب شما حاضرم بهر سمتی لازم باشد بجهت جنگ حرکت نمایم بعد از یکساعت شخصی تاخت نزد من آمده خبر آورد که این توپها را بحکم عموی شما بشادمانه اینکه امیر بخارا از (ساوقه) گریخته و از جیحون گذشته است شلیک مینمایند توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بغلا معلی خان که آدم بهادر و مجرب و در میدان جنگ جرات شیر داشت و سرکرده قراولهای سرحدی کناره جیحون و دارای حکومت سه نهر از جمله هیجده نهر بلخ بود بجهت ملاحظه سرحد (کرکی) و (ساوقه) رفته اتفاقاً بدو نهر از سوارهای امیر بخارا برخورده فوراً بطرف یکدیگر شلیک نموده اند بعد از زدوخورد جزئی سوارهای مذکور بطرف اردوی میر مظفر فرار نموده اند امیر مذکور بمحض شنیدن این خبر قسمتی از اسباب و چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار نموده است اسبابها و چادرها را غلا معلی خان متصرف شده اسبابها را بسربازها بخشیده چادرهای امیر بخارا را بجهت پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این مژده معجلاً حرکت نموده نزد عمویم رفتم و از این اتفاق خوشبختانه که بجهت مارخ داده بود با و تبریک گفتم روز بعد باجازه عمویم دو فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و دو عراده توپ و پانصد نفر پیاده ردیف بتالیخان فرستادم تا بآبالی آنجا بنمایند که ناهنور

شهر آنهارا تخلیه کرده ایم ونیز آنها پیغام فرستادم که اهالی بدخشان اگر مجدداً بدرفتاری نمایند من فوراً با لشکر بکمک آنجا خواهم رسید خودم درجان توقف نموده مشغول انتظام لشکریکه پنجاه آنهارا ندیده بودم نشدم وقتی که اهالی (تالیخان) دیدند لشکریکه چند روز قبل از آنجا رفته بود مراجعت نموده اند وامیدی بحمت آنها باقی نمانده که از زیر بار اطاعت افغانستان خارج شوند خواهش نمودند که دختر عموی میرشاه را عموی من بحمت خود تزویج نماید عمویم خواهش آنهارا باکمال شعف پذیرفت من درباب این وصلت خیلی مخالفت داشتم ودر ضررهای این وصلت باینکونه مردم غداره بعضی تفصیلات اظهار کردم واز عمویم استدعا نمودم بعوض اینکار بهتر خواهد بود بمن اجازه بدهد بروم بدخشان را بقوه لشکری تصرف نمایم وخودرا از زحمات دشمنی که محل وثوق نیست واسماً خودرا دوست وانمود میکند برهانم زیراکه آنها دائماً باعث اذیت ما خواهند بود ولی عمویم باظهارات من اعتنائی نکرده رسوماً ابتدائیه این وصلت را بعمل آورد

میرهای بدخشان از این اقدام که کارهارا بشکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردیده میرولی سفعلی را که (آدم خیلی) مفسدی بود با تعهدات زیاد وبعضی هدایا نزد عمویم فرستادند وعمویم از تصرف کردن بدخشان بکلی تغییر خیال داد

درآنوقت مادرم دیدکارها عموماً درحالت اقتت است موقع را مغتنم دانسته از پدرم استدعا نمود مرا اجازه بدهد بحمت ملاقات مادرم بروم پدرم خواهش مادرم را پذیرفته بمن نوشت که تخته پل نزد آنها بیایم لهذا لشکر را تقویض سرکرده ها نموده خودم بهمراه چهارصد سرخاصه عازم تخته پل گردیدم درین راه (بتاشغرغان) منزل نموده از آنجا بزیارت قبر شاه ولایت (مزارشریف) رفتم جبهه بر آستانه مبارکه سائیده غبار مرقدش را طوطیای دیده نموده از برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخته پل شدم بورود آنجا

بملاقات و دست بوسی پدر و مادرم نائل شده ایشان بواسطه خشنودی که از ملاقات
من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا بذل نمودند اقوام من هم هرکس بقدر
قوهٔ خودش همین رفتار را نمودند روز بعد قورخانه جات و مخزنها را ملاحظه نمودم همه اینها را
منتظم یافته مواجب رؤسای آنها را زیاد کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجا آورده بودند
مخلع نمودم چادرها و دیگر لوازماتیکه بجهت عساکر مقیم (قتغن) لازم بود حکم دادم
در کارخانجات تهیه نمایند در ظرف کمتر از یک ماه تمام این لوازمات تهیه شده
(بقتغن) فرستاده شد

تا مدت یکسال در تخته پل بکارهای لشکری مصروف بودم در بهار عازم (قتغن) شدم
در بین راه واقعهٔ غریبی بجهت من رخ داد اینچنین بود که در یکی از منازل موسوم
(بغرتونیاز) در کوههای اطراف آن جائیکه شترهای بنه میچریدند بجهت گردش رفتم اتفاقا
همراهان من از من دور افتادند در این بین یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمله نمود من غیر
از خنجر کوچکی دیگر حربهٔ باخود نداشتم لهذا بدو رسنگ بزرگی بنای دویدن را گذاشتم
شتر دیوانه چند مرتبه دو رسنگ از من تعاقب نمود تا اینکه من بکلی خسته شدم چون دیدم از
همراهان من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهت حفاظت خود ایستاده با شتر روبرو شدم و
یک قطعهٔ سنگ بزرگ را برداشته بقوت تمام به بناگوش شتر زدم از ضربت این سنگ
شتر زانو در آمد فوراً بدون اینکه فرصت بدهم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده سر شتر را
بریدم سر و صورتم از خونش آلوده شد از شدت خستگی و دیدن اینکه شتر چگونه جان میدهد
من ضعف کرده افتادم بقدر یکساعت بیهوش بودم وقتی بهوش آمدم دیدم شتر مرده است
خیلی مشعوف شدم چون نوکرهای من اینقدر مدت از من بیخبر بودند حکم نمودم هرکدام را سی
شلاق زدند تا متنبه شوند قرار دادم که بعد از این هر وقت کار شخصی داشته باشم

وبجهت مدت قلیلی از محافظین خود جدا شوم باید دو سه نفر از نوکرهای نزدیک بخدمت
همیشه با من باشند زیرا که دنیا پر از مخاطرات است
پس از ورود (بقلعه غن) لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشعوف شدند و من از قول پدرم
این پیغام را بعموم لشکر دادم (پدرم تمام شما را بطور فرزند خود می شناسد و همان محبت
پدرانه که نسبت بمن که عبدالرحمن هستم دارد نسبت بشما هم دارد) از شنیدن این پیغام
تمام لشکر با کمال مسرت بآواز بلند گفتند که هریکی از ما حاضریم جان خود را بقربان پدر خود
ما سردار محمد افضل خان بنمائیم و نیز سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز بعموم رسانیدم
بعد از آن بمنزل خود رفتم در آنجا اهالی نظام بجهت احترام ورود من مهمانی خوبی
ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بجهت ملاحظه قورخانه و مخزن نهاد و توپخانه رفته هر
چیز را منظم یافته متشکر گردیدم روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف
یکهفته بجهت ملاحظه لشکر (تالیخان) عازم آنجا شدم این لشکر را هم در کمال نظم یافتم
میرهای بدخشان از ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه مهوش و نه راس اسب
با زین و یراق نقره و نه مشک عسل و پنج بعله قوش و دو قلاده تازی بطور پیشکش بجهت
من آوردند در عوض منهم بجهت میرهای مذکور خلعت و هدای دیگر فرستادم و نیز مراسله
با نها نوشته خاطرنشان آنها کردم که قبلا زمانیکه در (تالیخان) بوده ام بمن وعده داده بودند
که بعضی معادن را بتصرف من بدهید که از جمله معادن مذکور یک معدن سنگ سلیمانی
و یک معدن یاقوت زرد و پنج معدن طلا و یکمعدن لاجورد و معادن دیگر میباشد
واز قراریکه از عمویم تحقیق کرده ام هنوز ایفای وعده نکرده اید بوصول کاغذ من میلی
مذکور معادن مزبور را بتصرف من دادند چند قطعه از سنگهای قیمتی و تحایف
دیگر بجهت پدرم فرستادند

فصل اوّل

تا مدت دو سال واقعه تازه که قابل مذاکره باشد رخ نداد در آخر اینمدت جدم امیر دوستمحمد خان عمویم محمد اعظم خان را (بکابل) احضار نموده سردار عبدالغیاث خان را که پسر عموی پدرم بود بحکومت (قتغن) مقرر کرد (پسر این سردار عبدالغیاث خان موسوم بعبدالرشید خان را من سنه ۱۳۱۵ هجری بحکومت جلال آباد مقرر داشتم چون نسبت برعایا تعدی مینمود معزولش کردم) محمد اعظم خان عمویم عازم کابل گردیده چندی در کابل توقف نموده به ایالت سابقه خودش یعنی بکرم وخوست رفت وقت حرکت عمویم از (قتغن) من از (تالیخان) حرکت کرده در منزل شوری او را ملاقات نمودم دراین وقت پیغامی از پدرم رسید که (بهیبک) رفته او را ملاقات نمایم باو بسلخ مراجعت نمایم لهذا از شوری عازم (بهیبک) شده پس از ورود آنجا بدست بوسی پدر نائل شده متعاقبا عازم شخته پل گردیده تمام زمستان را آنجا بسر بردم

در موقع نوروز سردار عبدالغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت وبعضی اغتشاشات هم در هرات بروز کرده بود دراین وقت سردار سلطان احمد خان پسر عموی پدرم یکی از مامورین پادشاه ایران حکومت هرات را داشت این شخص در محالات قندهار اغتشاش فراهم آورده بود جدم امیر دوستمحمد خان باعمویم بجهت تنبیه مشارالیه از کابل عازم هرات شدند بورود آنجا قلعه هرات را تا چند ماه محاصره نمودند در اوّل بهار مژده فتح قراه در بلخ رسیده مسرور گردیدم بعد از ادای مراسم شکرانه بجهت این مژده پدرم مرا بحکومت وریاست لشکر (نجان آباد) فرستاد دراین وقت امورات ولایت (قتغن) خیلی مغشوش بود حکام جزء مالیات محالات خودشان را حیف و میل نموده بودند سردار عبدالغیاث خان مسنونی هم از امورات ولایتی بکلی بی اطلاع بوده است بلکه استعدادش بطبابت از حکومت بیشتر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را

صرف طبابت مینموده و بقدری کم حال بوده است که از تهدیدات یک نفر از
میرهای بدخشان ترسیده دزدی را که حقا محبوس بوده رها کرده بوده است و این میر
بدخشان هم که اسمش میرشاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پسرش
میرجهان دارشاه بجای او نشسته و برادر میرشاه یعنی میریوسف علی را هم برادرزاده اش
میرصید شاه نام یکسال قبل از آمدن من بقتل رسانیده بود و پسر میریوسفعلی با اینکه
دیوانه وضع و تریاکی و دایم الخمر بود بجای پدرش مقرر شده بود میرابابیک حاکم
قشم که پدرش قبل از دو برادر فوت شده بود بزبان همین میرشاه که خواهر میریوسفعلی بود
عاشق شده بود همینکه این فقره فاش شده است میرجهان دارشاه از این واقعه
متغیر شده بود قشم جمله نمودند میرابابیک هم اسیر و حبس و مادر اندرخودش را تزویج کرده باین
عمل شنیع خود افتخار داشت بعد از چندی میرابابیک از محبس فرار نموده قبل
از ورود (بخان آباد) دیدم مواجب لشکر هشت ماه از سال گذشته و چهار ماه از همین سال
نرسیده است نخستین کار من این بود که مالیات و باقیات مبالغی که حکام جزر بده
کار بودند وصول نموده حقوق پس افتاده لشکر را برسانم اتفاقا دو فوج سرباز و چهار
صد سوار لشکر مامور (تالیخان) هم با صاحب منصبهای خودشان در این موقع در (خان
آباد) بودند و از شدت کم حالی سردار عبدالغیاث خان مبالغی از مالیات ولایتی را وصول
نموده بمصرف خود رسانیده بودند و رود من که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها
گردیده باعث کینه آنها شده اوّل کاریکه بجهت تلافی کردند این بود که عموم عساکر را
محرک شده شورش نموده ببکابل فرار نمایند پسر عبدالغیاث خان موسوم بمحمدغریز خان
هم که در (خان آباد) بود فقط اسما سرکرده لشکر پدرش گفته میشد یازده سال عمر داشت
کاملا در تحت نفوذ معلمین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای افواج مذکور همدست

بوده اند واقع شده بود این اشخاص مستدرجاً در خاطر سربازها فرو بردند که ولایت حقاً مال
آقای آنها میباشد و قبول کردن حکومت عبدالرحمن و دادن داخله باو کار
احمقانه ایست و بآنها حالی کردند که باید تماماً پسر آقای حقیقی خودشان بکابل مراجعت نمایند
این تحریکات بخاطر سربازهای جاهل رسوخ کرد در این اثنا خبر فوت جدم دوست محمد خان
هم بما رسید از این خبر وحشت از سربازهای دو فوج و سوارهٔ مذکور جری شده
باطراف خانه من جمعیت نموده سعی میکردند در بهای خانهٔ مرا با سنگهای بزرگ
بشکنند ولی عساکر من آمده با غیار را متفرق نمودند اگرچه اینها بر فتن کابل مصمم شدند
لیکن صاحب منصبهای بیوفای آنها که آنها را باین بد رفتاری واداشته بودند صلاح خود را
ندیدند با آنها بروند بعد از سه روز سربازهای مذکور خایف و مایوس شده عریضه
بمن نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما را فریب
داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده اند بمن بدهید
بعد از اینکه مطلع شدم وعده میدهم که بغیر از اشخاص محرک دیگران را عفو نمایم و نیز
جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید مرخص هستید بکابل بروید زیرا که
من شما را لازم ندارم آنها در جواب فهرستی نزد من فرستادند که اسامی هشت
نفر کابیستان و چند نفر نایب و چند نفر منصب دارهای لشکر در آن درج شده بود و در آخر
فهرست اسامی پرستاران و معلم محمد عزیز خان را مذکور داشته بودند که این اشخاص
با یکدیگر قسم قرآن خورده بودند که بمخالفت شما اتفاق نمایند پس از تحصیل این اطلاعات
من سربازها را عفو نموده هشت نفر کابیستان را حکم دادم بدهن توپ گذاشتند و
منصب دارهای فوج را مرخص نمودم چیزی که آنها غلام بچه عمومی متوفای من بودند باین وسیله
در این موقع آرامی در ولایت حاصل گردید

فصل اول

همینکه خبر فوت جدم (میر اتالیق) رسید بنای یاغیگری را گذاشته پسر خودش (سلطان مراد خان) را با سوارهٔ زیاده (بقته غن) فرستاد که محرک اهالی شده اغتشاش نمایند من یک دسته لشکر مکمل مشتمل بر سه فوج پیاده نظام و دوازده عرادهٔ توپ و یکهزار سوار نظام و دو هزار پیاده ردیف بسرکرده گی سردار محمد علم خان و سردار غلام خان بجهت تنبیه یاغیان مقرر داشتم و خودم اراده نمودم که از راه (شوراب) (دنارین) با دشمن متلاقی شویم در شروع این حرکت نظامی حادثهٔ بدبختانه رخ داد و آن این بود که (سردار محمد علم خان) عادتش چنین بود که همیشه با دویست سوار از لشکر جلوتر حرکت نماید کمر را بوکشته شده بود که بجهت صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است بدون پیش غز اول خود را در مخاطره بیندازد روزی در اثنای حرکت دو هزار سواره (قته غنی) که خود را در عقب کوهها پنهان کرده بودند بغتتاً با و حمله آوردند سرداران (سردار محمد علم خان) که از تعداد یاغیان مطلع شده رو بفرار نهادند ولی خود سردار چون عادت تسلیم شدن نداشت با چند نفر اشخاص شجاع ایستاده گی نموده جنگ کردند تا همه آنها کشته شدند وقتی این خبر به لشکر رسید یکدسته سواره نظام قبل از اینکه یاغیها نعش سردار مذکور را ببرند عقب آنها تاخته بعد از جنگ سختی سوارهای (قته غنی) شکست خورده بطرف (نارین کر) گریختند و سیصد نفر زخمی و مقتول در میدان جنگ گذاشتند روز بعد از این زد و خورد جنگ سختی در (نارین) اتفاق افتاد زیرا که چهل هزار سوار از یاغیها در انجا اجتماع کرده بودند از اول طلوع آفتاب شروع بحمله کردیده و تا عصر این جنگ امتداد داشت و دشمن خیلی دلیرانه میجنگید و اتصالا تجدید حمله مینمودند تا اینکه آخر الامر فرار کردند در این جنگ در مقابل کشته و زخمیهای دشمن مقتولین لشکر من خیلی جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار

(غلام خان) از جمله مقتولین بود و سبب اینکه از طرف ما این قدر کم کشته و زخمی شدند این بود که لشکر ما بقاعدهٔ نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره بودند همه در یک نقطه مجتمع می شدند از این جهت توپهای ما خیلی از آنها را تلف نمود در آن روز من بلشکر خودم خیلی افتخار نمودم وضع جنگ قابل هر گونه تمجید بود اشخاصی قدر این جنگ را میدانند که مطلع هستند در صورتیکه این قدر دشمن زیاد یک مرتبه حمله نمایند و شخص خود را نباز د چه حالت خواهد داشت ظهور چهل هزار نفر در میدان مصاف مثل کوهی است که حرکت نمیتواند یکی از جاسوسهای مرا که بجهت تحصیل اخبارات مامور (قتغن) نموده بودم (سلطان مراد خان) حبس کرده بود وقتی خبر فتح من (بقتغن) رسید بعضیها بجاسوس من کمک نمودند که فرار نماید مشارالیه اسبی سوار شده بتاخت مستقیماً نزد من آمده محض ورود بهوش افتاد وقتی بهوش آمد اظهار داشت در مدت حبس هر روزه روزی چهل شلاق بمن میزدند بتصدیق این امر جرا حان شکر بمن اطلاع دادند بدن مشارالیه مثل زغال سیاه است از این ثابت شد بر سر او چه آمده است مشارالیه بمن اطلاع داد تمام اهالی و خانوار (قتغن) بجهت حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارند من فوراً نایب (غلام خان درانی) را که شخصی عاقل لکن تنبل بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را در موقع درهٔ تنگی که محل عبور اشخاص مذکور بطرف بدخشان میباشد بگیرند و نیز پیادهٔ نظامی که در (مانیجان) بودند باین دسته لشکر بروند باین قسم از فرار آنها جلوگیری نموده قاضی (قندوز) را با دو نفر از میرهای بدخشان که اهالی ولایت آنها را خیلی محترم میداشتند و خیلی معروف بودند از راه (شوراب) باستمالت مردم فرستادم اهالی (قتغن) چون دیدند راه فرار آنها مسدود است و گریختن بجهت آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها با

فصل اول

مقاومت با لشکر ماندارد وعلاوه بران از وعدهائیکه من توسط میرهای مذکور و علما فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده استدعای عفو و اغماض نمودند در جواب آنها من اعلانی دادم که بدو شرط از این شورش آنها صرف نظر خواهم نمود اولاً اینکه آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغانستان وفاداری خواهند نمود و بتحریک میرها و رؤسای خود بر خلاف خیر این دولت اقدامی نخواهند کرد ثانیاً اینکه باید آنها دوازده لک روپیه جریمهٔ این حرکت خلاف خود را بدهند باندک فاصلهٔ جواب از آنها رسیده تمام اهالی شرایط مذکورهٔ فوق را متقبل شدند و اظهار کردند بمن وفاداری نموده همیشه حاضر خواهند بود با دشمنهای من بجنگند و تا جان در بدن داشته باشند بمن خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال و احشام آنها که تقریباً پست ملیون روپیه ارزش داشت بتصرف خودشان باشد اظهار امتنان نمودند من این عهدنامه را نزد پدرم فرستاده اهالی ولایت تحت حکومت من بامنیت مشغول گذران خود شدند اول اقدامیکه کرده ام این بود که پنجاه لک روپیه که از بابت مالیات باقی مانده بود وصول نموده تمام حقوق لشکری را پرداختم در این موقع طایفهٔ از تاجرهای بدخشان خیلی اسباب زحمت من شدند رسم تجاریکه بین بدخشان و (قتغن) تجارت مینمودند این بود که بعضی از روزهای هفته سوار شده بین دو محل مذکور مسافرت مینمودند و همیشه در همین روزهای مخصوص کشته های زیاد استمرار پیدا میشد بجهت جلوگیری این قتلها چند نفر سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را بنمایند راهرا غراولی بکشند و نیز چند نفر سوار حکم دادم بلباس رعیتی ملبس شده در راه عبور و مرور نمایند و بآنها دستور العمل دادم که اگر کسی بشما حمله نماید به نشان معهودی سربازهای مخفی شده خبر بدهید بطوریکه خیال داشتم این مسئله ظاهر گردید روزی تجار بدخشانی بسوارهای من نمودند سوارها

مذکور فوراً یک نفر را باسب تیز تکی سوار نموده فرستادند سربازهای مخفی شده را خبر دادند
سربازهای مذکور محض اطلاع تا ختبه بنقطه معلوم رسیدند تقریباً پنجاه نفر از این تجار
را اسیر نموده بحضور من آوردند من اسلحه و زین و یراق آنها را من سوارهای خود تقسیم نمودم
و اسبهای آنها را بتوپخانه دادم و ده هزار روپیه نقد که باخود داشتند بجهت خرج آ
خود ضبط نمودم اشخاص مذکور در پیش من جواب و سئوالی که با آنها کردم اقرار نمودند که
بسبب آنکه از افاغنه خیلی نفرت داشته اند دو سال بوده است راه زنی میکرده اند
اگرچه مشار الیهم راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخرند ولی
من حکم دادم همه آنها را بدهن توپ گذاشتند چرا که خیلی از رعایای بیگناه مرا کشته و غارت
نموده بودند این سیاست در روز اردو بازار معمل آمد حکم دادم بگذارند گوشت آنها
سگهای اردو بازار بخورند و استخوانهای آنها تا اتمام بازار همانجا افتاده باشد در حینیکه
مشغول دفن استخوانهای آنها بودند میر جهان دارشاه که از واقعه قتل اینها بی خبر بود
همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً نزد عبد الغیاث خان فرستاده و او را تهدید نموده یک
نفر دز را از مجلس او خلاص کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورده که میر جهان دارشاه
در کاغذ مذکور از من استفسار کرده بود بکدام جرات رعایای او را حبس نموده ام و تو
بوصول مراسله مذکور آنها را بحال مراسله تسلیم نمایم و تهدید کرده بود که اگر اینکار را نکنم
پدر و عمو یم خواهد نوشت که من ساعی هستم تا اهالی بدخشان را بمخالفتشان که دوست
حقیقی آنها میباشند برانگیزانم من مراسله مذکور را آباوازبلند بدربار عام قرائت نمودم
و از حامل سئوال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ (میر جهان دارشاه) سالم بوده است
و در جواب او خللی راه نداشته حامل مراسله مذکور جواب داد پادشاه من (میر صاحب
مراسله بمن داد و حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده اید بلا درنگ نزد او ببرم والّا

میرمذکور فوراً بمخالفت شما اقدامات خواهد نمود من جواب دادم متغیر و تند نشوید قدری تامّل نمائید ولی مشارالیه متنبّه نشده مجدداً جسورانه اظهار داشت که فوراً اسیرها را تسلیم نمائید و گفت بکدام جرئت رعایای ما را حبس نموده اید من بدون دیگر تکلمی بنوکرهایم حکم دادم ریش و سبیل او را بکنند و ابروهای او را مثل زنها وسمه بکشند بعد او را جائیکه بقیّه استخوانهای اجساد تجار افتاده بود با خود برده نشان دادم ریش و سبیل او را در پارچه زربفتی گذاشته باو دادم که نزد میر خود ببرد که میرمشارالیه متنبّه شده این کار را جواب مراسلهٔ که بمن نوشته بود بداند باتفاق شخص مذکور یکدستهٔ قوی از عساکر خودم که دو فوج پیاده نظام و دو هزار سوار نظام و یکت هزار سوار اوزبکیه و دو هزار پیادهٔ ردیف و دوازده عرّاده توپ بود بسرکرده گی (محمد زمان خان) و (سکندر خان) نایب (غلام احمد خان) بتالیخان فرستادم بورود آنجا سرکردهای لشکر من شخص مذکور را با جواب او نزد (میرجهان دارشاه) فرستادند (میرجهان دارشاه) شخص مذکور را دشنام داده سئوال کرده بود چرا بدون اسیرهائیکه برای آوردن آنها رفته بودی مراجعت کردی شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچهٔ زربفت را نزد (میر) انداخته گفت نتیجه بردن پیغامات احمقانهٔ شما اینست که بسرم آمده و اگر احتیاط ننمائید عما قریب بسر شما هم همین کار خواهد آمد میرمذکور از این رفتار من متغیّر شده بلشکر خود شش حکم داده بود فوراً عازم خان آباد شوید بلا فاصله بمشارالیه گفتند ایک لشکر افغان رسیده ولایت را متصرف شده اهالی (تالیخان) را مطیع نمودند چون این خبر محقق گردید میرمذکور مشوش شده خود را باخت سرکردهای او بعوض اینکه او را قوت قلب بدهند گفتند پدر شما دختر خود را بهمین سبب باینها داده بود که خودش را از همچو شخص هولناکی محفوظ بدارد و شما خیلی احمق بوده اید که پیغامات جسورانه باین طور شخصی میفرستید میرمذکور جواب

داده بود که شما ها طرف شور پدر من بوده اید حالا هم بمن مصلحت بدهید چه باید کرد در سرکردگی مذکور مشورت نمود چنین صلاح دادند که برادر میر با پست نفر سرکرده و چهل کنیز و چهل غلام بچه بجهت سلام من بپایند و نیز برادر میر چنگلی از تحایف چین از قبیل پارچهای ابریشمی و قالیچه ها و ظروف چینی و غیرهم با خود بیاورد و خود میر کاغذ معذرت آمیزی نوشته یکی از خواهرها یا یکی از خانواده خود را بزوجیت بمن بدهد تا باین تدبیر میر مذکور بتواند خود را و مملکت خود را حفاظت نموده انجام کارش مثل (میر آتالیق) نشود چون دیگر وسیله بجهت میر فراهم نبود مجبور شد که بمصلحت سرکردهای خود عمل نماید فوراً معذرت نامه وعده آیا بجهت من فرستاده کاغذی هم بصاحب منصبهای لشکر مامور من نوشت و استدعا نمود که بخاطر خدا اقدامی بمخالفت او ننماید تا برادرش نجان آباد نزد من برسد و بجهت آنها حکم مجدد فرستاده شود که چه اقدامات بعمل بیاورند این مراسله در زمان (کلوکان) بدخشان بصاحب منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند واصل گردید صاحب منصبهای من خواهش او را پذیرفته همانجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستادند از این واقعه مرا اطلاع دادند برادر میر (جهان دار شاه) بوقت مقرره با سه هزار نفر نوکر بحضور من وارد گردیده مراسله که (میر جهان دار شاه) نوشته و در باب رفتار خود بعلت اینکه همیشه مخمور می باشد و از افعال خود پشیمان است عذر خواهی نموده بود بمن رسانید من تبسم نموده بسرکرده ها گفتم بخیال من این معذرت میر خیلی صحیح است و چون جهت واقعی نداشتم که با اهالی تالیقان بجنگم بفرستاده های آنها بمهربانی پیش آمدم و قبول کردم که میر آنها را معفو بدارم و نیز آنها را مخلع نمودم و لی خواهش (میر جهان دار) شاه در باب اینکه دختر برادرش را تزویج نمایم رد کردم گفتم چون دختری از خانواده شما را عمویم تزویج کرده است همین وصلت بین این دو خانواده کفایت است و باین طور در

آنزمان اغتشاشات بدخشان باتمام رسید در این اوقات مسئلهٔ عجبی که از جملهٔ مکاشفات بود بجهت من رخ داد که لابد باید در این موقع مذاکره آنرا بنمایم و باکمال مسرت در اینجا میسکارم

روزی بدربار نشسته بودم کاغذی از جانب دختر (سردار محمد اعظم خان) که نامزد من و در کابل بود بمن رسید مشار الیها بقاصد خود دستور العمل داده بود که کاغذ او را بشخص خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر کسی نه بیند و جواب را هم باید بخصا نوشته مهر نمایم چنانچه قبلاً بیان داشته ایم من هیچوقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم فراموش داشتم در این موقع میتوان تصور کرد که از رسیدن کاغذ مذکور چه حالت مایوسانه داشتم قلم طپیدن گرفته خودم را ملامت کردم که اگر من لاف میزنم و خود را آدم خوبی میدانم چون بی سواد هستم در حقیقت هیچ انسانیت ندارم آنشب وقت خوابیدن گریه زیادی کردم بالکمال عجز ارواح اولیا را نزد خداوند شفیع نموده استغاثه کرده مکرراً دعا میکردم که خدایا نوری بقلب من فرستاده قلب مرا روشن بنما تا بتوانم بنویسم و بخوانم و مرا در انظار مخلوق خود خجل و شرمنده مخواه بعد از گریستن بسیار وقت سحر بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم شخص قدی با آبی ظاهر شد قامتش میانه و آزاده و چشمهایش مثل بادام ابروهای کشیده محاسن ابنوه صورتش بیضوی انگشتهای دستش باریک و دراز عمامه نخودی بسر شال محرماتی بکمر و عصای بلندی که سرش آهن داشت بدستش بود با این هیئت دیدم بطرف من ایستاده بکمال ملایمت میگوید عبدالرحمن برخیز بنویس من سراسیمه بیدار شدم چون کسی را ندیدم دوباره بخواب رفتم مجدداً همان هیکل بنظرم آمده گفت من میگویم بنویس و تو میخوانی من متردد شده باز بیدار شدم چون کسی را ندیدم

مجدداً خوابیدم دفعه سوّم همان شخص قدسی آب ظاهر شده باحالت تغیر گفت اگر دوباره
خوابیدی سینه تورا باعصای خود میشکافم ازاین تهدید خائف شده بیدار شدم
دیگر نخوابیدم غلام بچه ها را فریاد کردم کاغذ و قلم برای من آوردند کلماتی راکه در
مکتب مینوشتم بخیال خود مجسّم نموده از برکت خداوندی اشکال حروف پیشت
سرهم بخاطرم میآمد و هرچه خوانده بودم بذهن خود آورده شروع بنوشتن کلمات روی کاغذ
نمودم باین طریق تاقبل از طلوع آفتاب کاغذیرا که تقریباً شصت هفتاد سطر داشت
بعضی از حروفاترا مفرد نوشته بودم وبعضی ها هم شکل صحیحی نداشت وقتی مرور نمودم
دیدم هرچه نوشته ام میتوانم بخوانم ونیز دریافتم که اغلاط زیاد دارد کاغذ مذکور را پاره
نموده مجدداً نوشتم وبیش ازاندازه مشعوف ومسرور گردیدم صبح آموزگار و کاغذ را که
حکام بمن نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب مراسلات مذکور را میتوانم بخوانم ده
مقابل برشعفم افزود و در موقع حاضر شدن بدربار منشی که مراسلات را بجهت من قرائت
مینمود علی الرّسم نزد من آمد من باو گفتم امروز نوشتجات را من خودم میخوانم شما اشتباهات
مرا تصحیح نمائید منشی مذکور تبسم نموده گفت حضرت عالی نمیتوانید بخوانید من پاکتی را باز نموده
گفتم بشینو میتوانم بخوانم یا خیر شروع بخواندن کردم وخواب راهم بمنشی گفتم بنویسد باین
طریق دویست مراسلات را خوانده تقریباً صدمراسله راجواب دادم بعد از چند روز
بهیچوجه محتاج باعانت منشی خود نبودم وکاغذهای شخصی خودرا خودم میخواندم وجواب مینوشتم
پس ازچند روز قرآن را بتازگی خواندم وباسم اولیا وانبیا نذورات داده شرح
این مرحمت خداوندی راکه قدرت خواندن ونوشتن بمن داده پیدرم نوشته مراسله
را بتوسط لله باشی خودم فرستادم پدرم ابتداً درباب صحت این حکایت تردید داشت
لله باشی من عرض کرده بود پسر شما چیزی راکه صحت نداشته باشد نمی تواند بشما بنویسد

واگر بشما خلاف بگوید چگونه میتواند روی شما را ببیند آخر الامر پدرم حرف للّه باشی
مرا باور نموده پنجزار تنکه نقد وخلعت قیمتی بللّه باشی من مرحمت فرموده بجهت من شمشیر
طلائی باده توپ کمخاب وچند توپ پارچهای پشمینه بجهت من فرستادن
خداوند را حمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم
وقتیکه امورات ولایات بدخشان وقتغن منتظم گردید بلافاصله در باب قلاب
دوچار اشکالات شدم میر آنولایت موسوم (بشاه خان) دوهزار سوار مقرر داشت
سیزده هزار گوسفند مال اهالی قتغن را که علی الرّسم در زمستان نزدیک جیحون میچریدند
چاپیدند بشنیدن این خبر من دوهزار سوار فرستادم که گوسفندهای مذکور را از آنها
گرفته بمالکین بالاستحقاق آنها مسترد دارند سوارهای تاراج کننده از رود جیحون
گذشته بودند که سوارهای من رسیده با اسبهای خود از نقطهٔ که آب کمتر بود گذشته
بآن طرف جیحون جنگ سختی کرده پانصد نفر سوارهای مذکور کشته شده تعداد زیادی هم
از انها اسیر گردیده گوسفندها را از آنها گرفتند سوارهای من مراجعت نکرده همان طرف
آب توقف نموده منتظر رسیدن کمک ودستور العمل از من بجهت گرفتن قلاب شدند
چون از جانب پدرم در این باب بمن حکمی نرسیده بود بآنها پیغام دادم مراجعت نمایند
گوسفندها را بصاحبانش مسترد داشته خواستند شش هزار گوسفند را بمن تعارف
بدهند چون رسم ولایت اینست که یک ثلث مال یغما شده را که از تاراج کنندگان پس
گرفته شود باید بحکمران خود بدهند من گوسفند قبول نکردم ولی درعوض هشت هزار طلا
از آنها قبول نمودم سه هزار طلا را بسوارهای خود داده بقیه را بجهت خودم تصرف نمودم
وبمیر شاه نوشتم اگر از اینگونه اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او انتزاع خواهم نمود
میر مذکور در جواب عذرخواهی نمود بعضی هدایا فرستاده تعهد نمود که دوباره اینگونه اتفاقات

فصل دویم

واقع نخواهد شد و یک لکت تنکه گرفته اسیرهائیکه گرفته بودم مستخلص نمودم ازاین معامله هم ده هزار طلا عاید من گردید بعد ازاین واقعه دراین ولایات امنیت حاصل گردید ومن موقع را مغتنم دانسته سه هزار پیاده و دو هزار شتر با لهای بنه خود مان افزودم مقارن این وقت کاغذی از پدرم بمن رسید که خیال آمدن بقته غن را دارد و یکماه قبل ازحرکت خودمرا اطلاع خواهد داد من جواب دادم انشاء الله بسلامتی تشریف بیاورید

فصل دویم
در باب فرار از بلخ بنجارا در سنه ۱۲۸۰ الی ۸۲ ۱۲

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف هرات معطوف بدارم زمانیکه جدم (امیر دوست محمد خان) بهرات حمله آورد علیل المزاج بود و سردار (شیر علیخان) تمام اوقات خود را صرف پرستاری پدرش مینمود پسرهای دیگرش مثل سردار (محمد امین خان) وسردار (محمد اسلمخان) بسبب بغض وعداوتیکه با برادر اندر خودشان یعنی (شیر علیخان) داشتند با (سلطان احمد خان) حاکم هرات که دشمن (امیر دوست محمد خان) بود مشغول سازش بودند ازاین رفتار خود پدر خود را خیلی مکدر ساختند (عجبا که با دشمنهای پدر خود دوست می شدند) خدا نکند من هیچوقت بچنین کارهای زشت اقدام نمایم درهمین وقت (امیر دوست محمد خان) وفات یافت نعش او را درهرات قرب مزار (خواجه عبد الله انصاری) دفن نمودند بعد ازاین واقعه چون پسرهایش دیدند نمی توانند بسلطنت افغانستان نائل شوند سردار (شیر علیخان) را بامارت افغانستان اعلان نمودند خودشان بدون اجازه و اطلاع (امیر شیر علیخان) بولایات حکومتی خودشان عازم شدند

ایم ار علیخان

(امیر شیرعلیخان) دید برادرهایش او را واگذاشته رفتند پسر خودش (محمد یعقوبخان) پیش راحاکم هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار با زهم برادرها بملاقات او نیامدند در این بین که عموهایم از هرات فرار نموده بولایات خود رفته بودند سردار (محمد اسلمخان) که حاکم هیجده نهر بلخ و سردار (محمد اعظم خان) که حاکم (کرم و خوست) بودند فوراً شروع بفراهم آوردن اشکالات بطرف کابل شدند زمانیکه جدم از کابل بطرف هرات میرفته است سردار (محمد علیخان) پسر بزرگ (امیر شیرعلیخان) را بحکومت کابل مقرر داشته بود (محمد علیخان) به پدرش بقندهار نوشته اصرار نموده که فوراً بکابل بیاید والاّ آشوبی برپا خواهد شد بر سیدن این خبر (امیر شیرعلیخان) بدون تنبیه برادرهایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار (محمد اعظم خان) که برادر اندرش بوده پیچیده کار او را تمام نماید بعد برادرهای خودش را بجهت بیوفائی که کرده بودند تنبیه نماید (امیر شیرعلیخان) بورود غزنین قرآنی نزد عمویم سردار (محمد اعظم خان) (کرم و خوست) فرستاده باو پیغام داد چون شما پسر بزرگتر (امیر دوست محمد خان) میباشید من همیشه شما را برادر بزرگ و محترم خودم خواهم دانست باید شما فوراً بغزنین آمده یکدفعه مرا ملاقات نمائید سردار محمد اعظم خان مطمئن شده بملاقات (امیر شیرعلیخان) آمده و این دو برادر تعهدات خود را تجدید نموده و قرآن مهر کردند بعد از آن عمویم سر بزرگ خود سردار (سرور خان) را با (امیر شیرعلیخان) گذاشته خودش بتعجیل حکمرانی خود مراجعت نمود و (امیر شیرعلیخان) بکابل آمد زمان ورود (امیر شیرعلیخان) بغزنین سردار (محمد اسلمخان) که در بامیان توقف داشت عیال و اموال خود را گذاشته فوراً بلخ آمد در این اوقات پدرم در بلخ بود من باو نوشتم که سردار (محمد اسلمخان) شخص مفسدی است از او تقویت ننمائید و او را

فصل دویم

بخود راه ندهید پدرم جواب داد چون مشارالیه بمن پناه آورده است نمیتوانم اورا
بپذیرم (امیر شیرعلیخان) ترک معاهداتیکه باعمویم سردار (محمد اعظم خان) کرده بود
نمود لشکری بسرکرده گی سردار (رفیق الدین خان) که شخص زرنگی بود بمخالفت او فرستاد
عمویم باین چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده بطرف هندوستان بخاک اعلیحضرت
ملکه انگلستان گریخت و (امیر شیرعلیخان) محالات (کتی و از وذرمت) ولوگر را که تعلق
بپدرم داشت وجدم به بتول پدرم مرحمت فرموده بود متصرف گردید محالات مذکور در آنوقت
سپرده (احمد کشمیری) بود که مشارالیه زیردست پدرم بزرگ شده بود این رفتار
تعدیانه (امیر شیرعلیخان) قهراً خیالات برادرهایش را با او مخالف نمود خیلی اشخاص
مفسد هم حاضر بودند که دشمنی (امیر شیرعلیخان) را در قلب پدرم بهیجان آورند از
جمله این اشخاص یکی سردار (محمد اسلمخان) ویکی سردار (عبدالرؤف خان) ویکی سردار
(محمد امین خان) بود این سردار (محمد امین خان) از اولاد صاحب منصبان توپخانه
سلاطین مغلیه هندوستان بود و این اشخاص خیلی مفسد بودند برحسب وعده که چندی
قبل پدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من باتفاق همین اشخاص مفسد بنجان آباد آمدند در آنوقت
هم (احمد کشمیری) مراسله از (امیر شیرعلیخان) برای پدرم آورد من نمیخواهم ترکستان را
از شما بگیرم وخیالات من نسبت بشما مجتبانه است آین (احمد) نام خیلی نمک نشناس
بود ضمناً از جانب (امیر شیرعلیخان) مامور شده بود مواظب حرکات پدرم بوده هرگاه
بمخالفت (امیر شیرعلیخان) سازش نمایند جلوگیری نماید پدرم و مشاورهای منافق
او عموماً بجهت مذاکرات محرمانه مجلس میکردند لیکن مرا در مجلس خودشان راه نمیدادند
باین خیال شاید من باخیالات آنها مخالفت نمایم البته اگر من میدانستم مشغول
چه اقداماتی هستند از خیالات آنها مخالفت میکردم همینکه شنیدم پدرم را فریب داده اند

که جمعی از سردارهای کابل حاضرند حکومت اورا قبول نمایند متاسف شدم پدرم مصلحت داده بودند که اقدام صحیح بجهت شما این است که (بامیر اتالیق) دوستی فراهم آورده ولایت (قندغن) را باو مسترد دارید و باین وسیله عساکر بلخ و قندغن را متفق شما جهت عازم کابل شوید (میر اتالیق) هم باین کار راضی شد باندک مدتی بما خبر رسید که (امیر شیرعلیخان) لشکر کشیده بطرف ترکستان میآید پدرم بمن حکم نمود بجای ابطرتخته پل) بروم خودش اظهار کرد شخصاً بمقابله (امیر شیرعلیخان) خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را از این رفتن باز بدارم و استدعا نمودم مرا بعوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من از (امیر شیرعلیخان) شکست خوردم شما بجهت پشتبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر اقبال باشما مساعدت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش ببرم اگرچه پدرم ملتفت شد که خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفسدی بودند تردیدش نمودند و او را تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید و بهتر خواهید توانست با آنها مذاکرات نمائید پدرم رای آنها را پذیرفته استدعا مرا رد نمود مرا بتخته پل فرستاد

زمانیکه حکومت خان آباد را داشتم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ چهار لک روپیه ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد صندوقها بجهت حمل و نقل این پول ساختند وجه مزبور را با خودش برداشته عازم باجگاه که بین کابل و بلخ واقع است گردیده سرکرده های لشکر پدرم اشخاص ذیل بودند

غلام احمد خان نایب محمد خان کرنیل سهراب کرنیل ولی محمد خان پدرم این اصاحب منصبها را یکمنزل جلوتر از خود فرستاده که قلعه های کوه اطراف دره را متصرف شوند و بآنها دستورالعمل داد که بهیچوجه تا رسیدن خودش جنگ ننمایند گمان دارم که من قبلاً ذکر داشته ام

فصل دویم

که (غلام محمد خان) اگرچه صاحب منصب خوبی بود اما خیلی تنبل بود در این موقع دستور العملی را که باو داده شده بود اجرا نداشته متقرف شدن کوهها را تا روز بعد بعهده تاخیر گذارد در این بین صاحب منصبهای مجرب (امیر شیر علیخان) که من جملهٔ آنها سردار (محمد رفیق خان) وجنرال (شیخ میر) بودند این تاخیر را مغتنم دانسته سربازهای خود را بفراز کوهها اقامت دادند قبل از اینکه (غلام احمد خان) تنبل صبح از خواب بیدار شود از این بلندیها بهمراهان او شلیک نمودند و این اشتباه نتیجهٔ بدی بخشید اگرچه لشکر ما خوب جنگیدند ولی شکست خورده درهٔ محکمی را بتصرف دشمن دادند خبر این زد و خورد بپدرم رسیده بسرعت حرکت نموده روانه شد که بصاحب منصبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم (بقره کتل) لشکر شکست خورده باو رسیده این خبر موحش را باو دادند پدرم غیر از اینکه با بقیهٔ لشکر شکست خورده مراجعت نماید چاره نداشت لهذا مراجعت نموده در مقام موسوم (بدوات) که یکمیل عقب بود اقامت نموده در اینجا لشکر و توپهای خود را بدقت ترتیب داده حاضر شد که یک مرتبهٔ دیگر بمقابله ایستاده کی نماید ولی سردارهای نمک بحرام که بمکر و حیله پدرم را باین حالت رسانیده بودند در این موقع بمخالفت او برخواسته (با میر شیر علیخان) نوشتند لشکریرا که (عبد الرحمن) تربیت کرده است خیلی قوی میباشند و شما نخواهید توانست با آنها مقابله نمائید بهتر این است مشغول سازشش شوید والا شکست خواهید خورد (امیر شیر علیخان) این نکته را پذیرفته (سلطان علی پسر سردار کهن دل خان) قندهاری را با آوران فرستاده متعهد شد که سردار (محمد افضل خان) را بجای پدر خودم میدانم و حاضر شده ام از جنگیدن با برادر خودم محض اینکه پدرم (امیر دوست محمد خان) بدنام نشود و احتراماً بپدرم فرپ این تعهدات را خورده قرآن را بوسیده بخشم خود گذاشته عازم اردوی (امیر شیر علیخان) شد اگرچه لشکر از پدرم استعفا نمودند که جنگ نموده کار را یکسره نمایند

ولی قبول نکرده حسکم بمراجعت آنها داده پس از ورود باردوی برادرش (امیر شیرعلیخان) بجهت پذیرائی پدرم بیرون آمده رکاب او را بوسیده باین تملقات مزورانه پدرم را فریب داد و از ارادهٔ جنگ نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تاسف نمود و سندلی بجهت پدرم حاضر نموده خودش مشغول خدمتگذاری شد پدر ساده لوحم از اینکه تقاص من و برادرش مرتفع گردید خداوندرا شکر نمود از چند ساعت باردوی خود مراجعت نموده هفت هزار کوسفند و دو هزار خروار آرد و جو بجهت برادرش فرستاد زیرا که (امیر شیرعلیخان) باردوی پدرم آمده بازدید نمود بعد از مراجعت خود (محمد رفیق خان) را نزد پدرم فرستاده خواهش نمود که (با میرشیرعلیخان) اجازه بدهد که بجهت زیارت قبر شاه مردان (بمزار شریف) بیاید بعد بکابل مراجعت نماید زیرا که در کابل کارهای زیاد دارد و پدرم باو اجازه داده لشکر خود را از راه (درهٔ یوسف) بطرف بلخ فرستاده خودش با سه هزار سوار خاصه خود باتفاق (امیر شیرعلیخان) از راه آقاق عازم گردید و قتیکه لشکر پدرم به تخته پل رسیدند من در اینجا بودم بپدرم نوشتم اشتباه بزرگی نموده اید که لشکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم اعتنائی بعرض من نگذاشت (امیر شیرعلیخان) پسر خودش را (سردار محمد علیخان) را جلوتر از خود (بمزار شریف) فرستاد (سردار محمد علیخان چنین تصور میکرد که باید من (بمزار شریف) رفته او را ملاقات نمایم ولی من کاغذ خیر مقدم باو نوشته گفتم اگر شما زحمت کشیده بملاقات من بیائید از دیدن شما مشعوف خواهم شد (سردار محمد علیخان) جواب نوشت عجالة میخواهم نزد پدرم مراجعت نمایم انشاء الله بعد با شما را ملاقات خواهم نمود وقتیکه پدرم وارد (مزار شریف) شد من خدمتش مشرف شده سعی کردم باو حالی نمایم که (امیر شیرعلیخان) با شما خدعه کرده است و از پدرم اجازه خواسته وقتی (امیر شیرعلیخان) وارد شود او را اسیر نمایم ولی پدرم قرآن را برداشته

فصل دویم

گفت بخاطر این کلام خداچنین اقدام زشتی نکن جواب دادم که شما خواهید دید عموی
من همین کار زشت را خواهد کرد روز بعد (امیر شیرعلیخان وارد گردید یکشب را در روضهٔ
(مزار شریف) بسر برده (تا شغرغان) مراجعت نموده پدرم در تخته پل بملاقات من آمده بعضی هدایا
از اینجا بجهت برادرش فرستاده پیغام داده بجهت خداحافظی نزد شما خواهم آمد من از
پدرم استدعا نمودم بوداع نرود ولی کافی السابق گوش بحرف من نداده عازم تاشغرغان
گردید محض ورود بآنجا (امیر شیرعلیخان) عهدی را که باپدرم کرده بود شکسته پدرم را حبس
نموده وقتی عساکر ما این خبر را شنیدند متغیر شده حاضر گردیدند که آنها را بجنگ (امیر شیرعلیخان)
ببرم من هم با آنها متفق شده باین قصد عازم (مزار شریف) شدم بورود آنجا چادرها برپا نمودم
دراین موقع کاغذی از پدرم رسید که راضی نیستم جنگ نمائی واگر جنگ کنی تو را عاق خواهم کرد
من مضمون کاغذ مذکور را بعساکر خودم قرائت کردم چون دیدند مصمم شده ام جنگ نمایم تمام
مرا گذاشته بطرف کابل روانه شدند فقط پانصد الی ششصد نفر که از کسان خودم بودند
با من ماندند بوقت نصف شب مراسله دیگری از پدرم بجهت من رسید توصیه کرده بود
که با تمام سرداران و فادار خودم که مایل بودند با من باشند بطرف بخارا بروم علیهذا فوراً
حرکت کرده بطوری بسرعت رفتم که تا اول آفتاب به نیمه راه سرحد رسیده بودم پس از ورود
(بدولت آباد) دیدم تقریباً دو هزار سوار باطراف کوهی ایستاده اند و آدم بسیار هم
بالای کوه دیده میشود قاصدی بجهت تحقیق و شناختن این مردم فرستادم خبر آوردند اینها
سوارهای (اوزبکیه) بلخ هستند پس از تحصیل اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها بمن سلام دادند
گفتند مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوارهائیکه سر کوه معلوم میشوند
چکاره هستند جواب دادند آنها افغان هستند دخلی بما ندارند از این اطلاع استنباط نمودم
که آنها باید نایب (غلام احمدخان و عبدالرحیم خان) باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند

فصل دویم

پیغام فرستاده آنها را بطرف خود دعوت نمودم که بیایند با من ملحق شوند جواب داد
تا آنها کتباً چیزی ننویسم بقول فرستاده من مطمئن نیستند وقتی آنها را مطمئن نمودم
که من کیستم با من ملحق شدند معلوم شد (غلام احمد خان هم شبانه از اینها دور افتاده
تنها مانده بوده است بهر حال همه ما فوراً بطرف رود جیحون روانه شدیم سوارهای
اوزبکیه حاضر شدند با ما بیایند من آنها گفتم لازم نیست بیائید برگردید اصراری نمودند
که ما حاضریم با شما خدمت نمائیم من گفتم محتاج بکمک شما نیستم وجداً از آنها خواهش نمودم
مراجعت نمایند چون خوب میدانستم که اوزبکها از افغانها متنفر هستند وهمیشه
حاضرند بآنها صدمه برسانند سوارهای مذکور بالاخره راضی شدند مراجعت نمودند
وما عازم گردیده از همچده نهر بلخ گذشتیم که بعد آن هیچ قلعه وآبادی تا کناره جیحون نیست
وتماماً بیابان چول است در اینجا قالیزی دیدم بهمراهان خود گفتم هریک از آنها دو خربوزه
یا دو هندوانه بخورجین خود بردارند مبادا در راه چول آب پیدا نکنیم چون نیمه راه
بطرف جیحون طی شد تقریباً نصف از سوارهای من پائین آمدند که خربوزه های خود را بخورجین من
سعی کردم آنها را از این کار وادارم بآنها گفتم این محل خطرناکی است بهتر است خربوزه ها
خود را سر سواری بخورید ولی (نایب غلام احمد خان) گفت شما بروید ما کری روز را در اینجا بسر برده
عقب سر شما خواهیم آمد بعد از این گفتگو قالیچه های خود را از زیر درخت های جنگلی پهن نموده
مشغول راحت شدند من با سی نفر سوار وتمام پول نقدیکه داشتم با خود برداشته روانه
گردیدم و (غلام احمد تنبل) را با دویست وچهل سوار که سرکرده های آنها اشخاص ذیل
بودند عقب گذاشتم (ناظر حیدر) (عبدالرحیم) (کرنیل سهراب) (کرنیل نظیر)
(کاندان اسکندر چرخی کاندان)
(اسکندر چرخی) باچهل نفر کابیستانها در رساله دارها در این موقع پیان میباشیم که من سرسالیه

فصل دویم

خودم را با پسر والی او (سردار عظیم خان) که پانزده ساله بود در تخته پل گذاشته بودم
و اینها سپرده (سکندر خان اورکزائی غلام علی) نام بودند بعد از طی مسافت دو سه فرسخ
دیدم سواری از عقب سر ما بتاخت میآید تامل نمودیم تا رسیده خبر آورد که سوارهای وزیر
که من آنها را مراجعت داده بودم بعوض اینکه بخانهای خودشان بروند از ما بقاعت
نموده میآمده تا اینکه (نایب غلام خان) و همراهان او زیر درختهای جنگل خوابیده بودند رسیده
با آنها حمله آورده اند این قاصد را نزد من فرستاده اند که بکمک آنها بروم من گفتم گمان من
عجب عقلی دارند بعوض اینکه فرار نموده خود را از مهلکه نجات دهند میخواهند منهم بروم با آنها
کشته شوم بجهت مردمان لشکری در وقت جنگ شجاعت تنها کفی نیست بلکه باید شعور را داشته
باشند که در وقت لزوم جان خود را از مهلکه برهانند جان بدر بردن از خطر هم شجاعت است
من بفرستاده آنها حالی نمودم که وقتی صد سوار همراه داشتم جنگ نکردم حالا
که فقط سی سوار همراه من است چگونه میتوانم بجنگم یک نفر از سرکردها موسوم به (نصیر خان)
که با من بودند بسبب اینکه برادرش (سهراب) عقب مانده بود مراجعت نمود بعد از آن
ما بطرف جیحون روانه شدیم بفاصله قلیلی بچجون رسیده بهمراهان خود گفتم مکث ننمایند
و خودم با یک نفر تاخته جلو رفتم که قایقی کرایه نمایم باین سبب این کار را کردم که تعداد
ما را که قایقیها به بینند نترسند دیدم فقط یک قایق بیشتر نیست و چند نفر از تجار ترکمانیه
حمل کشمکش و بادام داشتند برای کرایه قایق گفتگو میکردند یک نفر از آنها با رخود را
باده شتر در قایق گذاشته بود من پیاده شده داخل قایق شدم قایقیها بزبان ترکی
از من پرسیدند شما چکاره هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تاجر میباشم در بین
این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهان مرا بیاورد سوارهای من رسیده
باعث استعجاب قایقیها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند من تفنگ خود را

فصل دویم

سردست گرفته کشم اگر داخل قایق شوید فوراً گلوله خواهید خورد آخر الامر راضی شدند
مرافعه ننمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص کیست سوار مذکور بآنها جواب داد این
شخص (سردار عبدالرحمن خان پسر سردار محمد افضل خان) است همینکه دانستند
تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر آنها را پذیرفته همراهان خود را بدو قسمت
منقسم نمودم که یک قسمت با اسبهای ایشان با من در قایق بنشینند و قسمت دیگر چون مجبور
بودند عقب بمانند بآنها گفتم از قایقیها بیل گرفته بجهت حفاظت خودشان سنگری
ترتیب دهند و وقتیکه تقریباً از جیحون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم یکی از همراهان خود را
که شناور خوبی بود فرستادم خبر بیاورد در قایق کیست مشارالیه رفته خبر آورد که
(عبدالرحیم) با یک نفر فرستاده (امیر بخارا) میباشد بدیگری را ملاقات نموده مسرور شدیم
من دو ساعت بظهر مانده بعد از مسافرت شش ساعت وارد خاک بخارا شدم قایقیها
گفتند اگر میل دارید اسبهای ما حاضر است برداریدو با خود ببرید من بهتر دانستم
در کنار جیحون توقف نمایم تا دسته عقبی همراهان من برسند و فوراً بقایقیها دادم
که بجهت خودشان و اسبهای ما آذوقه تحصیل نمایند دویست تنکه هم (بعبدالرحیم)
خادم که با مامور (امیر) بروند که دو راس گوسفند خریده غذای پخته حاضر نمایند یکصد
عدد نان هم بجهت سوارهای من که روز بعد باید برسد تهیه کنند کاغذی هم بحاکم (شیرآباد)
که تحت حکومت (امیر بخارا) بود نوشته از ورود خودم بخاک او اطلاع داده خواهش نمودم
دویست سوار بآنطرف جیحون برای تقویت سوارهای من بفرستد بوصول مراسله
من حاکم مذکور خواهش مرا پذیرفت که چهارصد سوار و چند قایق صبح زود بجهت ایشان
خواهد فرستاد وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم بعد از دو دقیقه شلیک سوارها
خود را بیدار نموده بآنها این طور حالی کردم که این صدای تفنگ از طرف رفقای شما میباشد

که بشادمانی سوار شدن بقایق این شلیک را می نمایند و بقایقیها وعده دادم که دست
عدو قایق بجهت من حاضر کنند بجهت هر قایقی پنجاه طلا انعام خواهم داد قایقیها گفتند طرف
مقابل رودخانه نایره جنگ مشتعل است ما آنجا نمیرویم که خود را بخطر بیندازیم من چند دقیقه
تامل نموده بغلام بچه خودم موسوم بحسن حکم دادم یکیسه هزار طلا که سپرده بادبو دپیاورد
این طلاها را پیش روی قایقیها شمردم و بآنها گفتم اگر قایقهائیکه خواسته ام حاضر
نمائید این هزار طلا را بشما خواهم داد قایقیها باور نمیکردند که این اظهار من صحیح است
من بآنها گفتم اگر شما آدمهای خود را الان عقب قایق بفرستید این طلا را می توانید همین حالا ببرید
خلاصه باین تدابیر سی عدد قایق حاضر نمودند قایقها را سوار شده بسرعتی حرکت کردیم
که کمتر از دو ساعت دو ثلث رودخانه را طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنها در بیابان
عقب مانده بخواب رفته بودند بعد از اینکه سوارهای اوزبکیه بآنها حمله نموده اند متدرجا جنگ
نموده خود را کم کم عقب کشیده تا کنار رود جیحون رسانیده اند و سوارهای اوزبک چون دیده
اند در رودخانه قایقی پیدا نیست و شب هم رسیده جنگ را موقوف نموده خیال کرده اند
صبح زود غنیم خود را اسیر خواهند نمود صدای تفنگی که طلوع صبح من شنیدم از همین ها
بوده است در این موقع سوارهای من از دیدن قایق ها قوت قلب یافته دلیرانه مشغول
مدافعه شدند سوارهای دیگر هم که عقب سنگری که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جرات
پیدا کرده بدشمن شلیک نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده رو بفرار نهادند لهذا همه
ما ها سالما از رودخانه عبور نمودیم سوارهای من غذائی را که بحکم من بجهت آنها تهیه
کرده بودند بانهایت میل تا اندازه که ممکنشان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش ساعت
بود چیزی نخورده بودند بعد از این باکمال راحت تا عصر روز بعد در خانهای قایقیها
استراحت نموده بعد از آن عازم بخارا شدیم یکشب در (علی آباد) منزل نموده در اینجا

حاکم (شیرآباد) و رؤسای ولایتی باستقبال من آمده بمنزلی که حاکم مزبور بجهت پذیرائی من حاضر کرده بود رفتم ده روز در اینجا مهمان بودم در این بین (امیر بخارا) مرا سابقه بجهت من فرستاده مرا دعوت نمود که بملاقات او بخارا بروم من هم فوراً عازم شده بقرار ذیل طی منازل نمودم

اوّل شوراب دویم سراب سیّم بولاغ چهارم چنبازکله پنجم چشمه ششم خیطان هفتم قره شیخ هشتم غذار نهم قرشی پنجروز در قرشی توقف نموده از آنجا بخوجه دکاکان از آنجا وارد بخارا شدم قریب یکی (امیر بخارا) با قاضی و کوتوال و بعضی از سرکرده های بزرگ در مقام موسوم به کاکان باستقبال آمدند و مرا بمنزلی که بجهت پذیرائی من مهیّا کرده بودند فرود آوردند مهمان دار من آمده خود را معرّفی نمود تا نه روز بجهت من مهمانی آوردند بعد از آن (امیر) خلعت بجهت من و صاحب منصبهای من بارده هزار تنکه بجهت خودم و بجهت هریک از صاحب منصبهای من هزار تنکه و بجهت آنهائیکه منصبشان کمتر بود پانصد یا ششصد تنکه و بجهت سوارها هرکدام دو تنکه فرستاد و نیز دو دست یراق طلا بجهت اسب من فرستاد من هم در عوض بجهت امیر مذکور یک قبضه شمشیر دسته طلا و یک دست یراق اسب طلا که دوازده هزار اشرفی قیمت آن بود و یک قبضه خنجر غلاف طلا و دویست و دانه سکه طلا و یک کمربند مرصع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت با دو راس اسب عربی از نسل اسبهای خودم با زینهای انگلیسی مطلا و نه طاقه کمخاب و نه طاقه پتوی کابلی و نه طاقه شال کشمیری و نه طاقه خلیل خانی کشمیری و نه طاقه ململ سفید و نه عدد کلاه زری بجهت امیر فرستادم نیز امیر بعضی لباسها با سدیپراهن و زیرجامه بجهت من فرستاده که زیرجامه ها بند نداشت بمن گفتند این زیرجامه های خود امیر است من تعجب نمودم زیرا که

زیر جامه از پارچه هائی بود که بچهار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و بنفش و سبز رنگ
شده بود وقتیکه من و صاحب منصبهای من این لباسهارا پوشیدیم یکنفر نوکر
آمده خبر داد که امیر بجهت ملاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از ورود
بعمارات امیر قوشبیکی مرا استقبال نموده باطاقهای امیر برد رسم امیرهای
بخارا این است که خود امیر با دو سه نفر غلام بچهای خاطرخواه خودش در اطاق
بزرگی جلوس میکند و صاحب منصبهای او در اطراف اطاق روی سکوهای کوچک
می نشینند و در ب اطاق دو نفر دربان ایستاده اند که اتصالاً نگاه میکنند که
امیر با چشم خود اشاره بآنها میکند یا خیر اگر امیر اشاره چشمی بآنها بکند فوراً دویده نزد
او میروند که ببینند چه میخواهد بعد قهقرا برگشته پیغام امیر را بهوداجی پیشخدمت باشی
میرسانند وقتیکه من نزدیک رسیدم دربانها دویده نزد امیر رفتند بعد هوداجی
آمده گفت امیر هدایای شمارا قبول فرموده است و بمن گفتند که باید جلو اسبهای
خود را بدست خود گرفته پولها را بدوشش خود گذاشته با میر تعظیم نمایم من چنین کردم
دادم بجهت حمل پولها یکنفر لازم است و بجهت اسبها دو مهتر و من بهیچکس در
دنیا سجده نخواهم کرد و غیر از خدائیکه مرا خلق نموده دیگری را قابل سجده نمیدانم
دربان مذکور که هیچوقت قبلاً هیچ جوابی از کسی نشنیده بود خیلی متغیر شد علیهذا گفتم یا اینکه
شخصاً پیغامی دارم با میر میرسانم یا بجای دیگر میروم آخر الامر قوشبیکی چیزی
بهوداجی گفت هوداجی نزد امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر قبول فرموده است
برسم خود سلام نمائی من وارد اطاق شده علی الرسم سلام کردم با امیر دست دادم
امیر گفت نزدیک او بنشینم من مؤدبانه نشسته در بین صحبت مخترعاً با امیر تکلم نمودم تا
یکساعت صحبت داشته بعد بمنزل مراجعت کردم بعد از دو ماه روزی امیر

یک نفر از نوکرهای خود را وا داشته بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت بشما
خیلی مهربان است خوبست شما هم یک هزار طلا و نقد و سه نفر از غلام بچه‌های خوش صورت
خود را بامیر پیشکش نمائید من جواب دادم این غلام بچه‌ها بمنزله فرزند من میباشند بدن
کردن طلا هم کار سلاطین است من علی الرسم بجهت امیر هدایا فرستاده‌ام حالا
توقع انعامات از ایشان دارم بعد از ده روز باز همان شخص نزد من آمده اظهار داشت
امیر بجهت شما سلام فرستاده میل دارد شما را یکی از اهالی دربار خود مقرر نمایند تا
شما هر روز بدربار امیر حاضر شوید امیر نسبت بشما مهربانست من جواب دادیم هیچوقت
نوکری نکرده‌ام و نمیدانم رسومات نوکری چه چیز است شخص مذکور مرا تطمیع میکرد
که اگر من نوکری امیر را قبول نمایم تیولی بمن عطا خواهد نمود من گفتم خداوند بامیر طول
عمر عنایت فرماید محتاج بپول و تیول نیستم باز شخص مذکور گفت اگر من نوکری را
قبول نکنم برای من صدمه فراهم خواهد آمد این اظهار او را هم رد نموده گفتم صدمه
برای کسانیست که مقصر باشند علاوه بر اینکه مقصر نیستم در پناه امیر میباشم البته
هر فرمایش دیگری اگر داشته باشد حاضرم واقعاً متحیر بودم چگونه این تکلیف
را قبول نمایم حال اینکه هیچوقت برای جدم (امیر دوستمحمد خان) هم مرا تکلیف
بنوکری نکردند بشخص مذکور گفتم اگر من قبول خدمت نمایم نمیتوانم تمام روز مثل
سایرین بکار بمانم و سرکار بعوض مواجبی که بمن بدهند کار کنم آنوقت امیر با اشخاصی که در
دربار او میباشند مکدر خواهد شد در این موقع مثلی موافق حال خودم بیان نموده گفتم
نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیتت نه غلام شهریارم بعد از این
همه مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید بیفائده است گفتگو با اینکه بین من و او شده
بود نوشته از نزد من بیرون رفت اوّل ورود خودم در بخارا یک نفر را مخفیانه مأمور

فصل دویم

طلا مواجب مقرر کرده بودم که هرچه در مجلس امیر مذاکره میشود محرمانه بمن اطلاع بدهد
چون رسم آنجا اینست که جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر میکذرد دیگر
چیزی درمیان نیست ازاین جهت تمام اشخاصیکه در دربار استند از همه کارها مطلعند
در ماه رمضان بتمام کارها تعطیل و مشغول روزبو دند و من عموماً از ترس مأمورین
کوتوال آسوده نبو دم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر انکار
کرده بودم همه وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظربند بو دیم در
ظاهر من باین فقره اعتنائی نداشتم و بنوکرهای خودم نیز هیچ اظهاری نمیکردم
شب عید فطر نوکرهای امیر دو دست لباس و یک عمامه و دستمال بعنوان خلعت
بجهت من آوردند و گفتند امیر مرا فرداصبح وقت طلوع آفتاب بحضور خود احضار
نموده که بجهت بتریک عید حاضرم شو صبح که رفتم دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند
درمیان آنها یک نفر (محمدخان) نام که یکی از نویسنده های بلخ بود حاضر است
این شخص سابقاً حاکم سرپل بوده بمخالفت دولت افغانستان برخواسته و از لشکرما
بسرکرده کی (غلام علی وکرنیل ولی محمدخان) شکست خورده به بخارا فرار نموده بود بجهت من
باین دست نفر دیگر سکوی پائین ترجا مقرر کرده بودند و (محمدخان) با ده نفر روی سکوی
بالاتر نشسته بود در این بین میرو ارد شده حضار برخواسته دست امیر را بوسیدند
من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته خوانچهٔ زیادی از شیرینی آوردند و
سفرهٔ پهن نموده شیرینیها را روی سفره گذاشتند نوکرها عقب رفته حضار مجلس فوراً
بقدریکه امکان داشت مشغول خوردن شدند آنهائیکه دورتر نشسته بودند آمده دستمالهای
خود را پر از شیرینی نموده بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند من باین وضع
متحیرانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این مهمانی ترکلامیراست شما چرا چیزی نمیخورید من کلوچه برداشته

کشم دیگر میل ندارم وهرقدر زودتر ممکن بود بنمازگاه رفتم محلی راکه امیر بجهت من مقرر
کرده بود بمن نمودند درمیان حضار دیدم (نایب غلام محمدخان) و(کاکاندان سکندر
خان) باتقریباً چهل نفر ازکسان من که یک ماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند
حاضر میباشند این اشخاص بمن بی اعتنائی نموده سلام هم نکردند بعد امیر که نایب
سفیدی سوار وجیقهٔ بلندی بعمامه اش وجیقهٔ هم بسر اسبش وجیقهٔ دیگری بپشت
اسبش زده بود وارد گردید ابره شال کشمیری میان بسته و تقریباً پست
ذرع زربفت بسرش پیچیده خنجر مرصعی بکمرش زده باکمال تفرعن میخرامید بهرسه قدم
فاصله تمام مردم تقریباً تعظیمی نزدیک سجده مینمودند ولی من ساکت ایستاده بودم امیر
آمده جلو من ایستاده تکبیر گفت همه با واقتدا نمودیم من دیدم سربند ازبندهای عمامه
امیر بازشده است بعدازسجده امیر نمیتوانست ازترس اینکه عمامه اش بیفتد سرخودرا
ازسجده بردارد من نتوانستم تحمل نمایم امیر باین بزرگی مفتضح شود فوراً نماز خود را شکسته
پیش رفته بندهای عمامهٔ او را بستم اگرچه من نمازم را باتمام نرسانیدم ولی مشعوف بودم
باینکه عمل نیکی ازمن سرزده وامیدعفو ازخداوند دارم بعدازاتمام نماز امیر
اسب خودراسوارشده ومردم دراین بین بجاک افتادند من هم فراغت حاصل نموده
بمنزل خودم مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بکوتوال دستورالعمل داد مرا متهم
نماید که بازنهای مردم مراوده دارم ولی این اتهام خلاف ثابت شد زیراکه معلوم
گردید هیچوقت من تنها نبوده ام وهمیشه شصت هفتاد نفر با من بوده اند نیز امیر حکم داد
درمیان نوکرهای من نفاق انداخته آنها راوادارند ازنزد من بروند
دراینوقت خبر رسید (روسها) تاشکندرا متصرف شده درخیال تصرف بخارا میباشند امیر بخارا
مرا وهمراهان مرا دربخارا نگذاشته فوراً عازم سمرقند گردید من هم بلادرنگ قاصدی

فصل دویم

رانزد عمویم (محمد اعظم خان) که در (راولپندی) خاک هندوستان بود بامراسله
فرستاده اظهار داشتم مصمم شده ام انشاء الله خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم و
از او استدعا نمودم اگر ممکن باشد از هندوستان حرکت نموده از راه سوات (پچترال)
و بدخشان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق شویم و نیز مراسلهٔ هم بلشکر مقیم بلخ نوشتم و مراسلهٔ
بجهت امیر بخارا در سمرقند فرستاده خواهش نمودم مرا مرخص نماید بولایت خود مراجعت
نمایم این مراسله را بتوسط (ناظر حیدر خان) و (کماندان نظیر) نزد امیر فرستادم
قوش بیکی و قاضی و کوتوال بخارا از این اقدام مطلع شده بمن پیغام فرستادند که
چرا بدون اجازه نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگرچه امیر نوکرهای زیاد
دارد ولیکن قبول نمیکنم که هیچکدام از آنها بر من تفوق داشته باشند آنها گفتند عقب
قاصد شما آدم میفرستم او را برگرداند من بآنها حالی نمودم اگر چنین کاری بکنند من
بدون اجازهٔ امیر یا اجازه آنها حرکت خواهم نمود آن وقت مسولیت این حرکت
من برعهدهٔ آنها خواهد بود امیر جواب مراسلهٔ مرا نفرستاده قاصدهای مرا نزد
خود نگاه داشت لهذا بعد از چند روز (جنرال علی عسکر خان) را نزد امیر فرستادم
پس از وصول این مراسله دویمی امیر در این باب با مشاورین خود مشورت نمود
مشاورین چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراکی از امیر
بمن نرسیده نگاه داشتن من در بخارا بیفایده است امیر این مصلحت آنها را پذیرفته بمن
اجازه داد از مملکت او خارج شوم نیز امیر بقوش بیکی نوشت معلوم نماید آیا نوکرهای
من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا با من باشند چون مضمون کاغذ واضح نبود
قوش بیکی چنین دانست که مقصود امیر از نوکرهای میباشند که فعلاً با من هستند
نه آنهائیکه بعد از ورود من در بخارا از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بودند

بسبب این اشتباه قوشبیکی پیغامی فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستم
که بعضی دستورالعمل امیر بجهت آنها فرستاده است باینها بدهد از این پیغام
چنین فهمیدم که قوشبیکی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده بعد خودم را
اسیر نماید علیهذا خواهش او را نپذیرفته گفتم اگر بجهت نوکرهای من پیغامی دارد
خودش آمده در حضور من باینها ابلاغ نماید همراهان من هم با من در این خیال متفق شده گفتند
باتفاق شما جنگ میکنیم زیرا که زنده رفتن نزد قوشبیکی را قبول نمیکنیم اگر کشته
شدیم نعشهای ما را نزد قوشبیکی ببرند همراهان من کاملاً خود را مسلح نموده حال پیغام
باو جواب خود عودت دادم در جواب قوشبیکی منشی خود را نزد من فرستاده
پیغام امیر را من ابلاغ نمود نوکرهای من گفتند ما به بخارا آمده ایم بشاهزاده خود خدمت
نمائیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دو روز بعد وقتی که تهیه سفر داشتم
(سکندرخان) با نایب غلام و تمام همراهان آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد
من آمده گفتند امیر از هر کدام ما التزامی میخواهد که بغلامی امیر اعتراف نمائیم چون
از این تکلیف امتناع نموده ایم ما ها را مرخص کرده است از این جهت نزد شما آمده ایم
در اثنای این صحبت طلبکارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطالبه طلب خود را
نموده که تقریباً دو هزار طلا می شد من بنایب غلام گفتم اگر با من وفاداری میکردی
تنها شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی در جواب سر شرا بزیر انداخت بعد از
(کماندان سکندرخان) پرسیدم تو چه خیال داری مشارالیه گفت بیک دو نفر بخارائی
بخارائی دل باخته ام اگر آنها با من نیایند میل دارم در بخارا بمانم من نزد زنها
فرستاده هزار طلا وعده نمودم که با ما بیایند ولی آنها انکار کردند از این جهت (سکندر
خان) اقامت بخارا را اختیار نمود من اسب و یراق بجهت نایب غلام و همراهان او

ابتیاع نمودم زیراکه اسب ویراق خودرا بجهت مخارج خود فروخته بودند درظرف پنج روز تهیه خودرا دیده عازم بلخ شدیم

فصل سوم

در باب جنگ وجدال با امیر شیرعلیخان از سنه ۱۲۸۴ الی سنه ۱۲۸۴

حالا باید رجوع نمائیم به بیان داشتن حرکات (امیر شیرعلیخان) درزمانیکه من از بلخ فرار کرده بودم وقتیکه ولایت بلخ راگذاشتم (امیر شیرعلیخان) بعد از توقف شش روزه در تاشقرغان ببلخ آمده اوّل کاریکه کرد این بود که عیالها و اطفال مارا اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم رادر تمام مسافرتها باخودش همراه داشت بعد ازاینکه برادرزاده خودش (سردار فتح محمدخان پسر وزیر محمد اکبرخان) را بحکومت بلخ مقرر نمود خودش عازم کابل گردیده فوراً بمخالفت برادرهای خود (محمد امین خان و محمد شریف خان) مشغول تهیه جنگ گردید پس ازتکمیل تهیه روانه قندهار شده کابل را به پسرخود (سردار محمد ابراهیم خان و سردار نظیر محمدخان) سپرد و پدرم رابطور اسیر باخود همراه برد و عیالهای مارا بدون خرجی و پرستار بکابل گذاشت دراین موقع پدرم ازمجلس کاغذی (بامیر شیرعلیخان) نوشته درباب حرکات او اعتراض کرده گفت با برادرهای خود بدسلوکی کردی حالا میخواهی با برادرهای خودهم همان قسم سلوک نمائی و اظهار داشت باعث خونریزی میشود خودرا مفتضح مکن والا نتایج بدبجهت شما حاصل خواهد شد و پشیمان خواهی گردید (امیر شیرعلیخان) باین نصایح اعتنائی نکرده در قندهار دو روز با برادرهای خود جنگ

نمو ده نتیجه این شد که برادرش (سردار محمد امین خان) و پسرش (سردار محمد علیخان) که ولیعهدش بود در این جنگ کشته شدند پدرم در محبس از این واقعه اطلاع یافته مجدداً این عبارت را (بامیر شیر علیخان) نوشت (شرارت شما برای شما عاقبت بدی خواهد داشت و ای بر حال شما) بعد از کشته شدن (سردار محمد امین خان) نعش او را بحضور (امیر شیر علیخان) آوردند گفت جسد این سگ را دور ببرید از دیده بسرم بگوئید بیاید از این فتحی که حاصل کرده است بمن تبریک بگوید صاحب منصبهای او چون جرأت نداشتند حقیقت امر را نزد او بگویند نعش پسر شر انزد او آوردند هنوز قدری دور بود (امیر شیر علیخان) پرسید این سگ دیگر کیست بجواب این سؤال او تابوت پسرش را مقابل او بزمین گذاشتند محض اینکه ملتفت شد گریبان خود را چاک زده مشغول ریختن خاک بسر خود گردید قدریکه از این اندوه و الم شدید آرام گرفت ضعف نموده بحالت بیهوشی افتاد تا یکساعت بهمین حالت بوده همینکه بهوش آمد مشغول گفتگو با نعش پسرش شده مجدداً بیهوش گردید تا دو روز بهمین حالت را داشته بعد نعش پسر را بکابل فرستاد و نعش (سردار محمد امین خان) را نوکرهای او در قندهار در ب خرقه شریف دفن نمودند (امیر شیر علیخان بکابل مراجعت نموده در بین راه بعضی اوقات هذیان میگفت و بعضی اوقات بهوش خود بود پس از ورود بکابل مثل اشخاص دیوانه بغرش میزد و فریاد میکرد من این موقع را مغتنم داشته از بخارا حرکت نمودم پس از ورود شیر آباد مراسلاتی بعساکر مقیم بلخ و مضافات آن نوشتم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که ببلخ رفته با شکر آنجا ملحق شوم در اینجا باید مختصری از حالات دو برادر که (ولیمحمد خان و فیض محمد خان) با نشان اظهار بدارم این دو برادر در حکومت (آغچه) را داشتند یعنی پدرم این ولایت را

فصل سوم

باینها داده و اینها پسر (امیر دوستمحمدخان) و از مادر کنیز بودند در زمان حیات (امیر دوستمحمدخان) وقتی که بکابل بودند سالی دو هزار روپیه مواجب داشتند بعد از وفات (امیر دوستمحمدخان) مادر اندرم (بی بی مروارید) باینها مهربان شده کاغذی بپدرم نوشت که مادرشان تمنا دارد و اینها را بغلامی خود قبول نمائید ولی بجهت آمدن خودشان خرجی ندارند بجواب این کاغذ پدرم پنج هزار روپیه بجهت (ولیمحمدخان) فرستاده او را ببلخ احضار نمود وقتیکه مشارالیه وارد بلخ شد پدرم یک فوج پیاده نظام و شش توپ دو هزار پیاده ردیف و هزار سوار باحکومت ولایت آنچه باو مرحمت نمود و نیز (بفیض محمد) هم نوشت که عیال پدرم را باخود برداشته ببلخ بیاورد از قرار معلوم (ولیمحمدخان) آدم غداری بود و بعدها در اسیر نمودن پدرم با (امیر شیرعلیخان) متفق شده بود در عوض این همراهی (ولیمحمد خان) را (امیر شیرعلیخان) باخود بکابل برد (ولیمحمدخان) حکومت خود را ببرادر خودش (فیض محمدخان) تفویض داشته در این وقت محاسبهٔ ولایتی را از (فیض محمدخان) خواسته بودند بجهت بعضی اجاره جات که تحویل او بود از پرداختن حساب عاجز بود من از وقایع نگارهای خود اطلاع یافتم که (ولیمحمدخان) هم رنجیده خاطر است لهذا کاغذی بتوسط (ناظر حیدر) (وجنرال علی عسکرخان) بجهت آنها فرستاده اظهار داشتم که دویست سوار از سوارهای هیجده نهصد بلخ که در تحت حکم (ولیمحمدخان) بوده اند در شیرآباد بمن ملحق شده اند و بآنها وعده دادم که اگر شما هم همین کار را بکنید پاداش خواهم داد و نیز سرکرده های دزدهای ولایت را خواسته آنها را مخلع داشته انعام دادم سه هزار سوار از آنها گرفتم که امیر بخارا بمن اجازه داد ببلخ مراجعت نمایم بجا کم شیرآباد نوشت بهیچوجه نگذارد من بیشتر از سه روز در آنجا توقف نمایم

چون من دو هزار و پانصد سوار در خود جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت
باید بتعیین اقامت شیر آباد در امن میکردم نه حاکم شیر آباد حاکم مذکور خیلی متحیر
بود چکند برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکما بگویم از اینجا بروید احتمال دارد
مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم او مرا خواهد کشت پس من بین المخذورین
واقع شده ام من بحاکم مذکور گفتم طریقه حل این مشکل را بشما میگویم و این است که شما
باید با میرخود بنویسید عبد الرحمن اینقدر جمعیت زیاد با خود دارد که نمیتوان او را
مجبوراً خارج نمود و من منتظر حکم ثانوی شما هستم و نیز باو گفتم این مراسلهٔ خود را
بصحابت قاصد کند روی بفرست اگر امیر در این باب اعتراض نمود قاصد بگوید در
راه ناخوشی قریب الموت شدم ولی خداوند شفا داد که بتوانم بدربار اعظم پادشاه
حاضر شوم این تدبیر موافق رای حاکم مذکور واقع شده مراسله بتوسط قاصد
امینی بموجب دستور العمل فرستاد من هم عاجلاً مشغول تهیه کار خود شدم
در این اثنا بعد از چند روز شنیدم لشکر سرپل یاغی شده صاحب منصبهای
تازه خود را کشته عازم آنجه گردیده اند بر سیدن این خبر فوراً حرکت چند ساعتی
در روزیر آباد توقف نموده از آنجا بکنار جیحون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود
توکل بر خدا نموده با سی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم دلیرانه اقدام
بگذشتن از آب جیحون نمودم صاحب منصبهائیکه با من بودند (کرنیل نصیر خان)
و (کرنیل ویلیخان) و غلام محرم معتمد من که در جنگ جگر شیر دارد و حالا سپه سالار
من میباشد و در آنوقت غیر ملتحی بود ولی مکرر در جنگ او را امتحان کرده بودم که
تنهائی با چهل سوار برابری میکند و یک شخص دیگر از همراهان من معروف بشجاعت
غلام دیگر من فرهاد نام بود ما از جیحون گذشته باقی همراهان من بنوبت خود شان

فصل سوم

ازآب کدنشد تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بقلعه موسوم (چیلیک شیرآباد) که ازمحالات آنچه بود وارد گردیدیم دراینجا توقف نموده کاغذی بجهت دو فوج نظام پیاده که بسپرپل آمده بودند وکاغذی بافواج ردیف که شش عراده توپی که پدرم (بولی محمدخان) داده بود بتصرف آنها بود فرستادم بعدازفرستادن این نوشتجات خوابیدم زیراکه سه شب بود هیچ استراحت نکرده بودم ازوصول نوشتجات من افواج بقدری مشعوف شده بودند که فوراً پیغام مراپذیرفته قریب هزارنفرپیاده باستقبال من آمدند من وعده دادم بآنها مهربانی نمایم آنها قسم خوردند بجهت من جنگ خواهند نمود وبمن گفتند ازوقتیکه رفته بودم آنها دلتنگ بوده اندوهمیشه انتظار مراجعت مرا داشته اند که شجاعت خود را بمخالفت (امیرشیرعلیخان) بدعهد ظاهر نمایند همه ما متفقاً عازم آنچه شدیم دراینجا (فیض محمدخان) ازماپذیرائی نمود ولی مشارالیه تقریباً دیوانه وضع بود چنانچه گفت من بمیخواستم شما پائید ولی لشکرم شمارا دعوت نموده است گفتم عیب ندارد شما مردعاقلی هستید باری من لشکررا مطمئن نموده دل دادم که یقیناً ما (بسردارفتح محمدخان) غالب خواهیم شد (سردارفتح محمدخان) دوهزارسوار ردیف وپنجهزارسوارا وزبکیه رابجهت دفاع مافرستاده بود واین سوارها قلباً خائف بودند که بسبب بیوفائی سابق آنها من همه رابتنبیه خواهم نمود وبضبط منصبهای خودکه آنهارا ازخدمت من وپدرم بازداشته بودند دشنام میدادند زیراکه ما آنهارامثل فرزند وبرادرخود دانسته همه راصاحب شتروا سب و کوسفند کرده بودیم (فتح محمدخان) لشکرپیاده خودرادرقلعه موسوم (نیملک) گذاشته لشکر سواره خودرا خارج ازقلعه آراسته نمود سرکردهٔ لشکرش (شهاب الدین نام پسر وزیراحمد)

بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیلی مهربانی کرده بود در یک موقعی پدرم وزیر احمد را حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر داشته با وجودیکه دولت روپیه از مالیات سرقت کرده بود پدرم او را عفو نموده و او را و برادرهایش را بسر کرده کی صد سوار مقرر داشته آنها بیدق و لشکر داده بود (شهاب الدین) و (فتح محمد خان) دایم الخمر بودند صاحبمنصبهای آنها قلعه (مملکت) را پر از سوار نموده بقیه لشکرشان را خارج از تخته پل در مقابل حاضر نمودند من مراسله باین مضمون (بشهاب الدین) نوشتم (ای پوفا مهر بانیکه از من دیده فراموش کرده حالا بجهت چند جرعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی) و کاغذی هم باین مضمون بلشکر آنها نوشتم (شما لشکر خودم میباشید من با شما جنگ نخواهم کرد اگر شما میخواهید مرا بکشید من خودم فردا بقلعه میایم شما مرا بگلوله زده بجهت کشتن آقای قدیمی خود انعام بگیرید) این مراسله آنها را منقلب نموده صد نفر در قلعه گذاشته باقی عازم اُردوی من شدند (شهاب الدین) از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار رقندهاری و اوزبک جلو گیری آنها فرستاده جنگ شروع شد بمحض اینکه من بسوارهای خود حکم دادم بمیدان جنگ حاضر شوند باکمال میل و رغبت سریعاً حمله برده دشمن را مغلوب نمودند دشمن باکمال تعجیل فرار نموده چهارصد راس اسب از انها بتصرف ما آمد (شهاب الدین) بطرف (تخته پل) فرار نمود بعد از فرار تمام سوارهای تخته پل آمده بامن ملحق شدند افواج پیاده آنها هم متفرق گردیدند (سردار فتح محمد خان) هم همهٔ اموالش را گذاشته با سیصد چهارصد سوار در همان موسمی که سال قبل من بجخارا فرار کرده بودم مشار الیه بتاشغرغان فرار نمود دنیا مملو از این حوادث و قضایا و پستی و بلندی میباشد

پس از ورود ببلخ لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند (نایب غلام احمد) را بتخته پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد از ورود من هم آنجا رفته لشکر را

فصل سوم

مطمئن ساختم کشم همیشه بطور محبت باشما رفتار نموده ازهمه شماها راضی وخوشنود هستم بعد از تنظیمات لشکری (علی عسکرخان) را بخزالی توپخانه (ونصیرخان) را بخزالی لشکر پیاده منصوب داشتم سایر صاحب منصبان راهم بمناصب ترتیبی وجزالی ارتقا داده تمام سربازها راهم که اول مسافرت من با من بوده اند منصب دادم محض اتمام این کارها عازم تاشقرغان گردیدم (سردار فتح محمدخان) با شش فوج پیاده نظام آنجا بود که ولایت را از تصرف اینها بکلی انتزاع نمایم بدون مخالفت احدی وارد تاشقرغان شده بعد از توقف دو روز عازم (بیکت) گردیدم (فتح محمدخان) و (شهاب الدین) که در قلعه غوری بودند از راه کوه هندوکش بطرف کابل فرار نموده در اثنای فرار (شیخ علی) نام از طایفه هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اوقات (میرآتالیق) فوت شده بود وپسرش (سلطان مراد) حاکم ومیرقتغن بود مشارالیه نیز قبول اطاعت مرا نموده پانصد راس اسب ودویست شتر ودوهزار گوسفند وچهارهزار بارغله باچهل هزار روپیه نقد وتعارفات دیگر بجهت من فرستاد من نیز از فوت پدرش اظهار همدردی نمودم گفتم اوقاتیکه پدرم ولایت قتغن را بشما واداطوایف تاجیک وعرب وافاغنه قدیم هزاره را برای خود مجزی نموده فقط اهالی قتغن را بشما واگذار کرده بود من هم همان رویه را معمول میدارم مشارالیه جواب داد (امیرشیرعلیخان) هم در اول همین طور قرار داد به علاوه سالی یک لک روپیه هم از بابت مالیات از من اخذ مینمود ولی حالا باین مبلغ قانع نشده سه لک روپیه میگیرد باز هم بیشتر مطالبه مینماید

در این وقت کاغذی از عمویم (محمداعظم خان) از بدخشان بمن رسید نوشته بود (در فیض آباد) هستم وخیال دارم دختر (میرآتالیق) را تزویج نموده بعد از اتمام کار وصلت بشما ملحق شوم چون من تهیه خود را دیده بودم زمستان هم نزدیک بود و (امیرشیرعلیخان) هم

آمدن خیال من این بود

کابل حاضر نبود عازم (بامیان) شده از گذار (قره کتل) وبادلک گذشته در باجگاه منزل نموده از آنجا عازم گردیده داخل (بامیان) شدیم میرهای هزاره را مخلع نموده بآنها گفتم دو هزار خروار گندم وجو وصد خروار روغن وسه هزار گوسفند بجهت من تهیه نمایند تا حاضر شدن این آذوقه بانتظار عمویم در باجگاه توقف نمودم عمویم بعد از یک ماه وارد گردیده من با لشکرم باستقبال رفته از ایشان پذیرائی نمودم عمویم تمام سرگذشت مسافرت و زحمات خود را از راه چترال بمن حکایت نمود ونیز بی اعتنائی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشته از این بابت آزرده خاطر بود حال اینکه واسطه دوستی من پدر خودش (امیر دوستمحمدخان) ودولت انگلیس در زمانیکه در (جمرود) بود بمن عمویم بوده است چنانچه اظهار داشت در اواخر بلوای هندوستان تمام اهالی آنجا (امیر دوستمحمدخان) را محرک بودند که با انگلیسها متفق نشود واحتمال داشت بسبب این خلاف پنجاب کمافی السابق در تصرف افغانستان بیاید اگر (امیر دوستمحمدخان) این حرف را قبول میکرد اشکالی نبود که امروز پنجاب در تصرف ما بود ولی من بپدرم صلاح داده بودم که ایفای وعده خود را با انگلیسها بنماید زیرا اگر خلف وعده کند در انظار مردمان عالم بدنام خواهد شد لهذا عمویم متوقع بود که دولت انگلیس در ازای این خدمات باو پاداش خواهند داد وبهمین جهت بهندوستان رفته بود پس از این که سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده (هرنوفر) را برده داخل سوات گردیده نزد نجم الاولیا (آخوند احمد) رفت چندی در آنجا توقف نموده از راه (دیر کتل لور) داخل چترال گردیده از آنجا که از راه گذارد وره کتل به بدخشان مراجعت نموده بقلعه غلغله غوری آمده بباجگاه بمن ملحق گردید من از اینکه عمویم بسلامتی بمن ملحق شد خیلی اظهار مسرت نمودم گفتم خداوند را شکر مینمایم که حالا شما بجای پدرم با من هستید فوراً بارؤسای کابل مشغول مذاکرات شده بعد از ده روز از راه غوربند داخل محال کوهستان

فصل سوم

شدیم چنانچه قبلاً اظهار داشتم (سردار محمد امین خان) را که در قندهار کشته شد برادرش (سردار محمد شریف خان) را اسیر کرده بود در این وقت همین (سردار محمد شریف خان) را فرستادند که دره توتم دره با من بجنگد ولی همینکه کاغذی از طرف عمویم باو رسیده آمد اطاعت عمویم را اختیار نموده از ملاقات برادرش مسرور گردید (امیر شیرعلیخان) انقدر کوتاه فکر بود که همو اشخاصی را میفرستاد که با هواخواهان برادر مقتولش جنگ نماید (محمد شریف خان) لشکر خود را مرخص نموده آنها بکابل مراجعت نمودند من داخل توتم دره شده از راه چاریکار بصید آباد رفتم در این وقت زمستان فرا رسیده قریب یک ذرع برف بزمین افتاده بود باستعانت لشکر سواره راهی در برف احداث نمودیم که شتر گذشته و برف را کوبیده راهی بجهت گذشتن افواج پیاده پیدا نمودند در آخر همه توپها را با کمال مشقت از روی برف گذرانیدم بقدری این مسافرت صعب بود که روزی بیشتر از دو فرسخ نمیتوانستیم راه برویم خیلی کم طی مسافت مینمودیم بالاخره وارد (ترخال) گردیدیم لشکر (امیر شیرعلیخان) در (خواجه) اقامت داشت من کوههای ترخال را مغتنم دانسته لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکرم تا چندی در اینجا بوده منتظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد یک روز بوسیله دوربین دریافتم که بجهت حفاظت حمله که از خارج بطرف کابل شود هیچ اقداماتی نشده است آنشب را راحت نموده صبح روز دیگر کاغذی از پسر (امیر شیرعلیخان) که در کابل بود من رسید نوشته بود متعهد میشویم پدرشما را از محبس مستخلص داشته ولایت ترکستان را بشما واگذارم شروط اینکه تا چهل روز دیگر بکابل حمله ننمائید من هم این شرط را بدو قبول نمودم اولاً جنگ کردن در این برف زیاد خیلی اشکال داشت ثانیاً اگر بوعده خود ایفا نمایند ما میتوانیم در بهار بسهولت مراجعت نمائیم در این اثنا من (سردار محمد رفیق خان)

(جنرال شیخ میر) که از اجزای دربار (سردار ابراهیم خان) بودند نزاع واقع شده شیخ میر که تعداد هواخواهانش زیاد بود (سردار محمد رفیق خان) را که آدم هوشیار و نیکی از وزرای (امیر شیر علیخان) بود شکست داد بعد از این شکست (سردار محمد رفیق خان) دریافت که در تهیهٔ تلف کردن او میباشند لهذا شبانه از کابل فرار نموده به (تکاو) رفت زمانیکه من وارد چاریکا شدم مشار الیه با ملحق گردید اطلاعات بدنظمی حکومت (امیر شیر علیخان) را بما داد در این موقع هم مشار الیه با ما بود چون ما راضی شدیم تا چهل روز متارکه نمائیم با شکر خود بمحالات کوهستان مراجعت نمودیم وعمومیم در چاریکا که تا کابل هفت فرسخ مسافت داشت توقف نمود ایام نوروز رسید ومیعاد پسر (امیر شیر علیخان) هم منقضی شد چون دیدم اثری از ایفای وعده مذکور نیست لهذا بطرف کابل حرکت نموده وارد قلعه (دودمست) شدم (عظیم الدین خان) با یکهزار نفر سرباز ردیف فرستاده شده بود از من جلوگیری نماید بعد از چند فقره شلیک جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند عمومیم و من با جمعیت زیاد در بهار سنه ۱۲۸۲ داخل کابل شده بخانه (سردار شیر علیخان) فرود آمده روساء و وزرا اطاعت عمومیم را قبول نمودند در این بین چون (سردار ابراهیمخان) در ارک کابل محصور بود لشکر من تا مدت نه روز او را محاصره نموده بعد از آن (جنرال شیخ میر) و دیگران دروازهای ارک را کشوده (سردار ابراهیم خان) که در این موقع در حرمسرای خود نشسته بود بیرون آمده اظهار اطاعت نمود باین قسم کابل را تصرف نمودیم پسر (امیر شیر علیخان) هم بطرف قندهار فرار نمود بعد از شش هفته که بامنیت گذشت خبر رسید که (امیر شیر علیخان) بطرف کابل میآید من لشکر خودم را برای این کار آماده حاضر کرده بودم سوارهای خودم را بسه دسته منقسم نموده یک دسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم (کوه سنگ)

فصل سوم

شدم بجهت اینکه قسمتی از سوارهای خود را با عمویم بکابل گذاشتم این بود که دختر فتح جنگ
از طرف جلال آباد که در زمستان لشکرش آنجا اقامت کرده بود در این موقع بکابل
حمله میآورد نیز تقریباً سه هزار نفر سرباز راهم که بتازگی مستخدم نموده بودم با عمویم
در کابل گذاشتم خودم با نه هزار سواره و پیاده و توپ باتفاق (محمد رفیق خان) اسی
عازم غزنین شدم (شیخ میرخان) را با عمویم بکابل گذاشتم پس از ورود بغزنین دیدم
(نظرخان) در دک قلعه را مستحکم نموده است اگرچه قلعه مذبور را محاصره نمودم ولی
توپهای کوچک قاطری من بمقابل استحکام قلعه مذکور نمیتوانستند کاری از پیش ببرند
من هم صلاح ندیدم باروت و گلوله خود را بفائده مصرف نمایم زیرا که توپخانه کمتر داشتم
دشمن که در قلعه محصور بودند از پیغاماتی که هر روزه از (امیر شیرعلیخان) بآنها میرسید قوت
قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور بآنها پیغام میفرستاد که عنقریب با چهل هزار لشکر
بکمک شما خواهم رسید یازده روز بتعطیل گذشت تا اینکه لشکر (امیر شیرعلیخان) بیک
منزلی غزنین رسیدند جاسوسهای من خبر آوردند عساکر (امیر شیرعلیخان) خوب تربیت
شده اند و تعدادشان چهل هزار نفر میباشد بعد از رسیدن این خبر با (محمد رفیق خان) صلاح
نموده متفق الرای شدیم که در مقابل همچو لشکر زیادی عساکر جزئی ما در میدان صاف
نمیتوانند بجنگند علیهذا بدره تنگی عقب نشینیم که در آنجا لشکر ما بتواند مقابله نماید
(محمد رفیق خان) اولا باین تدبیر اعتراض داشت میگفت اگر لشکر را عقب ببریم
احتمال دارد خود را باخته فرار نمایند ولی من اعتراض او را رد نموده مدلل کردم که
لشکر من طوری تربیت شده اند که هرجا من باشم با من خواهند بود اجزای لشکر من از
افاغنه عوام نیستند (سیدآباد) درّه خیلی تنگی بود و کوههای کوچک از دو طرف درّه ارتفاع
یافته بود شبانه آنجا رسیدیم چنینکه ما عقب می نشستیم (امیر شیرعلیخان) بده هزار سوار هرا

فصل سوم

قندهاری حکم داد از عقب بلشکر ما حمله آورده از جلو راه کابل را متصرف شوند تا اگر فردا ما در جنگ مغلوب شویم راه فرار ندا شته باشیم این دستجات دشمن با ششصد نفر از همراهان من که آنها را به پیش غراولی فرستاده بودم برخورده مشغول جنگ شدند سواران من دلیرانه جنگیده متدرجاً عقب میآمدند و در همین عقب آمدن از دو چار شدن باشکالات خودشان بمن پیغام دادند همینکه این خبر بمن رسید دو فوج پیاده نظام را بکمک آنها فرستادم این دو فوج بغتتاً وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای (امیر شیرعلیخان) در یک نقطه مجتمع بودند از چند فقره شلیک صد مه زیاد بآنها رسید فرار نمودند لشکر من فتح و ظفر و غنیمت مراجعت نموده متفقاً عازم سیدآباد شدیم وقتیکه خبر این شکست (بامیر شیرعلیخان) رسید دسته دیگر بقدر دسته اوّل بکمک آنها فرستاد ولی چون این دسته دیدند میدان خالی است و لشکر من معجلاً عقب نشسته اند مراجعت کرده (بامیر شیرعلیخان) خبر دادند که من چون زیادی لشکر او را ملاحظه نموده ام خود را باخته و رو برگردانیده مائل جنگ نیستم بر سیدن این خبر (امیر شیرعلیخان) حکم داده بود در شلیک شادیانه فتح بنمایند و لشکر سواره خود حکم داد از ما تعاقب نموده مرا اسیر نمایند قریب سه ساعت نظر مانده که لشکش تکاور رسیده بودیم این فوج سواره بغتتاً بما یورش آوردند من با چهار فوج پیاده و دوازده عراده توپ قاطری عقب ما لهای بنه میرفتم (سردار محمد رفیق خان) را مقرر داشته بودم با یک دسته لشکر از طرف دست راست بنه حرکت نماید و (جنرال نصیر با عبدالرحیم) در جلو بنه باشند چون سوارهای دشمن نزدیک رسیدند من معجلاً حرکت کرده یک فوج پیاده را در مغاره بزرگی که کنار راه واقع بود مخفی داشته بآنها حکم دادم همینکه صدای توپهای مرا بشنوند برای شلیک حاضر باشند بعد بسوارهای خود حکم دادم باهستگی حرکت نمایند وقتی دیدم لشکر سواره دشمن از محاذی مغاره گذشتند

فصل سوم

ودوازده عراده توپ خودرا بمقابل آنها داشته حکم دادم فوراً شلیک نمایند مقارن
این شلیک فوج پیاده مخفی شده که بدشمن خیلی نزدیک بودند یک مرتبه شلیک نمودند
نتیجه این جنگ چنین شد که یک هزار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از
زد وخورد جزئی بقیة السیف فرار نمودند ولی طول نکشید که خود را جمع آوری نموده
از عقب سر لشکر من میآمدند بدون اینکه جرئت داشته باشند بما حمله نمایند این
سوارها تا مسافتی عقب سر ما آمدند من بیک هزار سوار خود حکم دادم بآنها حمله نمایند
سوارهای من باین مأموریت کامیاب شدند و یکصد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمودند
من این اسرا را مستخلص نموده بآنها گفتم برای شما امکان ندارد با لشکر تربیت
شدهٔ من بجنگید این مهربانی مرا ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرا دیده نزد (امیر شیر علیخان)
مراجعت نمودند در اثنای مراجعت صد نفر از رعایای طایفهٔ (وردک) را که در
قلعه جات محل عبور آنها بودند بقتل رسانیده رؤس آنها را با خود نزد (امیر شیر
علیخان) برده گفتند این سرهای لشکر افاغنه میباشند طولی نکشید که اقوام مقتولین
رسیده از تعدی سوارهای او شکایت کردند (امیر شیر علیخان) که از شکایت
آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که حقیقت مطلب را معلوم نماید
رئیس مذکور گفته بود چون جنگ کردن با عساکر عبدالرحمن خیلی مشکل بود
نتوانستم با آنها بجنگیم ولی اگر میدان جنگ صاف و دشت میبود اطراف
سوارهای او را گرفته نمیگذاشتیم یک نفر از آنها جان بسلامت بدر برد بهرحال
(امیر شیر علیخان) بغرنین آمد چهار روز توقف نموده پدرم را درارکت آنجا اسیر
گذاشته خودش بمخالفت من بطرف سید آباد حرکت نمود در اینجا من در محل
محکمی اقامت نموده توپهای روی کوهها مرتب داشته بجهت جنگ حاضر شدم

بعد از چهار روز (امیر شیرعلیخان) وارد گردیده در مقابل سنگرهای اردوی
خود در ارسر پا نمود من قبلاً قلعه موبوم به انچی را بسبب اینکه اهالی آنجا از
فروختن آذوقه بمن انکار داشتند تاراج نموده آذوقه پست روزه تحصیل کرده
بودم شکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند و (امیر شیرعلیخان) پست و
پنجهزار نفر و پنجاه عراده توپ همراه داشت طولی نکشید که مشغول جنگ شدیم
جنگ خیلی سختی واقع شد از دود توپها فضای آسمان تاریک شده بود از صبح تا چهار
ساعت از ظهر گذشته این جنگ امتداد داشت بالاخره قادر متعال فتح و فیروزی
بمن مرحمت فرمود از طرف لشکر من دو هزار نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف
(امیر شیرعلیخان) تخمیناً سه مقابل کشته و زخمی شده بودند همینکه فتح من محقق شد
دسته از سوارهای تند رفتار را مقرر داشتم که بغزنین رفته پدرم را از حبس
مستخلص نمایند ولی قبل از ورود اینها قراولهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را
رها کرده اطاعت او را قبول نموده بودند و سرکرده های مفصله ذیل هم که اسیر
بودند با پدرم مستخلص شدند (سردار محمد سرور خان) پسر (سردار محمد اعظم خان)
(سردار شاه نواز خان) (سردار سکندر خان) وعمویش که (محمد عمر خان) برادر
(سلطان خان) حاکم هرات این دو سه نفر را در هرات اسیر کرده بود (امیر
شیرعلیخان) قلعه غزنین را در تصرف ما دیده بطرف قندهار فرار نموده و لشکر سوا
او که قبلاً متعلق بپدرم بودند همینکه (امیر شیرعلیخان) شکست خورد او را کنار گذاشته
نزد ما مراجعت نمودند قبل از شروع این جنگ من بعمویم نوشته بودم که از کابل حرکت
نموده بکمک من بیاید اگرچه تا فاصله نزدیکی من آمده بود ولی با من ملحق نشده میخواست
جنگ را از دور تماشا نماید لیکن پسرش (محمد عزیز خان) جوان هفده ساله بود در پهلو

فصل سوم

پهلوی من باکمال شجاعت جنگ میکرد در این موقع کاغذی از پدرم رسیده و
از این فتحی که بجهت من میسر شده بود اظهار مسرت نمود من رسیدن کاغذ را کو
مشعوف شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه خواستم که
بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد شما میآیم و بهتر است
از لشکر جدا نشوم عساکر من تا چهار روز خزانه واموال (امیر شیرعلیخان) را غارت
نمودند روز پنجم پدرم وارد گردیده من با عساکر خود باستقبال رفته پیاده شد
پاهای او را بوسیده بجهت استخلاص او تکرار اخدا را شکر نموده روز بعد مصمم شدم که
روبطرف هرات (شیرعلیخان) را تعاقب نمایم وپدرم قبول کرد که در زمان غیاب
من متوجه امورات باشد ولی عمویم راضی نشد من رنجیده خاطر شده گفتم اگر شما از مخاطرات
جنگ وحشت دارید بعد از گرفتن (امیر شیرعلیخان) شما بمن ملحق شوید - ولی ایرادات
عمویم مؤثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که همه ما عازم کابل شدیم اهالی کابل
خیلی متشکرانه از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند داخل عمارات
دولتی شده خطبه پادشاهی باسم پدرم خواندیم رؤسا مجتمع شده پدرم تهنیت و تبریک
گفتند اظهار داشتند چون شما پسر بزرگ (امیر دوست محمدخان) وارث بالاستحقاق
او میباشید ما با کمال شعف شما را بحکمرانی خود قبول نمودیم ونیز اظهار داشتند
که فقط چند نفری از رؤسای نظامی (شیرعلیخان) را با مارت قبول کرده بودند ولی ما
هیچوقت مائل بحکمرانی او نبوده دکر دار زشت او را در باب کشتن برادر حقیقی خودش
واسیر نمودن شما که بزرگتر از او و بجای پدرش بودید پسندنداشتیم و سرکرده های
مذکور بجهت کشته شدن پسر (امیر شیرعلیخان) که تقصیر خودش بود تعزیه گرفتند ما هم
در این عزا شرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی گذشت پدرم مشغول امورات حکومتی و

فصل سوم

من وعمویم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم پائیز پدرم بمن اظهار داشت شیرعلیخان تهیه دیده است از قندهار بعزم کابل حرکت نماید کفتم اگر شما بمن اجازه میدادید بعد از فتح خودم از او تعاقب مینمودم حالا نمیتوانست مجدداً بجهت جنگ حاضر شود پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر میتوانی برای حرکت حاضر شوی من جواب دادم این مطلب قبلا در نظرم بود و ازاین جهت لشکر خود را همیشه حاضر داشته که هر وقت بخواهم فوراً حرکت نمایم و حاضر هستم من روز روانه شوم پدرم خیلی تعجب کرد فرمود این اوّل دفعه است که لشکر افغان بجهت جنگ این طور حاضر باشد که همان روز که اعلان جنگ داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور امیر پرسون شوم دستور العمل وحکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آنها دوازده هزار بود ومتصل بعمارات دولتی کابل اردو زده بودند عازم (ده بوری) شدند قبل از اینکه حرکت نمایم پدرم انتظامات مرا ملاحظه نموده در تدارکات من هیچ نقصی ندید پس عمویم را مخاطب نموده فرمود لشکر ابوالجمعی شما هم حاضر است با پسرم برود عمویم جواب داد غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم ویک ماه مدت لازم است بجهت این سفر حاضر شویم من قبول کرده که در غزنین منتظر عمویم بشوم بعد دست پدر را بوسیده عازم غزنین شدم بعد از اینکه در غزنین پست روز انتظار کشیدم شنیدم (شیرعلیخان) بکلات غلجائی رسیده است رسیدن این خبر عریضه بامیر نوشته استفسار نمودم که عمویم چند روز دیگر بمن خواهد رسید وعرض کردم چون عمویم فقط سه هزار سوار دارد متأسف هستم که بجهت او تمام عساکر من معطل باشند ونیز عرض کردم من فقط چهار هزار سوار دارم واین تعداد بجهت من کفایت نمیباشد اگر عمویم بیشتر از این معطل شود باید سوارهٔ دیگر تهیه نموده فوراً متعاقب من بفرستید بعد از فرستادن این

فصل سوم

عریضه عازم مقر شد (شیرعلیخان) ازحرکت من مطلع گردیده کلات را محکمه نموده
درانجا توقف نمود بعدازاینکه دوازده روزهم درمقر منتظر عمویم شدم عازم کلات گردیدم
(شیرعلیخان) ده هزار سوار را بسر کرده کی (شاه پسندخان) و (فتح محمدخان)
مأمور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند من ازجاسوی شنیدم که این سواره در
مقامی که تقریباً یک فرسخ ونیم ازاردوی من فاصله داشت درکمین نشسته اند پس ازاینکه
وارد مقام موسوم بچشمه پونگ شدیم بمن اطلاع دادند که این سواره شب را درقلعه
کهنه بسر برده اند برسیدن این خبر (بجزال نصیرخان) و (عبدالرحیم خان)
حکم دادم که بایک هزار سوار ه دزانی و دو فوج پیاده نظام وشش عراده توپ بقلعه
مذکور شتابند برمند مشارالیهم حکم مرا اجرا داشته بغتتاً بسر دشمن ریختند فتحه
این شد که دشمن فرار نموده سیصد نفر از آنها مقتول وهزار نفر اسیر شده مابقی
گریختند ازلشکر من فقط یک نفر کشته شد زیراکه دشمن بجنگ پنرداخته مضطرب
شدفرار نمودند اسیرها را بغزنین فرستادم (شیرعلیخان) ازاین قضیه نامساعد
پریشان شده تا یازده روز اقدام بجنگ نکرد دراین بین عمویم باسواره وپیاده
خود وارد گردید من اورا ازاین واقعه مطلع ساختم ازاین محلی که اقامت داشتیم
تا قندهار دوراه بود یک راه ازکلات غلجائی بقندهار میرفت وراه دیگر ازخاک
طایفه هوتکی گذشته داخل (ناوه ازغستان) شده ازراه مسندی حصار بقندهار میرفت
درامتداد این دوراه کوه مرتفعی حایل است من خیال کردم چون (شیرعلیخان) خیلی
زحمت کشید قلعه کلات را مستحکم نموده اگر من ازراه (ازغستان) بروم تمام زحمات
او بهدر خواهد رفت این خیال خود را بعمویم اظهار داشته مشارالیه نیز بتبدیل من
متفق شده ازراه مذکور عازم گردیدم وضع حرکت ما همیشه اوقات بقرار ذیل بود

بنه را جلوتر میفرستادم وحکم سخت بآنها داده بودم که تامن وارد نشوم بار ها را فرود نیاورند بعقب بنه (جزال نصیرخان) و (عبدالرحیمخان) وچند نفر صاحب منصبان دیگر حرکت میکردند خودم همیشه بیک طرف لشکر حرکت میکردم که از یمن و یسار کسی حمله ننماید چون وارد مقام موسوم (بدیوار ک) شدیم حکم فرستادم لشکر جلو باستد من وعمویم تقریباً یک فرسخ عقب بودیم دو عراده توپ و دویست سوار با خود داشتیم دراین وقت چند نفر سواره خبر آوردند که کالهٔ کوسفندی معلوم میشود بطرف ما میآیند با دوربین دیدم معلوم شد چیزی را که آنها کوسفند خیال میکردند دسته از لشکر دشمن میباشد بدویست سوار همراه خود حکم دادم هرچهار پنج نفری متفرقاً در کوه بالا پائین بروند تا دشمن تصور نمایند زیاد است دراین بین ماتهیهٔ خود را دیده باشیم ونیز بعبدالرحیمخان پیغام فرستادم معجلاً خود را بما رسانیده حاضر جنگ شود باندک وقتی تمام عساکر (شیرعلیخان) بترتیب ذیل نمایان شدند

سوارهٔ پشت رودی ده هزار سوارهٔ هراتی سه هزار سوارهٔ قندهاری ده هزار سوارهٔ کابلی مال خود (شیرعلیخان) چهار هزار تمام این لشکر بطرف ما میآمدند صاحب منصبان من صلاح دادند جلو رفته بلشکر خود ملحق شوم من اعتراض نمودم باین دلیل که دشمن تعداد قلیل ما را ملتفت خواهد شد واحتمال دارد سواره آنها بین ما وارد دوی ما حایل شود دو کرما اتصالاً در حرکت باشیم وگرد و غبار برانگیزانیم قبل از اینکه دشمن بما حمله پاورد بزودی نمیتواند تعداد ما را ملتفت شود سر کرده بلای مرا پسندیدند ولی نمیدانستند تا چه اندازه پریشانی دارم از یکطرف دشمن مشغول صف آرائی بودند وچنین مفهوم میشود که در حمله نمودن بما تامل دارند تا تعداد ما مشخص نمایند از طرف دیگر لشکر ما خیلی دور بود وقاصد من نمیتوانست زود بآنها برسد که بتوانند بکمک ما بیایند

فصل سوم

آخر الامر (عبدالرحیمخان) را بفاصلهٔ دیدم قبل ازاینکه مشارالیه بتواند بما برسد دشمن
بتوپهای ما حمله آورد و توپهای ما بسبب کثرت دشمن نتوانست کاری از پیش برد
تعداد معتول شدن دو نفر توپچی و زخمی شدن یک نفر توپهای ما را متصرف شدند
بقیه توپچیها بهم فرار نمودند وقتی دشمن مشغول بردن دو عراده توپ بودند دو فوج
پیاده نظام دو فوج هم از همراهان (عبدالرحیمخان) که بما رسیده بودند
فرستادم اطراف دشمن را بگیرند در این زد و خورد پانصد نفر از دشمن و تعداد زیادی
از اسبهای آنها کشته شدند و توپهای خود را از آنها پس گرفتم من بقیه سوار
دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سوارهای مذکور عصری وارد قلعه موسوم
بتله شده بالای کوه طبق سرجای گرفتند ما هم در قرب آنها فرود آمدیم از آنجا بدون
دو رپین شکر (شیرعلیخان) را در قلعه کلات میتوانستیم به پیم و نیز میدیدیم در رود
سوارهای شکست خوردهٔ شکر آنها را کم جرئت ساخته بود و در سنگرهای خود بیحرکت
مینمودند من با نهایت وقت طرح جنگ را ریخته قلیل جبالی را که باید توپها آنجا
گذاشته میشد معین نمودم دوازده فوج پیاده نظام که هر فوج ششصد نفر سرباز داشت
و دو هزار سواره نظام و یک هزار سوار درانی با من بودند و بقیه شکر با اردو
در عقب بودند تا شام آن روز بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن مراجعت
نموده همینکه تاریک شد لشکر خود را بارد و مراجعت داده تا دو ساعت بظهر مانده روز
بعد باران رحمت خداوندی باریده تمام راهها گل و چادرها ترکردید مجبوراً تا دو روز
توقف نموده بعد عازم قندهار گردیدیم (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق
مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند
ما امیدوار بودیم قبل (از شیرعلیخان) وارد قندهار گردیم (شیرعلیخان) هم بهمان سمت

فصل سوم

روانه شدیم چون سلسلهٔ کوهی بین ما حایل بود لشکر من از یک طرف و لشکر (شیر علیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیر علیخان) وارد قندهار شویم (شیر علیخان) خیال داشت در بین راه از ما جلوگیری نماید باین قسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریباً بفاصلهٔ پنجهزار قدم دور بودند ولی هیچیک از این دو لشکر حاضر نبودند حمله نمایند روز پنجم بمقامیکه بجهت جنگ خیلی مناسب بود وارد شدیم و (شیر علیخان) هم توقف نمود من چند عراده از توپهای خود را ببیدقی روی کوه گذاشتم که خیال دشمن را بآنطرف منصرف نمایم و بقیهٔ توپهای خود را عقب کوهها پنهان کرده تمام بنهٔ زیادی خود را جلو فرستادم (بجز ال نصیرخان) و (عبدالرحیمخان) حکم دادم که با سه فوج پیاده نظام و یک هزار پیاده ردیف مغارهائیکه سر راه عبور (شیر علیخان) بود متصرف شوند وقتی (شیر علیخان) دید راه را باو گرفته ام مجبور بجنگ شده صفوف لشکر خود را آراسته نمود قلیلی از لشکر مرا بالای کوه دید و نیز شنیده که بنهٔ خود را جلو فرستاده ام بصاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک است یک مرتبه حمله مینمائیم لهذا بطرف سوارهای من که بالای کوه بودند یورش بردند همانوقت با شخاصیکه پنهان بودند حکم دادم پیرون بیایند و جنگ کنند وقتی جنگ خوب سخت شد و طرفین نزدیک بود خسته شوند (عبدالرحیمخان) و (جنرال نصیرخان) را خواسته حکم دادم از پهلو و عقب دشمن حمله نمایند باندک فاصله لشکر (شیر علیخان) شکست خورده بطرف قندهار فرار نمودند سوارهای خود اجازه دادم بنهٔ او را تاراج نمایند و نیز سی و پنج عراده توپ از آنها گرفته بعد از آن با ردوی خودم که تقریباً شش فرسخ دوریم دور بود رفته با کمال راحت خوابیدم زیرا که در مدت پانزده روز

فصل سوم

که مشوش بودم وزد وخوردهای جزئی داشتم درشبانه روزی بیشتر از دو
ساعت نخوابیده بودم شام روز بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز
دیگر خوابیدم بعد از استراحت طولانی رفع کسالت شده از این فتحی که بجهت
من حاصل شده بود خدا را شکر نموده روز بعد با عموی خود بطرف قندهار
روانه شده بعد از پنج روز داخل شهر قندهار شدیم (شیرعلیخان) مستقیماً بهرات فرار کرده
بود وقتی بقندهار رسیدیم عمویم مائل بود بکابل مراجعت نماید ومرا در قندهار بگذارد ولی
من قبول نکردم گفتم بکابل میروم وشما باید بحکومت قندهار نمایند چون مالهای بنه
و اسبهای سواره وتوپخانه که در این زمستان مسافرت کرده بودند خسته ومفلوک
شده بودند وباید آنها را چندی بجهت چرا بفرستم که بحال بیایند لهذا مال بنه و
اسبهای تازه تحصیل نمودم در این موقع باید بجهت بصیرت مطالعه کنندگان از
(فتح محمدخان) پسر (سلطان خان قندهاری) که یکی از صاحب منصبهای لشکر (شیرعلیخان)
بود مذاکره نمایم این شخص را (شیرعلیخان) در جنگ هرات اسیر کرده بود وپدرم اورا
مستخلص داشته بحکومت هزاره جات مأمور نموده بود مشارالیه از این خدمت فرار
نموده (بشیرعلیخان) پیوسته بود و (شیرعلیخان) اورا بسر کرده کی لشکر سوار خود مقرر
داشته بود مشارالیه حالا بمخالفت من میخنبید در باب همچو شخصی چه خیال باید کرد که
بمخالفت کسی جنگ میکند که اورا از حبس نجات داده است ونزد شخصی میرود که
اورا اسیر کرده بوده است

شمشیر نیک زآهن بد چون کند کسی	تا کس تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست	در باغ لاله روید ودر شوره زار خس

فصل چهارم
مشتمل بر محاربات مجدد با امیر شیر علیخان

حالات (محمد اعظم خان) از سنه ۱۲۸۴ الی سنه ۱۲۸۷ حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بلخ معطوف دارم قبلاً اظهار داشته ام که بعد از گرفتن بلخ (سردار فیض خان) با (ناظر حیدر خان) و (جنرال علی عسکر خان) بالحکومت ترکستان مقرر داشته بودیم وقتی وارد (بامیان) شدیم (فیض محمد خان) و ناظر و جنرال مذکور با یکدیگر بنای خصومت را گذاشتند من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم بکابل حمله ببرم از مغایرت با یکدیگر احتراز نمائید در زنستان لازم شد که از (سردار فیض محمد خان) یک هزار رأس یابو بجهت بنه بخواهم این نمک نشناس چون دید مشغول جنگ هستم از فرستادن یابوهای مذکور انکار نمود بعد از فتح که در آنوقت در سید آباد بجهت ما حاصل شد پدرم کاغذی (بفیض محمد خان) نوشته او را بملاقات خود دعوت نمود مشارالیه این دعوت را هم قبول نکرد مقارن این اوقات پسر عمویم (سردار محمد سرور خان) را با (غلام معلی خان) و هشت هزار سوار بحکومت هزاره بیانیان فرستادند این وقتی بود که چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیر علیخان) از قندهار بطرف غزنین میآمد و من در کلات غلیجائی با او روبرو شدم در اینوقت (سردار فیض محمد خان) بیشتر اپر نشیتر اسباب مخاصمت فراهم میآورد آخر الامر پدرم (پسردار محمد سرور خان) حکم فرستاد که بجهت دفاع او روانه شود مشارالیه فوراً از میان عازم بلخ گردیده در قلعه موسوم (آب قالی) هیچ منزلی (ایبک) با یکدیگر تلاقی نمودند این جنگ منجر بشکست (سردار محمد سرور خان)

فصل چهارم

شده مشارالیه مجدداً عساکر خود را در باجگاه جمع نموده دفعه دیگر جنگ نمود باز هم شکست خورده فرار نمود (سردار فیض محمد خان) تعداد زیادی از صاحب منصبان و سرباز را اسیر نموده (نایب غلام) و (غلامعلی خان) را با دو سه نفر از صاحب منصبها معتبر بقتل رسانیده بطرف قلعه غزنی و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از زد و خورد جزئی از (میرجهاندار شاه) انتزاع نمود (میرجهاندار شاه) شکایت نزد پدرم بکابل آمد چون پدرم لشکری با خود در کابل نداشت و از طرف دیگر هم خبر رسید که (سردار فیض محمد خان) بطرف کابل میآید لهذا پدرم مرا از قندهار احضار نمود که بروم از مشارالیه جلوگیری نمایم اگرچه بواسطه داشتن مرض کلیه خیلی ضعیف شده بودم ولی بوصولی مراسلهٔ پدر فوراً عازم گردیده و چون نمیتوانستم باسب سوار شوم بتخت روان نشسته و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غزنین شدم پس از ورود بغزنین مراسلهٔ دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن تعجیل نمائی چرا که (سردار فیض محمد) غدار بطرف بلخ و قلعه غزنی مراجعت نموده است از رسیدن این خبر مشعوف شده زیرا که هرچند حالت خودم بهتر شده بود ولی لشکر من از طی کردن منازل دراز خیلی خسته شده بودند لهذا پنج روز در غزنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم پدرم جمعیت زیادی باستقبال فرستاده از مستقبلین بطور خونین پذیرائی نموده بعد بخدمت پدر و مادر رسیده از شرفیابی خدمتشان خیلی مسرور گردیدم پس با لشکر خود بکنار رود خانه کابل فرود آمده روزی یک مرتبه بجهت ملاقات والدین خود در فرقه شب را همیشه بارد وی خود مراجعت میکردم وقت ما تا رسیدن تابستان بهمین قسم گذشت در این وقت مرض وبا در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالاحصار کابل منزل نمایم زیرا که هوای چاردهها سالم نبود من لشکر را مرخص نمودم بخانهای خودشان رفتند و خود با لاحصار رفته

منزل کردم طولی نکشید که پدرم مبتلای دباشده دواهائی راکه عطارهای بی اطلاع
این ملک بجهت این مرض مفید میدانستند بپدرم دادند تا اینکه مرض بتب وبائی مبدل
گردیده دراین (سردار فیض محمدخان) کمک گرفته بهمراهی او بطرف کابل میآمدند فوراً
بعمویم کاغذی نوشته ازشدت ناخوشی پدرم باو اطلاع داده ونیز اظهار داشتم که (شیر
علیخان) و (فیض محمدخان) بمخالفت ما میایند اگرچه میل دارم با دشمن بجنگم ولی دراین موقع
نمیتوانم پدر را بگذارم مگر شما آمده بعوض من بکابل بمانید تا مدتی جواب این مراسله
نرسید علیهذا جاسوسهای خود را مقرر داشتم که اخبار آمدن (شیرعلیخان) را اتصالاً
بمن برسانند وخود حاضر شدم که وقتی (شیرعلیخان) بدو منزلی کابل رسید رقعه باو
جنگ نمایم روزی ازشنیدن این خبر متحیر شدم که دشمن بهیچ شیر مراجعت نموده
خیال دارد بغتتاً وارد کوهستان کابل شود بمحض وصول اینخبر از پدرم مرخصی حاصل
کرده پدرم بجهت نصرت من دعای خیر نموده عازم چاریکار شدم عمویم نیز وارد
غزنین شده درهمانجا توقف کرده بود بخیال اینکه تا اتمام جنگ همانجا بماند وقتی وارد
چاریکار شدم جاسوسها خبر آوردند که (فیض محمدخان) خیال دارد از راه دره پنج شیر بیاید
پس از وصول اینخبر فوراً حرکت نموده تمام شب راه رفتم بوقت طلوع آفتاب
بمقام موسوم (به کل وبها) وقلعه (اللهداد) که در دهنهٔ دره واقع بود با تمام لشکر خود وارد
شدم (فیض محمدخان) هم بالای کوه رسید من مطلع شدم که (سردار فیض محمدخان)
از دیدن لشکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خوانین کوهستان اورا دعوت
کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید واحتمال نمیرفت کسی در آنجا از او جلوگیری نماید
این بلای ناگهانی او را مضطرب نموده بود مراسلهٔ هم از (شیرعلیخان) بجهت او رسیده بود
که تا ورود او حرکت ننماید ونیز نوشته بود دو روزه وارد خواهد شد از رسیدن این مراسله

فصل چهارم

(فیض محمدخان) خیلی منقلب شده بود (بشیر علیخان) پیغام داده اورا سرزنش کرد اظهار داشته که عبدالرحمن رسیده است اگر بیشتر ازاین توقف نمائیم هردو نفر مارا بقتل خواهد رسانید درآنشب (فیض محمدخان) بالای کوه سنگرهای خود را مرتب نمود صبح روز بعد باو حمله نمودم جنگ خیلی سختی واقع شد زیراکه (فیض محمدخان) در بلندی بود وازاین جهت برما تفوق داشت ولی بعد ازچند ساعت امتداد جنگ بعضی ازسنگرهای اورا متصرف شدم همینکه مشارالیه این خبررا شنیدند ازعقب کوه پرون آمدمن توپی که گلوله ناریجک داشت بطرف اوخالی کردم تکه ازنا زنجک بشکمش فرورفته نمکهائیکه از ماخورده بود باینطور ازشکمش پرون آمد زندگانی شخص غداری باینکونه باانتها رسید که انجامش مناسب حالش بود تقریباً تمام لشکراورا اسیر نمودم (شیرعلیخان) هم با دو هزار سواریکه ازهرات باخود آورده بود بطرف بلخ فرار نمود نعش (نمیض خان) رانزد برادر بزرگش (ولیمحمدخان) ومادرش بکابل فرستاده خودهم بعدازچهار روز بکابل مراجعت نمودم خبرفتح من بعدازچند روز بغزنین به عمویم رسید محض ورود بکابل نزد پدرم رفته دیدم بحالت خیلی سختی افتاده است خواتین حرم سرا آباواز بلند باو گفتند عبدالرحمن آمده است میخواهد باشما گفتگو نماید پدرم قادر برتکلم نبود ولی دست خودرا بطرف من حرکت داد چون مایوس شدم که پدرم دیگرهرگز تکلم نخواهد کرد بمن دست داد قدری نزداونشسته پرون آمده باردوی خود رفته متوجه کارهای نظامی خود شدم روزی دومرتبه بدیدن پدرمیآمدم روزسوم بعدازورود بکابل که بوم جمعه بود پدرم وفات یافته داغ جدائی خودرا بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبرنمودم پس ازتجهیز وتکفین جنازه اورا بقلعه (حشمت خان) که ملک شخصی خودش بود برده درموضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودیم پس بادل پرحسرت بکابل مراجعت

نموده بفقرا و ضعفا خیرات مبرات داده بعد از سه روز عمویم یعنی (محمد اعظم خان) که از غزنین بکابل آمده بود گفتم تا وقتیکه پدرم زنده بود شما برادر کوچکتر او بودید و من کوچکتر شما بودم حالا که پدرم وفات یافته است شما بجای پدر من باشید من بجای شما خواهم بود و پسر بزرگ شما بجای من باشد عمویم جواب داد که شما پسر امیر متوفی هستید و از روی بالاستحقاق او شما خواهید بود من نوکر شما خواهم بود من جواب دادم عموجان با این حالت پیری مناسب نیست شما از دیگری کوچکتری من جوان هستم بهمان قسمیکه پدر خدمت میکردم بشما هم خدمت مینمایم تا چهار روز این فقره مطرح مذاکره بود شب جمعه اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده حکم دادم خطبه باسم عمویم بخوانند پس اختتام این امر اول خودم دست بیعت بعمویم داده بعد سردارهای دیگر بمن اقتدا نموده عمویم را بتریک گفتند من با ردوی خود مراجعت نموده تا چهل شبانه روز قرا مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات و مبرات زیاد بجهت خوشنودی روح پدرم انفاق کردیم چند ماه بعد از وفات پدرم مفسدین عمویم را از من بدگمان نموده با و القا کردند تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بهتر است مرا ببلخ بفرستد و پسر خود را بجای من مقرر دارد اسامی اشخاص نمک بحرامی که دماغ عمویم را مثل شتر مهار کرده بودند بهر طرف میخواستند میکشیدند و پدرهای آنها هم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل بازیچه دست آنها بود باید مذکور بدارم و اسامی آنها بقرار ذیل است

(سرفراز خان غلیجائی) (صاحبزاده غلام خان کوهستانی) (ملک شیر گل غلیجائی) (نواب خان کوهستانی) (صوفی خان بایانی) (محمد اکبر خان غلیجائی) (میر اکبر خان کوهستانی) (میرجان عبدالخالق پسر احمد کشمیری) (ملک جبار خان) این اشخاص عمویم را نسبت بمن

فصل چهارم

اینقدر ربدگمان کرده بودند که یک روز علی الرسم بسلام اور فتم (قاپوچی) بیرون در
مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از صبح تا یکساعت از ظهر گذشته
بیرون در نشستم حال اینکه تمام نوکرها و مأمورین دیگر رفت و آمد مینمودند بعد بجهت
عمویم نهار بردند متحیر بودم عمویم چطور خواب است بعد ازاین مرا اجازه دخول دادند وقتی
وارد اطاق شدم دیدم تمام صاحب منصبهای پدرم باطراف عمویم نشسته اند
من هم نشستم مرا تکلیف بنهار کردند متعذر شدم باینکه نهار خورده ام گوشه نشستم تا
آنها نهار خوردند بعد از آن اهل دربار بایکدیگر مشغول بخوی شدند من برخواسته بیرون
رفتم این سعایت و اقدامات مخفیانه آنها تا دو سه روز در کار بود بالاخره عمویم بمن گفت
بهتر است شما بلخ بروید من عرض کردم مصلحتی که مقرون بصواب است این است
که پسر خودتان (عبداللهخان) را با (عبدالرحیمخان) و (جرال نصیرخان) و باقی
صاحبمنصبان نظامی لشکر که اهل بلخ هستند باینست و چهار عراده توپ بلخ بفرستید
و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمانم که در وقت لزوم بجهت انجام خدمات شما
حاضر باشم چون میدانستم اگر (شیرعلیخان) از هرات حرکت نماید در صورتیکه
در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم عمویم اظهار داشت ولایت
بلخ بدون شما منتظم نخواهد شد و قتی دیدم در این فقره اصرار دارد و مقصودش این است
من در کابل نباشم در مدت ده روز تدارک خود را دیده عازم بلخ شده عیال خود را
در کابل گذاشتم و این موقع زمستان بود و برف زیاد افتاده بود در این سفر
دو چار زحمات زیاد شدیم تقریبا دست و پای سیصد نفر از لشکریان را سرما
معیوب نمود در اینجا باید بیان نمایم که قبل از حرکت من عمویم (محمد اسمعیل خان)
پسر مرحوم (محمد امین خان) حکم داده بود بایکصد فوج پیاده نظام و شش عراده توپ

وپنجهزار سوار نظام بخاک هزاره بیاید و (بگرنیل سهراب) حکم داده بود باچهارصد
سوار نظام وچهار عرّاده توپ بدهنه دره باجگاه آمده اقامت نماید و
حکم داده بود ازمن هم ملاقات نمایند وقتی سرکرده های مذکور بملاقات من آمدند ارادتنا
خواهش کردم تابلخ با من مراجعت نمایند و کمک بدهند باامالی آنولایت که اعتماد
نموده اند بکنم و بآنها وعده دادم که دربهار شمارا مرخص خواهم نمود اگرچه مشارالیهم
خواهش مرا پذیرفتند ولی مراسله ازجانب عموم (بگرنیل سهراب) رسید که من
خواه اجازه بدهم یا ندهم اوفوراً بکابل برود وبعد ازچند روزی حاکم از (بهیان) که خودرا
بحکومت آنجا مقرر داشته بودم بمن نوشت که بمشارالیه حکم شده است بکابل رفته
حساب خودرا پرداخته معزول بوده باشند جوابی غیر ازاین نداشتم باو بدهم
جزاینکه نوشتم باید حکم امیر را اطاعت نماید وقتیکه بعد از این مسافرت سخت وزحمات
زیاد وارد دهنک شدم میرقتة غن بملاقات من آمده هدایای زیادی که من جمله چهارصد نفر
شتر ویکهزار رأس اسب بود بجهت من آورد از آنجا عازم تاشغرغان شده
دیدم ولایت مذکور از بدنظمی (شیرعلیخان) خیلی مغشوش میباشد میرهای
بلخ که بخارا وقلادت وحصار واطراف دیگر فراری شده بودند (شیرعلیخان)
آنهارا دعوت کرده بود بولایت خود مراجعت نمایند واین ولایت را باتوپهائیکه
آنجا بود بآنها فروخته قیمت آن را نقد دریافت داشته بود این مردمان احمق
هم باور کرده بودند که (شیرعلیخان) اختیار فروش ولایت را دارد پول را داد و
پرداخته فوراً افاغنه که در آنجا ساکن بودند تاراج نموده کفشد (شیرعلیخان) شمارا نمایندهٔ
است افاغنه گفته بودند عبدالرحمن پادشاه ما میباشد و ما (شیرعلیخان) را باامارت قبول
نداریم این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخون ریزیهای زیاد گردیده وقتی من

وارد شدم میرهای مذکور ازمآل این کار متوهم شده بطرف (آغچه) و(اندخوی) و (شیرخان) و(میمنه) فرار نمودند قلعه (نیملک) راتحکمه نموده ساعی شدند بجهت جنگ کردن بامن لشکر ردیف تهیه نمایند من ازتاشغرخان بمزار شریف وازآنجا به تختهپل رفتم چندروز بعدازورودمن صاحب منصبهای توپخانه ولشکرپیاده نظام ابوالجمعی (محمد اسماعیل خان) بمن اطلاع دادند که حالات (محمد اسماعیل خان) نسبت بشما صادقانه معلوم نمیشود مشعوف خواهیم شد اگر شمارا بعساکر خود داخل نمائید من جواب دادم چون عمویم (امیر محمد اعظم خان) شمارا مقرر داشته است تحت حکم (محمد اسماعیل خان) باشید تا اجازه عمویم نرسد نمیتوانم شمارا تبدیل نمایم وبآنها وعده دادم بعمویم مینویسم ونوشتم عمویم بجواب نوشت هرکس برخلاف نورچشمی (محمد اسماعیل خان) نداکره نماید مفسد وکذاب خواهد بود من این مراسله را بصاحب منصبهای مذکور قرائت نموده عازم (نیملک) شدم زیراکه بمخالفت من درآنجا جمع شده بودند پس ازورود بآنجا بآنها مذاکرات دوستانه نموده بقرآن قسم خورده خیلی سعی کردم که آنها رامنصرف نمایم که جنگ نکنند وخود راخراب ننمایند ولی آنها باستظهار استحکام قلعه اظهارات مرا رد نمودند چراکه گذشتن ازخندق قلعه که تقریباً سیصد ذرع اطراف آن وپنجاه ذرع عرض داشت غیرممکن بنظر میآمد روزبعد توپهای خودرا ترتیب داده اوّل طلوع آفتاب بلشکر حکم دادم یورش ببرند سه ساعت بظهر مانده دروازه ودوبرج قلعه را خراب نموده لشکرمن ده هزار بند علف خشک درخندق ریخته پل ساختند وراه عبور پیدا کرده بدیوار قلعه رسیدند یاغیها واهالی قلعه دسته های بزرگ نی را آتش زده بسر وصورت لشکریانی که جلو میرفتند میریختند وقتی هم که لشکریان بدیوار قلعه بالا میرفتند باتیرنیزه بآنها حمله مینمودند باوجود این لشکرمن درآنجا جاگیرشده اگرچه هفصد نفرازآنها

فصل چهارم

شکسته وتلف شدند فوراً داخل ارک قلعه گردیدند واشخاصی که در قلعه بودند تعداد آنها دو هزار وپانصد نفر بود تماماً بقتل رسیدند فقط یک نفر سرکردهٔ آنها که در چاه خشکی خود را انداخته بود زنده ماند این شخص من اطلاع داد وقتی میرهای بلخ میآمدند دو هزار وپانصد نفر از مردان شجاع خود را منتخب نمودند واینها بمیل خاطر متعهد شدند که بجهت حفاظت قلعه انیملک تا جان داشته باشند کوشش نمایند میرها هم خلعت وشمشیر تفنگ وغیره بجهت انجام این خدمت بآنها انعام کرده بودند من ازسرکردهٔ مزبور که اسمش (قره خان) پسر ایشان صدور میرخ بود سوال کردم شما چرا قرآنی راکه برای شما فرستاده بودم قبول نکردید مشارالیه جواب داد ما وشما میدانیم این قلعه را قبلاً هیچوقت کسی نتوانسته است بغلبه بگیرد از این جهت باستحکام باین قلعه مطمئن بودیم من هم میدانستم همین قسم است زیرا که عمویم قلعه مذکور را هیجده ماه محاصره کرده بود تا اینکه آذوقه او تمام شده مجبور شده بود با محصورین صلح نماید از تفضلات الهی من این قلعه را در ظرف شش ساعت مسخر نمودم وتمام تعدیاتی راکه با افاغنه این ولایت کرده بودند تلافی کردم روز بعد شخص مذکور را مستخلص نموده باشرح حالات گرفتن قلعه نزد میرهای مذکور فرستادم بعد خودم بطرف آغچه لشکر کشیدم اهالی آنجا باستقبال من بیرون آمدند اطاعت مرا قبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند من هم چون این تقصیر از (میرغلیجان) ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو نمودم وتمام میرها از (میرحکیم خان) که اطاعت مرا قبول کرده بود بطرف میمنه فرار نمودند میر پرل که اسمش (محمدخان) بود هدایای زیادی بجهت من فرستاد حالات این شخص را در موقعی که شرح اقامت خود را در بخارا نوشته ام مذکور داشته ام هدایای او را رد نموده کاغذی وحاکم تازهٔ فرستادم که ولایت او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود

فصل چهارم

بورود دشبرغان میرسابقی یعنی (حکیم خان) رامجدداً بحکومت آنجا منصوب نموده حاکم
تازه هم (باندخوی) فرستادم (میرحکیم خان) که ممنون مجتهای من بود استدعا کرد دخترش را
بجهت خود تزویج نمایم دراوّل خواهش اورا رد نموده بعد قبول این وصلت راکردم
دراین موقع کسان (محمد اسماعیل خان) ضمناً بمن اطلاع دادند که مشارالیه دشمن دولت ما
میباشد ومن باید ازاو درحذر باشم چون این اطلاع هم ازجمله اطلاعاتی بود که ازصاحب منصبهای
اوشنیده بودم چنین صلاح دادم آنها متقفا عریضه خدمت امیر بنویسند وهمه مهر نمایند وخود
هم دراین خصوص مفصل نوشتم ولی عمویم اعتنائی بمراسلات ما ننموده بهمهٔ ما بد گفت وبمن
حکم فرستاد فوراً بیمنه بروم چون این اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض ننموده اظهار داشتم
لشکر من تمام زمستان مسافرت نموده اند ومتحمل زحمات شده جنگ کرده اند وفتح حاصل
نموده اند حق دارند تامدتی راحت نمایند ونیز اظهار داشتم بجهت افتشاش این ولایت
نهایت اهمیت رادارد که دراینجا حاضر باشم تا اهالی اینجا بحکومت ما مانوس شوند عمویم
جواب فرستاد یقین دارم (شیرعلیخان) لشکرش راخواهد فرستاد که بمخالفت پسرهایم
(محمد سرورخان) و (محمد غزیزخان) درقندهار بجنگند واگراین واقعه اتفاق افتد وپسرهایم
شکست بخورند تقصیر شما خواهد بود من بجواب عرض کردم باید شما ازجای دیگر لشکر (بیمنه) بفرستید
که اگر (شیرعلیخان) بطرف قندهار حمله نماید من درهمین جا نزدیک شما باشم ونیز اظهار
داشتم محاصرهٔ (بیمنه) ازوماً چندین ماه طول خواهد کشید واحتمال دارد (شیرعلیخان)
این معنی راکه من بفاصله زیادی معروف هستم مغتنم دانسته بکابل حمله بیاورد ولی عمویم
هیچیک ازمصلحتهای مرا نپذیرفت ونوشت اگر دوست من هستی بیمنه خواهی رفت واگر
دوست من نیستی هرطور میل داری معمول بدار من خیلی مایوس شدم خواستم بنویسم چنانچه
ازدشمنی (شیرعلیخان) بیمی ندارم ازدشمنی شما هم بیم ندارم ولی بعد که فکر کردم ازاین خیال

منصرف شده باخود گفتم چون اورا بتخت سلطنت نشانیده ام باید در هر امری با او همراهی
داشته باشم علیهذا بهمه جا حکام مقرر نموده از راه اندخوی عازم میمنه شدم مراسله هم
بعمویم نوشته از روانه شدن خودم باو اطلاع داده و اظهار داشتم یقین دارم روزی
خواهد آمد که از اینکار پشیمان خواهد شد وقتی بیک منزلی میمنه رسیدم کاغذی از عمویم رسید
که نوشته بود دلپسرهای (شیرعلیخان) بطرف قندهار لشکر کشیده اند و (فراه) را گرفتند
واز من خواهش کرده بود نصف لشکر خود را بکابل فرستاده بقیه را بجهت محاصره میمنه نزد خود
نگاه دارم و نیز خواهش کرده بود نورچشمی اورا هم یعنی (محمد اسماعیل خان) با این لشکر
بفرستم بجواب این احکام نوشتم از این اتفاقی که حالا واقع شده قبلا شما را مسبب ساخته بودم
از آنجائیکه شما گوش بحرف من ندادید و حالا بجهت من غیر ممکن است با نصف لشکر خودم میمنه
را محاصره نمایم لهذا نه خودم میتوانم نزد شما بیایم و نه اینکه کمک بجهت شما میتوانم بفرستم
بعد از دادن این جواب عازم بطرف میمنه شده بودبور و در آنجا لشکرها ترتیب داده
خودم بالای پته که موسوم بتل عاشقان) و تقریبا هزار و پانصد قدم از قلعه مسافت داشت و
مشرف بر قلعه بود چادر زدم وقتی مشغول محاصره شدم مراسله دیگری از عمویم بمن رسید
نوشته بود پسرش (محمد عزیزخان) در قندهار از (محمد یعقوب خان) شکست خورده و
اسیر دست او شده است و (محمد یعقوبخان) محال پشت رود را هم متصرف گردیده
و نیز حکم داده بود فورا نصف لشکر خود را نزد او بفرستم ولی باز هم انکار نموده اظهار داشتم
چون در مقابل خصم میباشم و مشغول محاصره میمنه هستم لشکرم اینقدر کفاف نمیکند نصف
اورا نزد شما بفرستم و حکم دادم بسختی بقلعه میمنه یورش ببرند ولی نتوانستم قلعه را تصرف
نمایم چراکه (محمد اسماعیل خان) ضمنا بدشمن اطلاع داده بود که در کدام ساعت ما خیال یورش
داریم لکن از این حمله سختی که بدشمن نمودم دانستند اگر دفعه ثانی یورش ببرم احتمال دارد نتوانند

فصل چهارم

مقاومت نمایند لهذا امیر میمنه پسر خود را با بعضی از سرکرده ها و علما با قرآن نزد من فرستاد و
متقبل شد که سالی چهل هزار طلا خراج بما بدهد و نیز چند رأس اسب و بعضی تحایف دیگر بهمت
من فرستاد من هم بملاحظهٔ اشکالاتی که در کابل فراهم آمده بود شرایط او را پذیرفته خود (میر حسینخان)
هم بسلام آمد من قلعه میمنه را باشش توپی که در آنجا بود متصرف شدم (میر حسینخان) از میرهای
دیگر هم توسط نموده آنها را هم عفو نمودم در این موقع عمویم (محمد اسماعیل خان) کاغذی
نوشت که تا حالا پنج کاغذ بجهت شما فرستاده ام و بشما حکم دادم مراجعت نمائید و شما هیچ
اعتنائی ننموده اید این کاغذ را (بمحمد اسماعیلخان) داده و باو گفتم چون قبلاً لشکر شما را بکار داشتم
این نوشتجات را من بشما نداده بودم ولی حالا دیگر شما را لازم ندارم شما حالا میتوانید بروید
مشارالیه روز بعد حرکت نمود من هم عازم طرف بلخ شدم چون (محمد اسماعیل خان) آدم خیلی
محیلی بود مخصوصاً در طی منازل تعجیل میکرد که قبل از من وارد بلخ شده آنجا تاراج نماید
ولی منهم ملتفت خیال او شده نمیگذاشتم چندان از من سبقت بجوید قبل از ورود بلخ
کاغذی از (کرنیل سهراب) بمن رسید که (سردار محمد شریف خان) را بموجب دستورالعملی که
از عمویم باو رسیده است بتخته پل آورده و باید من مواظب باشم مشارالیه را صحیحاً در
جنبش بدارم و چون (محمد شریف خان) عموی (محمد اسماعیل خان) بود خیال کردم احتمال
کلی دارد (محمد آصفل خان) بجهت استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده
نظام و یک باطری توپخانه فرستاده بآنها دستورالعمل دادم شب و روز طی مسافت
نموده خود را به تخته پل رسانیده آنجا را مستحکم نمایند مأمورین من از راه قوم بالای آغچه
و بلخ به تخته پل رفتند (محمد آصفل خان) روز بعد وارد آنجا گردیده چنانچه خیال کرده بودم اقدام
کرده بود بشهر حمله نموده عموی خود را مستخلص نماید وقتی دید بودلشکر من قبلاً آنجا وارد
شده است تغییر اراده نموده بطرف مزار شریف روانه گردید پس از ورود بمزار شریف

حاکم آنجا را تهدید بعذاب نموده وجوهات دیوانی را که معادل سی هزار تنکه بود از مشارالیه
اخذ نموده عازم تاشقرغان گردید که خزانه آنجا را تاراج نماید لکن اهالی از خیال او مطّلع شده
خود را محصور نموده بمدافعه حاضر شدند (محمد اسماعیل خان) که این فقره را دانست تغییر
طریق داده بطرف (بامیان) روانه شد و در راه بهر کجا میرسید تاراج مینمود عمویم از این
حرکات (محمد اسماعیل خان) پیخبر در بامیان باو نوشت بهر زودی که ممکن باشد خود را
بکابل برسان زیرا که من بجنگ (شیرعلیخان) عازم غزنین خواهم شد و (شیرعلیخان)
قندهار را متصرف گردیده بطرف کابل میآید (محمد اسماعیل خان) که لقب (نورچشمی)
داشت جواب نوشت که دو فوج پیاده نظام و توپخانه و سوارهای من تا اینکه مواجب گسالهٔ
عقب افتاده آنها را ندهم مرا نمیگذارند عازم کابل شوم و همان وقت خبر عازم شدن او
از تختهٔ پل عمویم رسیده بود عمویم بمن پیغام فرستاد که قول تو صحیح بوده است که میگفتی
(محمد اسماعیل خان) آدم حیله بازی میباشد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد
از این نورچشمی بشما خواهد شد از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننمائید و یکماه صبر
کنید بعد از یکماه من میتوانم خود را بکمک شما برسانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای زبدهٔ
خود را بسرکرده گی (غلام علی خان پوپلزائی) نزد عمویم فرستادم تا خود آنجا برسم
روز بعد تبی بمن عارض شده پست و یکروز تب قطع نشد همینکه بهبودی حاصل نمودم
فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوشی خود (بعبدالرحیمخان) و (جنرال نصیرخان)
و دیگر صاحب منصبهای خود حکم داده بودم تهیهٔ لازمهٔ سفر را ببینند پس از تکمیل تهیه
عازم تاشقرغان شده و از آنجا بهلیک رفتم در هلیک یکنفر از غلام بچه های حرمسرای
من که در کابل بودند بلباس درویشی ملبس شده بمن رسیده و خبر آورد که (امیر اعظم
خان) بغزنین رفت و (سردار محمد اسماعیلخان) با چند نفر از خوانین کوهستانی کابل را محاصره

فصل چهارم

کردند در ارک کابل فقط دویست نفر سرباز بودند واینها تا شش روز جنگ کردند بالاخره اهالی کابل بطرف (اسماعیل خان) رفته دروازه ها را بجهت او باز نمودند (محمد اسماعیلخان) فوراً داخل شهر کابل شده عیال مرا و عیال امیر را از عمارات دولتی اخراج نموده و (شیر علیخان) را بامارت افغانستان اعلان نمودند من از غلام بچه خود شنیدم که مادرم خیلی متقلب بوده است در این حین مراسله هم از (سردار سرورخان) از قلعه غوری بمن رسید که لشکر او در غزنین شکست خورده و مشارالیه در اثنای جنگ از لشکر جدا شده واز امیر دور افتاده نمیداند امیر بکدام طرف رفته است از رسیدن این خبر ملول و غمگین شدم و (بنا بنظر حیدر) حاکم بلخ نوشتم مامورین بتجسس عمومیم بفرستد مامورین عمومیم را در بلخاب پیدا نمودند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بود من بحاکم بلخ نوشتم صد هزار تنکه نقد با اسبهای سواری و هر چیزیکه لازم باشد بجهت عمومیم بفرستد و خودم خیال لشکر کشیدن بکابل را ترک نموده عازم غوری شدم و نیز (بجز ال نصیرخان) نوشتم که از خیال لشکر کشیدن بیاچکاه صرف نظر نماید وقتی وارد غوری گردیدیم (میرجهاندارشاه) که همراه من بود خواست دختر برادرش یعنی دختر (میرشاه) را بجهت من تزویج نماید من این خواهش را رد نموده گفتم وصلتی که عمومیم با خانواده شما کرده است بجهت من کفی است ولی چون مشارالیه خیلی اصرار میکرد قبول نمودم (میرمحمدشاه) که (فیض محمدخان) ولایت (میرجهاندارشاه) را باو داده بود بعضی هدایا بجهت من فرستاد هدایای او را رد نموده گفتم یا ولایت را رد نموده با بهر طرفی که خواسته باشید بروید بخود (میرجهاندارشاه) دویست سوار بسرکرده کی (شهاب الدین خان) دادم که ولایت خود را انتزاع نماید و خود در غوری توقف نموده مشغول نظم امورات قلعه غن گردیدم و از اینجا بعمومیم نوشتم بیاید بمن ملحق شود عمومیم جواب داد من نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری

فصل چهارم

کرفتن راههای کوه هندوکش و کابل بود نمیتوانستم حرکت نمایم خیال خود را بعمویم بصحت خیال من متقاعد شده بغوری نزد من آمده از او پذیرائی کردم و خیلی مایل بود که کابل را مجدداً تصرف نماید و اصرار داشت که بمخالفت (شیرعلیخان) لشکرکشی نمایم من اظهار داشتم مسئله که نهایت اهمیت را دارد این است که باید تابهار صبر نمائیم زیرا که در این سردی زمستان نمیتوانم کاری از پیش ببرم عمویم کمافی السابق اعتنائی بحرف من نکرده گفت اگر فوراً حرکت ننمائی بطرف بخارا خواهم رفت من بعمویم وعده دادم که در ظرف شش ماه بجهت جنگ حاضر خواهم شد و خیلی سعی کردم او را وادارم از خیالات من پیروی نماید ولی ابداً فایده نبخشید لهذا مجبور شدم از راه بدخشان عازم بامیان شده از آنجا وارد کردن دوال شدیم در اینجا سه هزار سوار از همراهی از (شیرعلیخان) مقیم بودند برسیدن من این سوارها بطرف سرچشمه فرار نمودند لشکر من چنین صلاح دادند که آنها را تعاقب نمایم تا (شیرعلیخان) بی پا شود من هم باین صلاح دیدآنها متفق شده ولی عمویم انکار نمود و اصرار کرد از راه نور و دره سوخته بغزنین برویم چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمات زیاد وارد غزنین شدم (خدائی نظرخان) وردک قلعه غزنین را مستحکم نمود و ما در روضه اردو زدیم عمویم قبلاً پسر خود (سردار محمد سرورخان را نزد (سرفراز خان غلیجائی) بطرف تازان فرستاده بود و نیز چون عمویم بوفاداری رعایای (اندره) خیلی مطمئن بود دولت آنها یکمنزل با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگرچه بعد از چند روز مشارالیهم با اردوی ما آمدند ولی از دادن کمک و قبول کردن خلعتهای ما انکار کردند در اینجا عمویم کول این اشخاص را خورد وقتی (شیرعلیخان) مطلع شد که ما در غزنین میباشیم بمخالفت ما لشکر کشید و این فقره برای ما خیلی نامساعد بود زیرا که بهترین موقع بجهته

فصل چهارم

کامیابی ما این بود که ما بکابل پرشش میبریم (شیرعلیخان) پس از رسیدن آن شش کاذوید تقریباً یک ذرع برف بزمین افتاده و آذوقه تمام و آفتاب هم نیست برخلاف او ما در صحرای صافی که آفتاب گیر بود افتاده بودیم و در اینجا برف هم نبود و آذوقه بسیاری هم داشتیم یک روز نشستهای خود را برحسب معمول بغراولی دو فوج سرباز نظام و شش توپ بجهت آوردن آذوقه فرستادیم بفتته باده هزار سوار از سوارهای (شیرعلیخان) متلاقی شدند اتفاقاً در آنوقت من با دوربین نگاه میکردم دیدم جمعیت زیادی از دشمن نزدیک میآید فوراً ده هزار سوار بکمک مامورین آذوقه فرستادم این سوارها بلادرنگ خود را بمحل مذکور رسانیده از عقب سرباشمیشتهای کشیده بدشمن حمله نمودند از رسیدن این کمک مامورین آذوقه قوت قلب پیدا کرده با توپهای خود خیلی بدشمن صدمه وارد آوردند دشمن بواسطهٔ اینکه محصور شده بود تعداد زیادی از آنها تلف گردید جهتش این بود که سوارهای (شیرعلیخان) بجاز دمشق ندیده بودند در فرار کردن بروی یکدیگری افتادند از این سبب تقریباً یکهزار اسب با چهار عراده توپ و اسرای زیاد دستگیر شدند همان شب (شیرعلیخان) ده هزار سوار را مقرر داشت بمالهای بنه ما که در نانی و شاندیب تحت ریاست (فتح محمدخان) نام بود حمله نمایند من از این فقره اطلاع یافته جاسوسین را فرستادم که از منزلگاه شبانه آنها اطلاعات بیاورند و ده هزار سوار و شش توپ قاطری و شش توپ اسبی با دو فوج پیاده نظام و پانصد نفر سرباز ردیف را بسرکرده گی (عبدالرحیمخان) و (جنرال منصیرخان) فرستادم که بفتته بسر آنها بریزند مامورین من تمام شب را رفته قبل از طلوع صبح بدشمن رسیده آنها را فرار داده بودند این زد و خورد انقدر مفید واقع شد که سوارهای هراتی بهرات و سوارهای قندهاری بقندهار فرار نمودند و سه هزار

نفر کشته و زخمی و اسیر گذاشتند بعد از این کاغذی بصاحب منصبهای نظامی لشکر (شیر علیخان) نوشتم که من همه شما را خیلی دوست دارم نمیدانم چرا شما با من مخالفت مینمائید بجواب اظهار داشتند از عموی شما متنفر هستیم و از تعدیات او بجان آمده (بشیر علیخان) ملحق شدیم و نیز نوشتند هر گاه عموی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد این کاغذ را بعمویم نشان داده گفتم تا وقتی من در کابل بودم اشخاص راضی بودند و این از سوء رفتار شماست که آنها را واداشته است بمخالفت ما برخیزند عمویم جوابی نداشت بدهد خلاصه چون (شیر علیخان) از بابت آذوقه بزحمت بود از مقام خود حرکت کرد و (زاخوان) که متصل شش کاه میباشد و شش هفت قلعه در آنجا هست آمده و از این حرکت قادر بر تحصیل آذوقه گردید در اینوقت عمویم خیال کرد که مصلحت چنین است (زاخوان) حمله ببریم و اگر آنجا را متصرف شویم (شیر علیخان) نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید من خیلی کوشش کردم بعمویم حالی نمایم که حرکت کردن از مقامیکه داریم در این هوای سرد که یکذرع برف بزمین افتاده منتهی خلاف عقل است و تا ممکن است در آنجا بتوانیم سنگرها بسازیم و سوارها نمیتوانند شب را در چنین برفی در بیابان طاقت بیاورند عمویم باهمان لجاجتی که همیشه داشت از قبول کردن اینکه تدبیر من صحیح است انکار نمود و اصرار کرد که حکماً حمله نموده قلعه جات (زاخوان) را متصرف شویم اردوی (شیر علیخان) نسبت بار دوی ما باین قلعه جات نزدیکتر افتاده بودند در صورتیکه من نمیتوانستم این قلعه جات را در ظرف چند ساعت بگیرم البته مفید بود ولی احتمال داشت (شیر علیخان) موقع را مغتنم دانسته با تمام لشکر خود بوقت طلوع صبح بمن حمله نماید و اگر قبل از طلوع صبح من قلعه جات مذکور را تصرف نکرده باشم امید کامیابی بجهت ما خیلی کم خواهد بود و نیز لازم بود لشکر همه روزه در برف طی مسافت نمایند و لابد کار بشب میکشید علاوه بر این باید نصف لشکر خود را از نزد عمویم میگذاشتم و نصف دیگر بجهت مقابله (شیر علیخان) کفی نبود

همهٔ این نکات را بعمویم تصریح نمودم ولی باز هم عمویم از این دلایل صحیحه انکار نمود چون اصرار از حد گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودم پس از رود به آنجا در مقابل قلعه جات مذکور فرود آمدیم بعد از اینکه نتوانستیم توسط سوارهای ردیف اهالی آنجا را وادار یم که قلعه جات را بطریق دوستانه بتصرف ما بدهند (بجنرال نصیرخان) حکم دادم بهمراه پنج فوج پیاده نظام و پست و چهار عراده توپ دو هزار پیاده ردیف و چهار هزار سوارهٔ نظام که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود شبانه برود بالای کوههای اطراف سنگرها ساخته و توپها را در نقاط مهمه جا بدهند که بجهت جنگ فردا تمام تهیه خود را دیده باشند چون این مسئله را بیشتر دانسته بودم که در جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود هوا اینوقت تاریک شده و سرما هم کمال اشتداد را داشت زحمات این شب بانهادرجه سخت بود زیرا که تمام شب در میان برف نشسته بودیم طلوع فجر دمید و ما در باب قلعه جات کاری از پیش نبرده بودیم من قاصدی نزد عمویم فرستادم که فوراً با یکهزار سوارهٔ نظام و پانصد سوار قفقازی بطرف ما بیاید و نیز سلطان مراد را با سه فوج پیاده نظام و توپهای اسبی بفرستد با وجودیکه قاصد من بعمویم گفته بود از اینجا تا برزناخوان سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در آنجا جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً حرکت نمائید عمویم جواب داد بو د الان سردی هوا خیلی سخت شدت دارد همینکه آفتاب بلند شود حرکت خواهیم نمود وقت طلوع آفتاب سواری بتاخت نزد من آمده خبر آورد اینک (شیرعلیخان) با تمام لشکرش وارد شدند من با چهل سواریکه همراه خود داشتم بطرف کوه تاختم معلوم شد (جنرال نصیرخان) شب را بسبب شدت سرما مسکرات زیاد خورده قبل از آنکه توپها را بالای کوه بکشد و سنگرها ترتیب بدهد بخواب رفته است توپها را دیدم در وسط دره افتاده توپچیها و اسبهای توپخانه و قورخانه هیچکدام حاضر نیستند خود را بالای کوه رسانیده دیدم لشکر (شیرعلیخان) بکلی نزدیک رسیده و بجهت جنگ حاضر شده اند و

(جنرال نصیرخان) هنوز هم در خواب مستی میباشد او را بیدار کرده پرسیدم چرا چنین
کردی توپچیها و سربازها و اسبهای توپخانه کجا هستند از این حرکت خود مسئول خواهی بود
جواب داد چون هوا خیلی سرد بود بآنها اجازه دادم بارد و بخوابند همین حالا حاضر میشوند
گفتم همین حالا خواهی دید چه واقع خواهد شد جواب داد من (شیرعلیخان) را پاره میکنم با وجودیکه
خیلی ملول و مایوس بودم نتوانستم خود را از خنده ضبط نمایم زیرا که دیدم هنوز مشارالیه
مست است چون لشکری بجهت جنگت با ما حاضر نبود و چند نفری هم که همراه من بودند بطرف
فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمودن توپهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم
لیکن دشمن اطراف مرا گرفته بود اتفاقاً یکدسته از سوارهٔ دشمن دسته کوچکی از سوارهای
ما را تعاقب نموده فریاد میکردند بگیرید من هم بآنها ملحق شده تا نیمفرسخ داخل آنها
تا ختم همینکه موقع بدستم آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر از سوارهای
خودم که در تحت من بودند رسیده و با همین چند سوار بطرف میمنهٔ عطف عنان نمودم
در همین راه بعمویم ملحق شده واقعه را باو اطلاع داده گفتم شما حرفهای مرا قبول میکردید
حالا باین بلیته گرفتار نمی شدیم از عمویم پرسیدم پست بار خزانه سکهٔ طلا که بشما سپرده
بودم کجا است جواب داد خبری از آنها ندارم زیرا که من خوابیده بودم خزانه دار
خزانه را حرکت داده بود گفتم خزانه را بشما سپرده بودم نه بخزانه دار با این حالت شکست
خورده پول هم نداریم چه خواهیم کرد چون راه ملخ را برف گرفته بود نتوانستیم بآنجا مراجعت
نمائیم لهذا مجبور شدیم بطرف کوههای دزیری روانه شویم قبل از اینکه مصمم حرکت شویم دویست
سیصد نفر سوارهٔ دشمن ظاهر گردیدند من نهری بطرف دست راست خود دیدم که منجمد
شده بود فوراً با چهار سوار بآنطرف عبور نمودم بقیه سوارهای مرا سوارهای دشمن تعاقب نمودند
در حالتیکه از طرف دیگر رودخانه آنها را امید بدم همه را اسیر نمودند از مشاهدهٔ اینحالت

فصل چهارم

خیلی متاثر شدم زیرا که نمی توانستم بآنها کمک بدهم طرف عصری عمومیم با (عبدالرحیم خان) وسیصد نفر سوار بمن ملحق شدند نزدیک بشب خسته و پریشان و دل شکسته وارد قلعه (ذرمت) گردیدیم در قلعه مذبور دو ساعت راحت نموده مجدداً سوار شده یکساعت از طلوع آفتاب گذشته وارد سرروضه شدیم اهالی آنجا بخیال اینکه ما از لشکر (شیرعلیخان) هستیم جمعیت زیادی از آنها بیرون آمده گلوله بطرف ما انداختند بعد از اینکه ما را شناختند معذرت خواستند و ملکها و آخوندهای آنها آذوقه بجهت ما و علوفه بجهت اسبهای ما آوردند یکنفر آخوند یکدانه جام آبخوری مسی بمن تعارف نمود دیگری آفتابه بمن داد خودم غلیانی و قدری تنباکو خریدم چون دو روز بود غلیان نکشیده بودم غلیانی کشیده خیلی محظوظ شدم تمام دارائی من این وقت منحصر بود بیک جام مسی و یک آفتابه و یک غلیان و یک گلیم کوچکی که هم فرش زیرپا و هم بالاپوش من بود و لباسیکه در بر داشتم با یک شمشیر و یک کمربند و یک شش لوله و یک راس اسب چند روز قبل در خزانه من هشتصد هزار طلای بخارائی و پست هزار اشرفی سکه هندوستان و پست هزار اشرفی طلا و یازده لک روپیه کابلی و پنج لک روپیه قندوزی که مساوی روپیه هندی میباشد و ده هزار ثوب خلعت موجود بود و بقدری کفایت دو هزار نفر که هر روزه بامن غذا میخوردند از ظروف آشپزخانه مهیا داشتم مالک یکهزار نفر شتر بودم که در حقیقت من از دیگر اهالی افغانستان متمولتر بودم از این فقره دلتنگ نبودم ولی بجهت اینکه از تمام نوکرهای مهربان و اخلاص کیش خود که مرا بمحبت پرورش کرده بودند و حالا نمیدانستم بسر آنها چه آمده است و از آنها دور افتاده ام ملول و غمگین بودم عصر آن روز از سرروضه حرکت نموده (امیرمحمد) نامی را که از طایفه حزوتی بود در راه بلد برداشته عازم (پیربال شده) سه ساعت از شب گذشته وارد آنجا شدیم پیاده شده در قطعه زمینی که برف را

از آنجا پاک کرده بودند فرود آمده آتش افروختیم که رفع سرما کرده باشیم اهالی قلعه پیریال آمدند با ما مذاکره نمایند با آن مشغول گردیدیم درمین این تزاع عمویم و سوارهای ما سوار شده رفتند و مرا تنها گذاشتند طولی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از اهالی پیریال میخواست سوار شود از او ربوده پایم را برکاب گذاشته روی اسب جستم شخص مذکور خواست مرا از اسب پائین کشد شمشیر خود را کشیدم مشار الیه مرا واگذاشت من هم معجلاً تاخته خود را بعمویم رسانیدم عمویم از دیدن من متحیر گردید از آنها سوال کردم چرا مرا تنها گذاشته فرار نمودید جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سر گردان بودیم بکدام طرف برویم بین خودمان مشورت میکردیم من مصلحت دادم تا صبح همین جا منزل میکنیم صبح میتوانیم راه را پیدا نمائیم صلاح مرا همه قبول نموده روی کوهی فرود آمدیم آتش افروختیم عمویم گفت شعلهٔ آتش را می بینند و از ما تعاقب خواهند نمود بهتر است متحمل سرما شده آتش روشن نکنیم من گفتم این طور کم جرئت نیستم و این مخاطره را بر خود هموار مینمائیم زیرا که اگر آتش نداشته باشیم دست و پای همراهان از شدت سرما معیوب خواهد شد طولی نکشید تقریباً چهل نفر از طایفه خروتی آمده گفتند ما بجستجوی شما بودیم بر آسمانی شعلهٔ آتش شما را پیدا کردیم و آنها خانهای خود را بجهت ما تخلیه نموده آذوقه بجهت ما و علوفه بجهت اسبهای ما آورده و همه قسم پذیرائی از ما کردند بجهت اینکار را از آنها خیلی امتنان دارم صبح راه بلدی از آنجا گرفته آنها را وداع نموده قریب بغروب بقلعهٔ طایفه پیرکوتی رسیده غفلته براهالی آنجا وارد شدیم آنها خواستند دروازه قلعه را بروی ما ببندند ولی من بدون تامل اسب تاخته داخل قلعه شدم و همراهان هم عقب سر من رسیدند اهالی قلعه مجبوراً از ما پذیرائی نمودند و خواهش کردند مهمان آنها باشیم ما قبول نکرده فقط چائی صرف نموده مجدداً حرکت کردیم ولی راه بلدی نداشتیم چون بهر طرف راهها و دره های زیاد بود متحیر بودیم که راه صحیح کدام است

فصل چهارم

من جلو افتاده بهمراهان گفتم از عقب سر من بیائید رفتم تا بآبادی رسیده راه بلدی از آنجا گرفتم تقریباً یک فرسخی رفته بودیم یک سواری بما رسیده پرسید شما ها کیستید وقتی که مطلع شد من عبدالرحمن هستم اسب تاخته نزد من آمده پاهای مرا بوسید گفت من نوکر قدیمی پدر شما و نوکر جد شما (امیر دوست محمد خان) بوده ام واقعات زیادی که در زمان طفولیت من واقع شده بود بخاطرم داد چون پیشه مشارالیه راه بلدی بود میخواست با ما بیاید من با و اعتماد نمودم مشارالیه گفت از اینجا تا ولایت وزیری براه راست دو روز مسافت دارد ولی من میتوانم شما را از راهی نزدیکتر از بالای کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید عمویم خوف کرد که شاید این راه بلدی میخواهد ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از همان راه دورتر برویم ولی من یقین داشتم راه بلدی ما راست میگوید و بطرف کوه روانه شده وقتی بسر کوه بلندی رسیدیم لشکری را که معلوم میشد بتعاقب ما میآمدند دیده متحیر شدیم تمام سوارهای ما متفرق شدند غیر از چهل نفر اشخاص شجاع که با من ماندند و اسامی بعضی از آنها بقرار ذیل است (عبدالرحیم خان) (پروانه خان) که حالا نایب سپه سالار است (عبدالله خان) که حالا فرمانفرمای بدخشان وقتیکه غن میباشد (جان محمد خان) که حالا خزانه دار میباشد (فرامرز خان) که حالا سپه سالار هرات است (سعید خان) که حالا کرنیل فوج خاصه است (محمد شیر خان) که حالا کرنیل سوار نظام میباشد (احمد خان) رسالدار که در سمرقند فوت شد (محمد الله خان) رسالدار (حیدر خان) که او را در قندهار سپه سالار مقرر داشته بودم ولی مشارالیه بسبب ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت کابل فرار نماید (کماندان نایب الله خان) کرنیل منصور علی (کرنیل مجرالجان) برادر جنرال نصیر خان (میر علم خان) که حالا در بلخ جنرال توپخانه میباشد / این اشخاص با چند سوار برگشته با دشمن مقابل شدند ولی دشمن بیکجهتی که معلوم نشد همانطور که بغتته ظاهر شده بودند تقریباً ده سوار خود را بعقب گذاشته باقی متفرق شدند

این ده سوار همینکه ما تفنگهای خود را بطرف آنها شلیک نمودیم فرار کردند پس از رفع
این مخاطره روانه شدیم بعد از طی چند فرسخ بسوارهای خود و عمویم رسیدیم وقتی بکوه دیگر
بالا رفتیم دویست سوار دیگر از همان سوارها از ما جلوگیری نمودند چون در اینجا تعداد ما تقریباً
سیصد نفر بود پیاده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستم بآنها مدلل نمایم
که جنگیدن بدون جهت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند شما پنجنفر از همراهان ما
زخمی کرده اید حالا خیال داریم تلافی نمائیم لهذا من سوارهای خود را بسه دسته منقسم
نموده یک دسته را بطرف دست راست و یکدسته را بطرف دست چپ بزمین مرتفعی
فرستادم و با دسته سوم بدشمن حمله نموده چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند
باهم مجدداً براه افتادیم طولی نکشید که قلعه جات ولایت وزیری موسوم (جرغه) نمودار گردید عمویم
که اهالی آنجا را می شناخت مراسلاتی بملکهای آنها نوشته بتوسط راه بلدی خود مان نزد آنها
فرستاد پس از وصول این مراسلات صدسوار از آنها باستقبال ما آمدند و تقریباً پانزده
نفر پیاده آنها بجهت احترام ورود ما داخل دسته ما میزدند تا دو روز از ما پذیرائی کرده اسبهای
ما را هم علوفه دادند ما اصرار کردیم بعوض این مهمانی پول از ما بگیرند قبول نکردند (عبدالله خان) پسر
(عبدالرحیم خان) دویست طلا که باخود داشت بمن داده بود و تمام نقدینه ما همین مبلغ
بود و (عبدالله خان) این پولها را در بند قطار فشنگ خود دوخته بود همه سکه ها از مجاورت
با ما روتهای فشنگ سیاه شده بود پس از اقامت دو روز مجدداً حرکت نموده بیکی از نقاط
دیگر این ولایت منزل کردیم اهالی آنجا قیمت ملزوماتی که از آنها گرفته بودیم خواستند از این
مسکوکات خواستم آنها بدهم گاندند این سکه ها پول سیاه است قبول نکرده مطلع
روپیه نقره نمودند مطلع شدم که (شیرجان) یکهزار روپیه نقره باخود دارد خواستم طلاهای
خود را با روپیه های او مبادله نمایم مشارالیه انکار نموده گفت اگر طلاها را از شما قبول نکنند

فصل چهارم

ازمن چطور قبول خواهند کرد آخر مجبور شدم عنقاً از او کرفته یک صد عدد طلا در عوض باو دادم و با این آذوقه بجهت همراهان و علوفه بجهت اسبها ابتیاع نموده دو روز دیکر وارد قلعه جات ملک آدم خان وزیری شدیم مشارالیه از ما خیلی پذیرائی نموده شب بقلعه او مهمان شدیم روز بعد بقلعه دیکری رسیدیم اهالی آنجا از ما پذیرائی نموده مهمانی بما دادند از آنجا راوانه شده ملکهای هر دو قلعه که از ما راه بلدی میکردند با ما وداع نموده بقلعه جات خود مراجعت کردند ما وارد قلعهٔ (دادهٔ) شدیم این قلعه در آخر خاک افغانستان و نزدیک سرحد هندوستانست چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهت من رخ داد که باید بیان نمایم چون از وقت شکست خودمان تا شب اولی که داخل خاک وزیری شدیم هیچ غذائی نخورده بودم بسوارهای خود کفتم خیلی کرسنه ام و میل بکوشت پخته دارم همراهان فقط یک روپیه باخود داشتند با این پول قدری کوشت و پیاز و روغن خریدند چون دیک غذا پختن همراه نداشتیم و اهالی آنجا هم دیکچه های سفالی داشتند همراهان بعد از جستجوی زیاد یک دیک آهنی پیدا کردند قدری از کوشت را کباب کردیم قدری را بدیک انداخته مشغول طبخ شدیم دیک را بچند تکه چوب و یک تکه ریسمان بسته روی آتش او یخته بودیم همینکه میخواستم مطبوخ خود را از دیک بیرون بیاوریم شکی بکمان اینکه طناب دیک رودهٔ حیوانی میباشد طناب را بدهن کرفته کشید و یک طناب را با خود برد سوارها دویدند نکذاردندش مطبوخ تمام ریخته بود در این فقره قدرت کامله خدا را مشاهده نمودم که سه روز قبل یکهزار نفر شتر داشتم که اسباب کارخانه مرا حمل میکردند و حالا سکی دیک را با غذای آن کشیده میبرد از این واقعه که نهایت ذلت بود تبسم نمودم که نان خشکی خورده خوابیدم (سردار محمد خان) که عمویم او را دعوت کرده بود و (جنرال علی عسکر خان) و معاذالله در قلعه داده بما رسیدند چند روز بعد عید اضحی رسید

اجالی داده در نماز عید با ما شامل شده با آنها شیرینی و عمامه ها خلعت داده از آنها پذیرائی
نمود اخراجات ما در اینجا خیلی زیاده شده بود زیرا که تعداد ما تقریبا ششصد نفر بود و بجهت
پول خیلی دست تنگ بودم در این موقع نمیتوانم بگویم چه قدر خشنود شدیم که نوکرم (عبدالرحیمخان)
از کابل پیاده آمده دو هزار اشرفی بجهت ما با خود آورد از این خدمت و وفاداری این شخص
همه ما از دل و جان ممنون و متشکر او گردیدیم این شخص سابقا خزانه دار (عبدالرحیمخان) بود در این
مسافرت چون کفش بپایش نداشته پاهای خود را که مجروح شده بود با پارچه های کلیمی پیچیده
بود مشارالیه مرخصی خواست بکابل مراجعت نموده از عیال (عبدالرحیمخان) پرستاری نماید
و نیز اگر دیگر خدمتی داشته باشیم انجام بدهد اجازه مراجعت باو داده خواستم اسبی با دو نفر
قبول نکرد پیاده رفتن را بر خود گوارا نمود بسبب اینکه شاید ما اسب را بجهة خود لازم داشته
باشیم اشرفی ها را با بیست هزار روپیه مبادله نموده بعضی دواها و ملبوسات و آذوقه بجهت
همراهان ابتیاع نمودم در اینوقت کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از محال بنو و
پشاور بعمویم رسیده نوشته بودند سبب توقف شما در داده چیست و چرا آنجا ک انگلیس داخل نمیشوید
عمویم جوابی قریب باین مضمون نوشت (بعد القاب هر وقتیکه فرمانفرمای هندوستان کاغذ
دعوت نامه نوشت و متعهد شد که ما از آب سند بآنطرف نرود آنوقت خواهیم آمد) عمویم
گفت مراسله مذکور را هم مهر نمایم من انکار نموده گفتم هیچوقت فائده از دوستی انگلیسها
ندیده ام و اگر شما بعد از اینکه یکدفعه از آنها فریب خورده اید باز هم میخواهید بآنها اعتماد نمائید
خودتان تنهائی تشریف ببرید و پرسیدم پس از اینکه از راولپندی مراجعت گردید رای شما
در باب انگلیس ها چرا اینقدر تغییر یافته حال آنکه در آنوقت شما از سوء رفتار بآنها شکایت
مینمودید عمویم جواب داد رای من حالا بقرار سابق است و هیچ خیال ندارم داخل خاک
انگلیس شوم این ارسال و مرسول را میخواهم مشغولیتی بجهت خود قرار دهم گفتم شما دروغ

فصل چهارم

گفتن را مشغولیت میدانید این عادت خوبی نیست صریحاً جواب بدهید که خود را تحت
حکومت آنها نخواهید اورد زیرا که امید نفعی از آنها نداریم آخر الامر عمومیم بقرار یکه صلاح
داده بودم همین قدر که اسم من در مراسله نوشته شده کفایت میکند عمومیم رنجیده خاطر گردید
آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمودم ولی بقاصد گفتم پیغام شفاهی از طرف من باین
مضمون ببرد (من هیچوقت با شما سروکاری نخواهم داشت زیرا که شما دشمن دوستان
من هستید و دشمن دوستان من خواهید بود) قاصد مذکور (به پشاور و بنوں) مراجعت نمود
گمان دارم پیغام مرا رسانیده باشد هشت روز دیگر در (دادکا) توقف نموده عازم کابل گردیدیم
بعد از مسافرت پنجروز بآنجا رسیدیم هفده روز در آنجا اقامت نمودیم تا اسبهای ما قدری
بحال آمدند زیرا که علف سبز زیاد آنجا بود در اینجا بتی بمن عارض شده پنجروز افتاده بودم
بعد عازم (دانیکر دیده سه روز در آنجا اطراق کردیم بعد از آن از رودخانه (کوئل) عبور نموده
بساحل طرف مقابل رسیدیم همینکه آنطرف رسیدیم دیدم از عقب کسی دویده میآید و دستمالی
بدست گرفته حرکت میدهد (علی عسکر خان) را مراجعت دادم به بینند کیست و چه میخواهد (علی عسکر
خان) مراجعت نموده دید این کسیکه ما مردی گمان میکردیم زنی میباشد که طایفه وزیری
او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند و حالا پنجساله میباشد این موقع را
مغتنم دانسته بما پناه آورده است مشارالیها را تسکین داده اسبی باو دادیم سوار شود و عده
دادیم او را به پدر و مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیرانی
شدیم در آنجا فقط دو آبادی بیشتر نبود و اهالی آنجا آذوقه نداشتند فقط یک گوسفند و چهار
بزو سه مرغ بجهت فروش حاضر کردند در این وقت تعداد همراهان ما سیصد نفر بود
دیگران ما را گذاشته به بنوں رفته بودند این حیوانات را ابتیاع نموده بهر قسمی بود گذران
کردیم روز بعد وارد یکی از قلعه های طایفه (کاکری) محال (دژوب) شدیم در آنجا آرد و روغن

وگوشت وغذاهای پخته بجهت آذوقه دو روز تحصیل نموده بعد ما هم همین کار را میکردیم بعد
ازاین وارد قلعه موسوم (بده بریخ) شدیم در آنجا تهیهٔ آذوقه نموده علاوه بر اشیائیکه لازم داشتیم
اهالی آنجا مقدار زیادی از هر قسم آذوقه آورده اصرار نمودند خریداری نمائیم چون لازم نبدیم
از ابتیاع داشتن آنها انکار کردیم اهالی آنجا اشیاء مذکور را بزمین گذاشته رفتند
صبح روز دیگر چون آمدند دیدند آذوقهٔ آنها را دست نزده ایم ومی توانند ما را مجبور بخریدن نمایند
بکمال کراهت اشیاء خود را برداشتند ومتقل مراد شتام میدادند ما حرکت نموده چند فرسخی
رفته بودیم دیدیم تقریباً دو هزار نفر در راه منتظر ما ایستاده شمشیرهای برهنه در دست
دارند یکی از آنها جلو اسب عمویم را گرفته قبل از اینکه عمویم بخواهد شمشیر خود را بکشد من تاخته خود را
رسانیده تفنگ خود را بسینه شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که ترا خواهم زد شخص مذکور
جلو اسب را گذاشته پرسیدم چه میخواهید جواب دادند اسم این ولایت (ژوب است)
اگر هر نفری پنجاه روپیه باج ندهید نخواهیم گذاشت از اینجا عبور نمائید گفتم اگر حرف
شما را قبول نمائیم تمام ولایت (کاکر) را تهدید نموده همین طور از ما مطالبه باج خواهند کرد
از پرداختن باج انکار نموده حاضر جنگ شدیم وقتی دیدند بجهت جنگ حاضر شده ایم اظهار
داشتند شوخی میکردیم راه ما را واگذاشتند قبل از اینکه وارد منزل شویم پیر مردی
باده نفر اتباع خود عمامه سفیدی بسر موهایش بدو طرف بناگوش او بافته وآویخته بود
چماقی بدستش در سر راه پیدا شد دو نفر از اتباع این هیکل عجیب جلو آمده بعمویم گفتند ما رئیس
این ولایت هستیم همینکه پیر مرد مذکور رسید این دو نفر با و تعظیم نموده بما گفتند این شخص سید
مقدس مرشد ما میباشد این حرف را عمویم شنیده برخواسته دستش را بوسیده او را در پهلو
خود نشانید من از اینکونه اشخاص مزور دیده بودم واز هیکل او در شک بودم که در عقب
این تقدس ظاهری مقصودی خواهد بود عادت من این بود بهر قلعه تازه که میرسیدم بمیان

قلعه رفته با بعضی از اهالی آنجا آشنائی میکردم چند روپیه بانها میدادم که از وضع احوالات آنجا مرا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفتند این پیرمرد دزد معروفی میباشد و دسته صد نفر قطاع الطریق همیشه با او هستند فعلا چهل نفر آنها را با خود آورده است که اموال شما را غارت نمایند از این فقره عمویم را مطلع ساختم باور نکرده به پسر خود (محمد سرور خان) گفت این شخص مقدس امشب در اردوی ما مهمان خواهد بود مقارن غروب آفتاب چند نفری را دیدم اطراف چاهها یرا که نوکرهای ما میخواستند اسبهای خود را آب بدهند گرفته و وقتی مشاهده این وضع را کردم و ضمنا منتظر بروز خیانتی بودم این تدبیر بعمل آوردم که اسبهای خود را دسته دسته نموده و با هر دو دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که آنها را در نقاط مختلفه باوقات متفاوته بجهت آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی که متصل اردوی ما در آنجا منتظر و مترصد بودند که اسبها را بجهت آب دادن آنجا خواهند برد نروند باین قسم تمام اسبهای ما که سیصد رأس بودند سالما باردو مراجعت کردند عمویم و پسرش تقریبا پنجاه رأس اسب داشتند همراهان آنها که از اسبها پرستاری میکردند بعمویم گفتند اشخاصی که اطراف چاه را گرفته اند نمیگذارند نزدیک چاه برویم مرشد مذکور ظاهرا متغیر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهیم نوکرهای شما را بگذارند اسبها را آب بدهند قدریکه رفته بود مهترها را جلوتر فرستاد که باد و آب بکشند وقتی مهترها مشغول آب کشیدن شدند مرشد و همراهان او سی رأس اسب سوار شده فرار نمودند و پست را اسب را سوارهای ما از آنها گرفتند و پنجفر از سوارهای ما زخمی شدند وقتی این سوارها مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده بعمویم خیلی خندیده گفتم امروز بعد از ظهر این مسئله را بشما گفته بودم شما حرف مرا قبول نکردید گویا شما این شعر را بخاطر ندارید که گفته اند ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست

عمویم و پسرش (محمد سرور خان) تمام شب تاسف اسبهای خود را داشته مشغول
پرستاری مجروحین خودشان بودند منزل روز بعد را همراهان عمویم مجبور شدند دو نفری یک
اسب سوار شوند پس از یازده روز دیگر بعد از ظهری بقلعه که در خاک (کاکر) بود وارد شدیم
در اینجا همراهان من بجهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند من در تجسس کوسفندی چاقی
بجهت خود برآمدم کوسفندی پیدا کرده پست روپیه قیمت آن را بصاحبش پرداخته و
میخواستم کوسفند را ذبح نمایم صاحبش گفت از فروختن کوسفند منصرف شده ام کوسفند مرا
پس بدهید حاضر شدم کوسفند را پس بدهم مجددا راضی شد لهذا کوسفند ذبح کردند وقتی دید کوسفند
ذبح شده پول را نزد من انداخته گفت کوسفند مرا زنده نمائید جواب دادم اینقدر قدرت
ندارم کوسفند ترا جان بدهم اگر میل داری پس کوسفند را با پول برای خود ببر مشارالیه باز هم
راضی نشده اصرار نموده گفت باید این کرامت را بنمائید مجبور شدم در این موقع حیله
برانگیزم آخوندی نزدیک ما ایستاده بود متوجه او شده گفتم اتصالا بشما فحش میدهد از
شنیدن این حرف آخوند متوجه صاحب کوسفند شده من فورا بصاحب کوسفند گفتم هر قدر
میل داری بمن فحش بده ولی بعیال این شخص مقدس که از اولیای خدا است چرا فحش میدهی
آخوند متغیر شده بصاحب کوسفند بجهت اینکه چرا بعیالش فحش داده است گفت ای
خوک چه میگوئی صاحب کوسفند در عوض با و فحش داده با یکدیگر مشغول زد و خورد شدند
من کوسفند و پولها را برداشته از میان بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قطع
مایقال نمایند نمی از اهالی آنجا بحمایت آخوند و نمی بحمایت صاحب کوسفند برخواستند
بعد از زد و خورد زیادی مردم میان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یکدو ساعتی دیدم
صاحب کوسفند دو ظرف ماست و دو مجموعه نان و یکبره کباب شده تعارف آورده تعظیمی
بمن نمود باو گفتم چند ساعت قبل خیلی جسور بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبتهای او دریافتم

مرد معقولی میباشد پرسیدم چرا بهانه گوسفند میخواستی نزاع نمائی جواب داد (محمد سرور خان) در قندهار با من بدسلوکی کرده بود حالا میخواستم در عوض از شما تلافی نمایم گفتم (محمد سرور خان) همین جا حاضر است چرا بعوض او با من جنگ کردی جواب داد چون شما (محمد سرور خان) را بحکومت قندهار مقرر داشته بودید من شما را مسئول میدانستم چند ساعتی با تهدکر صحبت نموده شخص مذکور بمنزل خود مراجعت کرد من هم استراحت نمودم روز بعد مجدداً عازم راه گردیدیم در حالتیکه باد شدیدی با گرد و غبار میآمد وقتی نزدیک منزلگاه رسیدیم گفتند سرکرده طایفه آنجا با دوسوار باستقبال شما میآید باید پیاده شده با او بغل کشی نمائید عمویم از من پرسید چه باید کرد گفتم قبل از اینکه مصمم شویم چه باید کرد جلو رفته تحقیق مینمایم فوراً روانه شده دیدم دو نفر بطرف ما میآیند از یکنفر آنها پرسیدم پادشاه شما کجاست جواب داد این رفیق من پادشاهست این شخص را که پادشاه میگفتید پیرمردی بود پوستینی مندرس در برداشت که از پارچهای الوان جا بجا یکه پوستش سوراخ شده بود وصله کرده عمامه چرکی بسرش که از شدت چرک معلوم نمی شد چه پارچه است و در زیر عمامه کلاه تکه درازی بسرش در عوض کفش جوراب پشمی بپایش بما دیانی سوار که از لاغری پوست و استخوانش مانده زنگهای کوچک بزالوهای مادیان بسته زینی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته بجام مادیان از ریسمان و زنگها باو آویخته بود من از مشاهدهٔ این هیکل باشان و شوکت متبسم نموده نزدیک او رفتم گفتم حیف است پیاده با امیر ما بغل کشی نمائید بهتر است سوار شده آزاد خوش آمدی بگوئید پادشاه مذکور قبول نموده با من اسب تاخته نزد عمویم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان پادشاه بدون اینکه پیاده شوید از شما پذیرائی خواهد نمود وقتی بیکدیگر رسیدند اسب عمویم از این هیکل عجیب و صدای زنگها رمیده بنای جست و خیز را گذاشت عمویم خیلی ترسید فریاد کرد مرا زیر

من خندیده گفتم هرگز قدرت ندارم بین دو پادشاه مداخله نمایم عمویم فریاد زد بخاطر خدا
فکری بکن والا اسب مرا بزمین میزند این موقع مزاح نیست گفتم اگر چیزی انعام بطف میفرمائید
بشما معاونت خواهم نمود عمویم شمشیری بمن وعده نمود قبول کرده اول اسب عمویم را
آرام نمودم بعد نزد شاه جهان پادشاه رفته از او خواهش نمودم با من بیاید تا بجهت
پذیرائی همراهان عمویم تهیه نمائیم مشارالیه گفت آبگوشت بزی با چهل گرده نان ذرت
تهیه دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است ولی باید جلوتر رفته انتظامات را ملاحظه نمائیم
باین بهانه او را از اسب عمویم دور نموده ربع فرسخی رفته بودیم گفتم بعضی لزومات را از خاطر محو
کرده ام باید مراجعت نموده با خود بیاورم مشارالیه اول قبول نکرد بدون من برود
وقتی باو گفتم میخواهم بروم بجهت شما شیرینی بیاورم خیلی مشعوف گردید فوراً راضی شد
من نزد عمویم مراجعت نموده پرسیدم در باب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمائید
خیلی خندیدو وقتی وارد قلعه شدیم پادشاه تامدتی پیدا نشد بجستجو او برآمدیم اخر الامر در کلبه
از پوشال ساخته بود او را پیدا کردیم بمن گفت فرستاده ام بجهت پختن غذای شما هیزم
از جنگل بیاورند هنوز نیامده اند نان هم هنوز پخته نشده زیرا که تا وقت آهنی ما زبجهت
عروسی خانه برده اند گفتم عیب ندارد اگر بجهت خوردن چیزی ندارید بهرحال مهمان شما
هستیم فرستادم بجهت ما آذوقه آوردند از اهالی آنجا جویا شدم این شخص پادشاه
سرکرده شما میباشد جواب دادند بلی گفتم واقعاً خیلی مردمان عاقلی هستید که همچو پادشاه
با قدرت را بحکومت خود مقرر داشته اید و هرچه پیشتر با آنها تعریف نمودم خوشنودتر
میشدند شب را در جنگل بسر برده روز بعد پادشاه آمده بمن گفت منزل دیگر شما در قلعه پسر
عمویم (دوست محمد) میباشد او بهتر از من پذیرائی خواهد نمود خوبست صبح زود حرکت نمائید
ما را راه بلدی میخواستیم مشارالیه گفت خودم با شما میآیم بعمویم گفتم شاید در این مقصود

فصل چهارم

باشد ولی عمویم این قسم خیال نمیکرد بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل پای کوه بلندی رسیدیم
روز بعد از کوه دیگری گذاشته از قلعهٔ که آبادی نداشت عبور نمودیم بعمویم گفتم این راه بلد
شیطان ما را از بیراهه میبرد و ما علوفه بجهت اسبها و آذوقه بجهت خود نداریم هر گاه
آذوقه دو روزه باخود نداشتیم حالا چه میکردیم وقت شب در بیابان منزل نمودیم روز بعد
(دوست محمد خان) با دو هزار نفر همراهان خود باستقبال ما آمد قبلا شخصی را فرستاده
ابلاغ داشته بود بجهت پذیرائی شما حاضرم (دوست محمد) از ما جویا شد چرا از این راه
سخت آمده و از راست نیامده اید وقتی مطلع شد راه بلد ما پسر عموی او میباشد خواهش کرد
او را بمن بسپارید زیرا که دشمنی بمن کرده است که میخواست شما را از راه کوهستان ببرد
بمنزل من فرود نیائید و میخواست باین جهت اسباب بدنامی مرا فراهم بیاورد و گفت
باید مسافرت را دگر باره بعقب برگردانده او را مراجعت نموده بخانهٔ او برویم که از ما پذیرائی نماید و چرس
بجهت کشیدن ما و آذوقه بجهت همراهان ما حاضر نموده است بعمویم گفتم اگر شما حرف مرا قبول
میکردید این اتفاق برای ما نمی افتاد حالا بین این دو شیطان چه باید کرد در اثنای این
صحبت چند نفر دزد که (دوست محمد) آنها را فرستاده بود هر چه از ما بدستشان بیاید
ببایند خواسته بودند بنه ما را بچاپند همراهان ما از آنها را گلوله زده زخمی کرده بودند شاهجهان
از این واقعه مطلع شد گریخت و پنهان شد من صلاح دادم باید شبانه حرکت نمائیم و از
همراهان (دوست محمد) بما حمله خواهند نمود آخر الامر شاه جهان را پیدا نموده با و گفتم چرا
پنهان شدی تو ما را باینجا آورده حالا هم باید ما را مراجعت بدهی مشار الیه گفت از
اینکه مبادا شما مرا (بدوست محمد) که دشمن من است بسپارید پنهان شده بودم با و وعده
دادیم که هیچ خیالی نداریم و تمام شب با او راه رفتیم سرما هم خیلی شدت داشت و هیچ آبادی
در راه نبود که بتوانیم تحصیل آذوقه نمائیم تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعهٔ خرابه شدیم آنجا هم آذوقه

ممکن نمیشد من از این سلطان اشیاطین پرسیدم اهالی این قلعه کجا رفته اند جواب داد مردمان اینجا در بهار میآیند همینکه هوا سرد میشود باین کوهی که در مقابل ما میباشد میروند باد گفتم پدرت لعنت است و آدم از رفتار فرو ماندیم این همه صدمه نتیجهٔ شرارت تو میباشد مشار الیه گفت بهتر است شما خود بگوئید اهالی این قلعه را آنجا دیده آذوقه از انها بگیرید چرا که من نمیتوانم با شما بیایم به سبب این طایفه با من و خانوادهٔ من دشمن هستند خیلی مسرور شدیم که از شر همچو شخصی آسوده شویم فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد کوه شده نزدیک آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم طایفه مذکور را دل خیال کردند ما سوارهای معاند آنها هستیم بجهت جنگ حاضر شدند بعد که فهمیدند با کمال مهربانی از ما پذیرائی نمودند ما اغذا خورده و اسبهای خود را علوفه داده مسرور شدیم دو روز مهمان آنها بودیم قیمت آذوقه هم که بما داده بودند مطالبه نکردند بعد از آن از راه (کتل سایری) عازم (پشتک) گردیده چون وارد قلعه که متصل (پشتک) بود شدیم جاسوسی من خبر داد که حاکم آنجا چهل هزار روپیه از بابت مالیات آنجا جمع نموده خیال دارد بقندهار بفرستد با عمویم مشورت نموده گفتم شبانه میرویم و قبل از طلوع آفتاب بغتته وارد (پشتک) شده پول را متصرف میشویم ولی چند نفر از نوکرهای ما بامید انعام قبل از من حرکت کرده از خیالی که داشتم حاکم را خبر داده این تدبیر را بر هم زدند حاکم مذکور پس از اطلاع از این فقره چندین صد نفر از قلعه جات اطراف جمع نمود قلعه خود را مستحکم نموده خوشبختانه یکنفر جاسوسی را قبلاً فرستاده بودم که منتظر ورود من باشد شخص مذکور مراجعت نموده از خیانت پنجنفر نوکرهای عمویم مرا مطلع نمود بمقصود خود نایل نشده بلکه ریز و زیر مراجعت نموده دو روز آنجا اقامت نمودیم اهالی آنجا خود را سید میگویند ولی گمان نمیکنم آنها مستحق اسم سیادت باشند باین جهت که اخلاق حمیده و سخاوت و رحم صفات سادات است و این اشخاص دارای هیچیک از این

فصل چهارم

صفات نبودند اهالی آنجا خوش سیما و خوش هیکل و متمول میباشند ولی بین خودشان
خیلی مغایر و عادی بکشتن یکدیگر هستند و این معنی با تطبع همیشه منجر بنزاع میشود از اینجا حرکت نموده
وارد قلعه موسوم (باب رک) شدیم و در راه (نوشکی) تمام روز باران شدیدی با ریدن
خیلی سردی هم میوزید همه ما باران خورده دست و پای ما نزدیک بود از شدت
سرما معیوب شود بعد از زحمات زیاد وارد (نوشکی) شدیم اهالی آنجا بکمال محبت از ما پذیرائی
نمودند روز بعد حرکت کرده راه ما از بیابان قوم رازی میگذشت که هیچ آب نداشت لهذا
مجبور شدیم برگردیم بما گفتند اگرچه راه شما چهار پنج منزل دورتر میشود بهتر است از راه
(خاران) بروید ولی من مصمم شدم از همین راه بیابان برویم و دویست شتر بجهت
حمل آذوقه کرایه نموده عازم گردیدیم از تفضلات الهی هر روز نه باران میآمد و بقدر احتیاج
آب مهیا میشد بعد از ده روز نزدیک (چغائی) رسیدیم از شدت بارندگی راهها را سیل برده
بود مجبور شدیم پیاده شده جلو اسبها را گرفته تا زانو در میان گل طی مسافت نمائیم در آخر
منزل آدم و اسب هر دو از کار افتاده بودند شخصاً غذائی طبخ نموده به همراهان خود که قریب بکمالت
ضعف بودند دادم همه اسبها زمین افتاده قادر بحرکت نبودند فقط یک اسب عربی سواری
خودم که نسلاً از اصطبل خاصه جدم بود ایستاده بود تا روز سختیها کشیده روز سوم وارد
(چغائی) شدیم و از اینکه خان آنجا از ما پذیرائی نکرد متعجب بودم چند روز آنجا مقام کردیم
بعد از دو هفته یکنفر از نوکرهای خان نزد عمویم آمده پیغام آورد که خان و میر آنجا اجازه میخواهند
بجهت ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده اند جواب داد جنبش این بود
که تمام رعایای آنها بجهت چرانیدن اسبهای خود بصحرا رفته بودند حالا مراجعت نموده پانصد
نفر آنها جمع شده اند که خدمت شما بیایند با خواهش آنها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پانصد
نفر همراهان خود که عقب سر او بیک قطار میآمدند از قلعه بیرون آمده دو نفر بچه رقاص که

یکی نه ساله و یکی دوازده ساله بود بجلو او میآمدند این رقاصها بکلی از شکل انسانی خارج بودند هیچ لباسی غیر از لنگ کوچکی نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب و صابون ندیده بود و یکدسته هم ساز زنده داشتند این بود پذیرائی بزرگی که از ما کردند و پانزده روز طول کشیده بود تهیه کرده بودند مدت پست و پنج روز در (چغائی) توقف نمودیم در ظرف اینمدت اسبهای ما خوب بحال آمدند زیرا که کاه و علف زیادی آنجا بود مجدداً عازم شده از کنار رودخانه (هیرمند بطرف پلالک) رفته بعد از شش روز وارد (خیل شاه کل) شدیم اسم اینجا باسم (شاه کل) که یکی از سرداریهای بلوچی میباشد موسوم شده است در این قلعه غیر از دو نفر پیرمرد دیگر کسی نبود اینها هم سعی میکردند کسی آنها را نبیند وقتی از آنها سؤال نمودم چرا قلعه را خالی گذاشته اید اول کشت لشکر (امیر علمخان امیر غایبات) بسر کرده کی سردار (شریفخان) سیستانی میآید که اموال ما را بچاپد از این جهت اهالی اینجا بمقامیکه نزدیک اینجا میباشد گریخته پنهان شده اند عمویم گفت اگر ما را بجائیکه پنهان شده اند راهنمائی نمائید از آنها کمک خواهیم نمود پیرمردهای مذکور را راهنمائی نمودند و (شاه کل) از ما پذیرائی نموده مشعوف گردیده و از اظهار اینکه برای کمک او حاضر شده ایم ممنون شد مشار الیه ما را مهمان نموده نصف شب دو نفر از جاسوسهای ما خبر آوردند که سوارهای سیستانی از قلعه یکمنزلی اینجا گذشته فردا وارد اینجا خواهند شد (شاه کل) بما گفت خیال دارم فردا با رعایا و اموال آنها جای محکمی بالای کوه بروم عمویم از من صلاح پرسید گفتم اینها هیچ میخواهند بروند اگر (شاه کل) بلدی بما بدهد ما میرویم با سیستانیها مقابل میشویم (شاه کل) راه بلد بما داد وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روانه شدیم بعد از طی مسافت چند ساعت غبار سوارهائی را که میآمدند دیده حاضر جنگ شدیم من با همراهان خود از عمویم جلوتر رفتم صف جنگ را آراستم ولی سیستانیها از دیدن من چنان متعجب شدند که ابداً خیال جنگ ننمودند

فصل چهارم

نزدیک شده پرسیدند شما ها کیستید جواب دادیم افغان هستیم نه بلوچ از شنیدن این حرف رئیس آنها آمده با ما ملاقات نمود من عقب عمویم فرستاده بسوارهای سیستانی گفتم کمک (شاه کل) و رعایای او که تخت حکومت افغانستان میباشند آمده ایم ولی سیستانیها به آنها کاری نداشته باشند رئیس سوارهای سیستانی قبول کرده که (شاه کل) کاری نداشته باشد مشروط باینکه (شاه کل) بسلام او بیاید تا حفظ شئونات او شده باشد من برعایای (شاه کل) گفتم بگذارند (شاه کل) بسلام بیاید ولی خواهر مشارالیه در باب سلامتی برادرش چنان مضطرب بود که او را نگذاشت بیاید بآنها گفتم هرکاره (شاه کل) را بگذارند با عمویم برود من بطور ضمانت نزد آنها می مانم آخرالامر راضی شدند بعمویم تاکید کردم که (شاه کل) را بعد از پنج روز مراجعت بدهد و بیشتر از این طول نکشد هفت روز گذشت (شاه کل) نرسید همه اقوام او آمده ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دو روز هم بیشتر صبر کردیم تا یقین داریم رئیس ما را اسیر نموده اند من بآنها اطمینان دادم که این قسم نخواهد بود و حاضر شدم بروم (شاه کل) را با خود بیاورم قبول نکردند گفتند تا وقتی که (شاه کل) اینجا حاضر نشود شما اسیر ما خواهید بود من دویست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم باحتیاط اینکه مبادا بما حمله بیاورند طولی نکشید که اهالی آنجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند من نصف سوارهای خود را حکم دادم شلیک نموده و نیمی دیگر با شمشیرهای خود حمله نمایند وقتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف سنگر خود فرار کردند من دویست نفر شتر آنها را گرفته بنه خود را بار نموده بهمان سمتی که (شاه کل) رفته بود روانه شدم رعایای (شاه کل) فوراً بعقب ما آمدند و از این حرکت خود معذرت خواستند من آنها را با خود به سیستان برده در آنجا شترهای آنها را رد کردم بعد از مسافرت دو روز وارد قلعه شده بعمویم رسیدم تفصیل (شاه کل) را از او جویا شدم اظهار داشت سیستانیها دو سر کرده دارند یکی (سردار شریفخان) سرکرده سوارهای سیستانی است و یکی پسر

سرتیپ (یوسفخان) هزاره سرکرده سواره (امیرعلمخان) و پسر سرتیپ (یوسفخان) (شاه کل) را اسیر نموده اظهارات مرا قبول نکرد (این پسر سرتیپ یوسفخان مرحوم خان بابا خان هزاره بوده است که سرکرده سوارهای غاینی و هزاره بوده است و از جانب میرعلمخان بسیستان رفته بوده مترجم) من مستقیماً نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن با او دست داده پرسیدم (شاه کل) کجا است همینکه دانستم (شاه کل) در چادر او میباشد با واز بلند صدا کردم (شاه کل) بیا مشارالیه از چادر بیرون آمده من از سرکردهٔ مذکور پرسیدم (شاه کل) را چرا اسیر نموده اید جواب داد میخواستم او را نزد رئیس خود (میرعلمخان) ببرم گفتم او را من فرستاده بودم و خود در ایجمت مراجعت او بکرو گذاشته بودم مشارالیه رعیت شما نیست که او را نزد (علمخان) ببرید بعد (شاه کل) و یکنفر نوکر او را که با او اسیر کرده بودند گرفته باده نفر از سوارهای خود نزد اقوامش فرستادم و آنها از سلامتی او مشعوف گردیدند بعد از توقف سه روز با ایستانیها عازم (سیستان) شدیم روز دویم کنارهٔ رود خانه (هیرمند) رسیده دیدیم بعضی از سوارهای پسر (یوسف خان) هزاره که میخواستند طایفه (شاه کل) را بچاپند حالا پیک خیل پانزده خانوار رعایای افغان میخواهند تا زندان خانوارها خود را محکم نمود چند نفر از سوارهای اینها را بگلوله زده کشتند و چند نفر را زخمی نمودند در این بین اهالی قلعه جات اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بجنگند کار بانجا کشیده بود که ما سوارهای خود وارد شده بهمراهان خود حکم دادم سرکردهٔ هزاره را که سوارهای خود را فرستاده بود این قلعه را تاراج کنند کاملاً تنبیه نمایند با اهالی آنجا تسکین داده وعده کردم بجهت امنیت اینها با دشمنهای ایشان شرایطی مقرر خواهم داشت پیاده شده خواستم بطرف قلعه بروم دیدم همهٔ آنها برای جنگ حاضر شدند چون نتوانستم داخل قلعه شوم یکنفر نوکر خود را فرستادم مطلب را بآنها حالی نماید این شخص را اجازه دخول بقلعه دادند مشارالیه بآنها

حالی کرده بود که این همه زحمات را یکنفر سرکرده سزاره برای آنها فراهم آورده و او را (عبدالرحمن خان) تنبیه نمود از شما دور ساخته شما با منت بمنازل خود مراجعت نمائید از شنیدن این خبر چند نفر از سرکرده های آنها از قلعه بیرون شده نزد من آمدند بآنها اظهار داشتم چون شما افغان هستید شما را بمنزله برادرهای خود میدانم بعد از آن روانه شده دو روز و دو شب از قلعه جات این اشخاص عبور نمودیم و اینها آذوقه بما میدادند ولی بسوارهای سیستانی هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا بخارا آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نمائیم از بخارا سوارهای ولایتی بخانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد (امیر علیخان) رفتند که او را بجهت استقبال ما بیاورند (سردار شریف خان) در قلعه خودش موسوم (بشریف آباد) دو روز بما مهمانی داد روز سوم به قلعه (امیر علیخان) (ناصرآباد سیستان) رفتیم امیر مذکور از قلعه باستقبال ما بیرون آمد با من و عمویم بغل کشی نموده بعد داخل قلعه تازه امیر شدیم بجهت پذیرائی ما تهیه زیادی دیده و باطراف قلعه بجهت سوارهای ما چادرهای تازه و بجهت من و عمویم چادرهای بزرگ سرپا نموده بود و شخص زرنگی را بجهت مهمانداری ما مقرر داشته بود که از ما پذیرائی نماید تا دوازده روز مهمان امیر بودیم بعد از آن عازم (سمت دریاچه سیستان) شده چون خدا حافظی (امیر علم خان) از ما خواهش نمود تمام چادرها و اسباب هائی که بجهت ما مهیا کرده بود با خود ببریم و اظهار داشت چون شما همسایه ما هستید ما یکم هم از شما پذیرائی نمائیم ما اظهار امتنان نموده قبول نکردیم ولی چون امیر اصرار نمود دو سه باب چادر کوچک را گرفتیم و نیز مبلغ یکهزار تومان نقد بجهت مخارج تا بیرجند بما داد این مبلغ را بعمویم دادم گفتم چنانچه همیشه مخارج شما را متحمل بوده ام اگر بعد از این مخارج شما را هم بقدر کفایت خودم پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار (عبدالرحیمخان) آورده بود دویست اشرفی هنوز نزد من باقی بود از (دریاچه سیستان) که اهالی آنجا او را مامون میسنامند عبور نموده وارد (بندان) شدیم

ازراه نه داخل (دشت لوط) گردیده وارد (بیرجند) شدیم در (بیرچند) دونفراز پسرهای (امیرعلیخان) ازما خیلی پذیرائی کردند ومادرآنها مهمانی بزرگی بما داد پنجم محرم ۱۳۰۸ وارد (بیرچند) شدیم ودوازدهم محرم بطرف مشهد (امام ثامن امام رضا علیه السلام) روانه شده وارد شهر (سرایان) گردیدیم درآنجا آثار عمارات عظیمه رامشاهده نمودیم منزل بعد یونسی بود که جای خیلی بدهوائی میباشد وآب آنجا شور وتلخست اهالی آنجا حوضهای زیاد بجهت ذخیره کردن آب باران برای مصرف خودشان ساخته اند دوچاه آب هم حفرنموده اند اگرچه آبچاههای مذکور بجهت طبخ خوبست ولی بجهت خوردن گوارانیست بدبختانه قبل ازورود باین قلعه عمویم ازتب شدیدی مریض شده مامجبورشدیم تاصحت مندی اوکه قریب یکماه طول کشید درانجا اقامت نمائیم ونقدینه که داشتیم تماماً خرج شد چون عمویم هنوزضعیف بود استدعا نمودم که اجازه بدهد تخت روانی بجهت اوتهیه نمایم وچون اشجار درآنجا نبود که چوب بجهت ساختن تخت تهیه شود عمویم گفت ممکن نمیشود بدون اینکه چیزی بگویم چهارتکه چوب از عمارتی که مسجد آنجا بود بریدیم مردمان آنجا ایراد کردند من جواب دادم ماغریب میباشیم ومریض داریم ازاین مآل خدارا بجهت کارخیرمصروف نمودم که ازبنده های درمانده اوکمک نموده باشم ازاین جواب آنها ساکت شدند تاشام آنروز تخت روان راتمام نموده عازم (تربت عیسی خان) شده وارد مقام موسوم (بکاریزشاهزاده) که جای بخوش آب وهوائی بود شدیم شاهزاده عمارت خیلی خوبی درآنجا بجهت خودش بنا کرده بود تاچند روزعمویم دراین عمارات منزل نموده درظرف این مدت شخصاً غذا بجهت عمویم طبخ مینمودم وازاوپرستاری میکردم وبی نوکرنبودیم وپسرعمویم (سردارسرورخان) هم باما بودولی با اینکه عموی من نسبت بمن مهربان نبود بازهم من اورا بقدریکه پسرش دوست میداشت بیشتر دوست میداشتم چراکه درمدت ناخوشی اوچهل روزطول کشید (سردارسرورخان) فقط دو

فصل چهارم

مرتبه بجهت احوال پدر بخود آمده بود و باقی اوقات مصروف کارهای شخص خودش بود
روزی قدری زردآلو بجهت عمویم تعارف آورده بودند چون چند روزی بیشتر تب
تب عمویم قطع شده بود استدعا نمودم از خوردن زردآلو که ضرر دارد صرف نظر نمایند
حرف مرا قبول نکرده مشغول خوردن زردآلو شد گفتم شب و روز از شما پرستاری
کرده ام و کمتر خوابیده ام مگر همین چند روز که تو انسته ام قدری بخوابم اگر شما دوباره مریض
شوید باید مجدداً از شما پرستاری نمایم با این تفصیل بشتاب زردآلو را تمام نوش جان فرمود
در این موقع از خیال اینکه خدا بتیکه در تمام عمر خود نسبت بعمویم کرده ام همه را یکان یکان رفته
است و حالا هم کار را بانجا کشیده بود که بجهت کذران عمویم اسلحه خود را میفروخت خیلی متغیر
شده از عمویم استدعا نمودم مرا مرخص نماید (بتربت عیسی خان) بروم ایشان هم
مرخصی دادند من هم در یکشب دو منزل راه طی نمودم چراکه بجهت آذوقه همراهان خود پول
نداشتم علاوه بر این گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از ورود تربت در یکی از
عمارتی که محل اقامت یکی از شاهزاده گانی بود که بطهران رفته بود منزل نمودم و منزلی
هم بجهت عمویم تهیه کردم در اینجا یک نفر تاجر هراتی موسوم (بحاجی حسنعلی) که از
مدت چند سال در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بجهت مخارج
خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یک لک روپیه کابلی از
خود دارم و دو سه قران بجهت معامله تجارتی اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جواب
دادم بجهت این اظهار شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را ادا نمایم مجبورم قبول
نکنم ولی در زمان توقف اینجا آذوقه بجهت همراهان خود و علوفه بجهت اسبها با کمال شکر
از شما میگیرم بعد از شش روز عمویم نیز وارد تربت گردید حاجی مزبور مخارج او را هم
متحمل شد چون لباسهای همراهان مانند رخت و زین و یراق اسبهای آنها هم فرسوده بود

حاجی مذکور اظهار داشت حاضرم ملبوسات و زین و یراق تازه بجهت شما تهیه نمایم
من از گرفتن این اشیاء انکار کردم ولی عمویمن بجهت همراهان خود قبول کرد واقعاً این
شخص بما خیلی محبت نمود تا زنده باشم نمیتوانم کاملا تلافی مهربانیهای او را بنمایم شخص کاسبی
که این قدر مخارج کزاف را متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد از اینجائیکه عمویم
در باب غذای خود بی احتیاطی مینمود مجدداً مریض گردید در این ناخوشی هم ده شبانه روز
او را پرستاری نمودم بعد از چند روز والی خراسان از ورود ما مطلع گردیده خیلی
الا مرشاه یک عدد تخت روان با بیست و چهار رأس قاطر بجهت عمویم فرستاده کاغذی
نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است تخت روان را فرستاده است
که شما را بمشهد برساند عمویم این التفات ایشان را قبول نموده بعد از اقامت یکماه عازم
(مشهد) شدیم تا این وقت هفت هزار تومان بحاجی مذکور مقروض شده بودیم که ششصد
تومان عمویم قرض کرده بود و یک هزار تومان من گرفته بودم این نیکمرد تا پنه سلام که از
تربت تا اینجا پنج منزل کرده بودیم با ما مشایعت نمود گفت از اینجا کنبد مطهر امام هشتم
علیه السلام دیده میشود من از مشاهده اینکه انوار خداوندی بگنبد منوره میتابد فرحناک
شده مشغول فاتحه و دعا گردیدم از آنجا که گذشتیم دو کالسکه که بیکی چهار اسب عربی
و بیکی دو اسب عربی با زین و یراق مرصع بسته بودند با جمعیت زیادی از اجزای آستانه مقدسه
و ایالتی باستقبال ما رسیدند این تجملات مال پسر شاه و عموی شاه بود (گویا کالسکه
یکی مال مرحوم جلال الدوله پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در (مشهد) وفات یافته
بوده و یکی مال شاهزاده (حمزه میرزای حشمة الدوله) عم شاه و والی خراسان بوده مترجم)
با نهایت احترام ما را وارد یکی از عمارات دولتی نمودند که در آنجا منزل بجهت ما تعیین
کرده بودند تا سه روز مهمان حضرت (امام علیه السلام) بودیم بعد از آن مهمان دولت

فصل چهارم

بودیم عموی شاه چون بمدافعه ترکمانها رفته بود حاضر نبود ولی بعد از ده روز مراجعت نموده عمویم و پسرش (سرورخان) و چند نفر از همراهان ما را به شام دعوت نموده نسبت بما خیلی اظهار محبت نمود روز بعد هم خود (شاهزاده حمزه میرزا) بدیدن ما آمدند من بزیارت قبر (امام ثامن علیه السلام) مشرف شده جبهه باستانهٔ مبارکش سائیده از غبار مرقد دیده را روشن کرده و قلبم را تسکین دادم یکی از وزرای شاه (دبیر الملک) که متولی باشی آستانهٔ مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت نموده دعوت او را با کمال شعف پذیرفتم در ایام توقف مشهد مدت پانزده روز بتبی بمن عارض شد ولی خداوند شفا کرامت فرمود دفعه ثانی که باعموی شاه ملاقات حاصل شد سؤال کردم ایا لطف فرموده بمن اجازه خواهند داد از راه (درگز و طرشن وارد کنج) ترکستان بروم یا خیر و نیز خواهش کردم راه بلدی تا درگز که سرحد (ایران) است و الله (یارخان) حاکم آنجا میباشد بمن بدهید گفتند قبل از اینکه بشما جواب داده شود باید خواهش شما را بخدمت شاه عرض نمائیم و فوراً عرض خواهیم کرد بعد از چند روز یکنفر از جانب شاهزاده والی نزد من آمده بعد از صرف چای و قلیان اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط (دبیر الملک) بشاه عرض کرده ایم و (دبیر الملک) بجهت شما از شاه اجازه خواسته است ولی قبل از اینکه شاه خواهش شما را بپذیرد فرموده اند (بطهران) رفته خدمت شاه برسید بعد اگر میل داشته باشید بترکستان بروید بشما اجازه خواهند داد من گفتم عجالتاً خیال ندارم خدمت شاه بروم ولی اگر جای دیگر بمقصود خود نایل نشدم (یعنی استخلاص افغانستان) آنوقت مراجعت نموده خدمت شاه خواهم رسید و بخیال من صحیح نیست که بعد از ملاقات همچو پادشاه بزرگی مثل (شاه ایران) از نزد او رفته بجهت امداد بدولت دیگر ملتجی شوم آنوقت دیگران خیال خواهند نمود که شاه از دادن کمک انکار کرده است و این

اسباب توهین (شاه ایران) خواهد بود فرستادهٔ مذکور دو روز مهلت خواست
که در باب ارادهٔ من خیال نماید بعد از دو روز خبر آوردند که اگرچه شاه مایل است
(بطهران) بروید ولی اگر مصمم شده اید (بطهران) نروید هر وقت خواستید میتوانید روانه
ترکستان شوید و شاه شما را همیشه مثل فرزند خود خواهند دانست شما هم ایران را مثل خانهٔ خود
بدانید بجهت این اظهارات محبت آمیز که نسبت بمن کردند از فرستاده شاهزاده
خیلی اظهار امتنان نمودم و خواهش کردم از شاه استدعا نمایند همیشه مرحمت خود را
درباره من مبذول بدارند فرستادهٔ مذکور از طرف شاهزاده یکنفر سرکرده با ده سوار
و مراسلهٔ هم به (الله یار خان) بمن سپرد لهذا از (مشهد) حرکت نموده بعد از مسافرت
شش روز (الله یار خان) با یکهزار سوار باستقبال من آمد و باغی را که خارج در کزو
خوش آب و هوا و محل راحت بود بجهت اقامت من معین نموده این شخص پذیرائی
گرمی از من نمود که گمان میرفت چندین سال است با من آشنائی دارد یکماه هر از زد
خود نگاه داشت در ظرف این مدت بجهت سلامت رسیدن من از اهالی (ترکمانیه) ضمانت
میخواست و بمن میگفت اینها قطاع الطریق هستند در این وقت بعضی از تجار (ترکمه) با هزار
بار شتر مال التجاره بجهت تجارت بدرگز وارد شدند این اشخاص را (الله یار خان)
بطور گرو نگاه داشت و سه نفر از سردارهای طرخن را که اسم یکی (اوزبک سردار) و
اسم دیگری (عزیز سردار) و اسم سومی (ارتلق سردار) بود بجهت راه بلدی تا اورگنج
با من همراه نمود از (درگز) روانه شده خود (الله یار خان) با یکهزار و پانصد سوار از راه (لطف
آباد) و قلعه خسرو تا ابیورد از من مشایعت نمود درین راه در زراعت های شالی شکار زیاد
بود چون تفنگ و اسبهای خوب داشتیم روزی دو سه ساعت مشغول شکار بودیم بعد
از گذشتن از ابیورد با (الله یار خان) خداحافظی نموده روانه شدیم خان مذبور چند سوار

فصل چهارم

را با من همراه کرد که خبر سلامت رسیدن مرا با و برسانند (چین ترجمه کتاب مقرب الخاقان (الله یار خان) در کرزی را که در مشهد حاضر بود ملاقات نموده تفصیل ورود حرکت امیر صاحب را در درکز چنانچه خود امیر صاحب مرقوم فرموده اندبیان نمود و بعضی اشتباهات لفظی کتاب را در این موقع از مشار الیه تصحیح کرد مترجم) تمام آن شب را راه رفتیم صبح روز بعد به جنگلی که کنار رود خانه طرغن بود وارد شدیم کنار رود خانه مذکور غالیزهای خربوزه و هندوانه زیاد بود در سر اهالی آنجا چنین است که وقت رسیدن خربوزه و هندوانه در سر غالیزها سکونت اختیار نموده غیر از خربوزه و هندوانه دیگر چیزی نمیخورند و اسبهای آنها هم چون علف دیگری نیست نی سبز میخورند روز بعد وارد (طرغن) شده پنجروز بخانهای این مردم الاچیق نشین توقف نمودیم اولاً بجهت اینکه آذوقه تحصیل نمائیم ثانیاً اسبی بیابیم لگد زده بود لازم بود راحت نمایم روز ششم عازم (اورگنج) شدیم از سه نفر سردارهای (ترکمه) راه بلد که همراه بودند یکنفر آنها بولایت خود مراجعت نمود و دو نفر دیگر که (غریز سردار) و (اورنبک سردار) باشد با من آمدند تمام شب راه رفته دو ساعت بظهر مانده روز بعد بسر چاهی رسیدیم که آب چاه خیلی تلخ بود و دو روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز نیم ظهری حرکت کردیم و تا صبح دیگر راه میرفتیم فقط بجهت جو دادن باسبها توقف مینمودیم تا روز چهارم تقریباً دو ساعت بظهر مانده بسر چاهی رسیدیم که آب اینچاهم از چاه اولی تلخ تر و کثیف تر بود ولی مجبور باشامیدن بودیم و اسبهای ما هم قادر بحرکت نبودند شش روز در اینجا توقف کرده که اسبها قدری بحال بیایند بعد از آن عازم شده شب راه میرفتیم و در کرزی روز میخوابیدیم روزی بیک قافله از (ترکمانها) برخوردیم اینها بخیال اینکه ما ایرانی هستیم و میخواهیم با نها حمله نمائیم خود را پنهان نمودند در اینجا باید مذکور بشود که ایرانیها و ترکمانها با همدیگر دشمن هستند اگرچه هر دو مسلمان میباشند ولی علمای جاهل آنها بهوای خود رفتار نموده آنها را

ترغیب مینمایند که یکدیگر را بقتل برسانند یا بفروشند و اینکار وحشیانه ایست خدا مینفرماید
همه مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند هرچند هر دو طایفه خود را مسلمان مینامند لکن بسبب جهالت
با یکدیگر مثل با هشرکین رفتار مینمایند اینست که کفار بر اسلام غالب میشوند چرا که بین خود
شان تفاق دارند عیبی در اسلام نیست خودمان مملو معایب هستیم بهر حال چند نفر ترکمان اوا
دیدم از آنها جویا شدم چاه آبی باین نزدیکیها هست جواب دادند اگر بهمین طور که حالا میروید طی
مسافت نمائید قبل از طلوع صبح بیک چاه آبی خواهید رسید مشغول مسافت شدیم تا
آفتاب بالا آمده حدت گرمی زیاد شد و اسبهای ما دیگر تاب رفتن نداشتند و
هیچ آثاری از چاه آب پدیدار نبود از تشنگی کامهای ما خشکیده زبان اسبها هم مثل چوب
شده بود من زبان بعضی اسبها را چاک دادم ولی هیچ خون جاری نشد یکدانه لیمو همراه داشتم
بدهان خود فشار داده زبان خود را بزبان اسب خود مالیدم هیچ رطوبتی احساس نشد
از این قحطی آب دانستم دوزخ در وجود خود انسان موجود است زیرا که از تشنگی مثل
آتش میسوختم تا شام راه رفتیم آنوقت بچاه آبی رسیدیم ولی فقط چهار نفر از همراهان
با من بسر چاه رسیدند ما بقی در راه افتادند بعد از آشامیدن قدری آب بخیال نوکرهای
عقب مانده خود افتاده و بحالت آنها گریستم یکی از اسبهائیکه از اهالی (آخال) خریده
بودم دیدم از سایر اسبها کمتر خسته شده است دو مشک آب باسب مذکور بار نموده با نفر
آدم بعقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهان را پیدا نماید بشخص مذکور دستور العمل دادم
رد پای اسبها را از دست ندهد و یک قطب نما هم باو دادم که اگر در باب راه اشتباهی
برای او حاصل شود بر اهنمائی قطب نما حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهان را که از اسبهای
خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بحرکت نبودند پیدا نموده قدری آب بدهان هریک
از آنها ریخته تا بحال آمده تمام آنها را با خود نزد من آورد هفت روز سر اینچاه

ماندیم کاروان ترکمان هم که قبلا بیان داشته شد اینجا رسیدند وقتی شنیدند من کیستم بعضی از آنها آمده معذرت خواستند گفتند بخیال اینکه شما ایرانی هستید ما شمارا قصد آزار راه فرداندا ختیم که از تشنگی هلاک شوید چون آذوقه ما تمام شده بود این ترکمانها آذوقه چهار روزه تعارفا بما دادند و آذوقه سه روز هم از آنها خریدیم ترکمانها صبح روز بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم در اینجا اقامت نموده از اینجا تا شهر (خیوه) تقریبا پنجروز راه بود ما هم بسمت (خیوه) حرکت کرده پس از رود با نخازیر در خارج شهر منزل نموده چند نفری بجهت تحصیل آذوقه بشهر فرستادم کسان خان (خیوه) از نوکرها پرسیده بودند که این آذوقه که میخرید برای کیست جواب داده بودند آقای خود سردار عبدالرحمن خان پسر مرحوم (امیر محمد افضل خان) ونوه مرحوم (امیر دوست محمد خان) (اعظم خان خیوه) فورا یک نفر از وزرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد خیلی نا مناسب است شب را در همچنین جای ناراحتی بسر ببرید و اصرار نمود ما را بشهر برند و در اینجا چند باب خانه بجهت همه ما ها تهیه نموده بطور خوبی از ما پذیرائی کردند بعد از دو روز مهمانی خان خیوه داورگنج وزیر خود را نزد من فرستاد پیغام داد میخواهم بملاقات شما بیایم من اظهار داشتم چون غریب هستم و در خیوه کسی مرا نمیشناسد بهتر آن است من بملاقات خان بیایم وسوار شده بمنزل خان رفتم وقتی وارد شده شصت عرّاده توپ آنجا دیدم که همه توپچیها حبش بودند قبلا اینقدر توپ در یک محل هیچوقت ندیده بودم پنجاه توپ برای احترام ورود من شلیک نمودند وخان بجهت استقبال بیرون آمد من پیاده شده با خان دست داده همان طرز دست یکدیگر را گرفته بتالار حکومتی رفتیم آنوقت بزبان ترکی حرف نمیزدم از این جهت خان یکنفر مترجم معین نمود که صحبتهای ما را ترجمه نماید تا دو ساعت صحبت کردیم خان بمن گفت شما را برادر بزرگ خود میدانم

چراکه پدرم (محمد امین خان) در زمانیکه در بلخ بود با پدر شما خیلی دوست بود و خدارا شکر میکنم که ما دشمایکدیگر را ملاقات نمودیم نیز خان مذکور خواست دو شهر از هفت شهری که تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت ببلخ بروید صد نفر سواره و پیاده باشما خواهم فرستاد که شهر بلخ را بجهت شما فتح نمایند بجهت اینکه ما دوست و همسایه یکدیگر بوده باشیم بجهت این گذشت کریمانه او اظهار امتنان نموده و گفتم بعد از چند روز جواب خواهم داد و نیز بعضی اظهارات بطور نصیحت دوستانه باو خواهم کرد که بجهت او مفید خواهد بود بعد خدا حافظی نموده نوکر خان که از من راه بلدی میکرد گفت خان منزل خود را بجهت شما حاضر نموده است و همراهان من در باغ مذکور میباشند این منزل و باغ تقریباً دو یست قدم از شهر دور بود و عمارات خیلی خوبی داشت بعد از دو ساعت خزانه دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است هر قدر پول لازم داشته باشید تا دو یست هزار اشرفی بشما بدهم و زیر هم تصدیق این پیغام را نمود در جواب گفتم خداوند خان را بجهت این مردانگی کامکار و پاینده داشته باشد نمیدانم بکدام الفاظ تقریر نمایم چقدر ممنون احسان خان هستم دو یست هزار اشرفی را میخواهم چکنم مخارج یومیه من فقط روزی سی قران است روز بعد خزانه دار یکهزار اشرفی آورده گفت خان فرموده است که هر روز همین مبلغ را بشما بدهم نمایم آخر الامر اشرفیها را قبول نموده و شخص مذکور رفت این وجه را بنا ظر من بسپارید با وجودیکه بشار الیه گفته بودم که مخارج یومیه من روزی سی قران است ولی هر روز همین مبلغ را میآورد بعد از پنج روز وزیر بجهت جواب اظهارات خان و نیز بجهت نصایحی که با و وعده داده بودم نزد من آمد جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت قبول نمایند بخیال من کار عاقلانه ایست که خان مرا با چند نفر از اشخاص محرم خود بایلچی گری

بروسیه بفرستد که من آنها و دولت روس قراری بگذاریم والا چنین مشاهده مینمایم که روزی لشکر روس نزدیک (اورکنج) خواهد رسید و شما معدودی لشکر بجهت محافظت خود دارید نمیتوانید باچنین دولت بزرگی بجنگید خان در باب صحت این نصیحت با مشیران خود مشورت نمود ولی چون اهالی آنجا هیچوقت قوت ملت بزرگی را ندیده بودند متفق نشده گفتند اگر روسیها نزدیک (اورکنج پایند مرکت برای آنها آماده است وزیر نزد من مراجعت نموده این پیغام را آورده گفت خان وچند نفر از رجال تدبیر شما را پسندیده اند ولی ملت جواب فوقرا داده اند من گفتم در صورتیکه اهالی اینجا اینقدر جاهل و بی اطلاع باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمود از شنیدن این حرف وزیر اظهار داشت خان خیال دارد دختر خود را بشما تزویج نماید تا بمرور ایام اهالی اینجا نصیحت شما را قبول نمایند جواب دادم اگر خواهش خان را در باب این وصلت قبول نمایم اهالی اینجا زود بامن حسد خواهند ورزید علیهذا بجهت من خوب نیست اینجا بمانم میخواهم بنجارا بروم وزیر را از این اراده ملوک را دیده گفت پادشاه بنجارا بهمراهان شما که آنجا رفته اند مخارج بومیه آنها را درست نمیدهد و پسر عموی شما (اسحاق خان) را هم جهت نظر داشته است ونیز وزیر من صلاح داد همراهان خود را از بنجارا بخواهم ولی بجهت رفتن اصرار کردم گفتم آنجا کار دارم وخواهش کردم بجهت من از خان اجازه رفتن بگیرد وزیر مراجعت نموده وعده داد روز بعد جواب بیاورد روز دیگر جواب آورده گفت اگرچه خان بمفارقت شما میل ندارد ولی اگر اصرار میکنید مجبور است شما را بگذارد بروید فقط دو روز صبر کنید تا تهیه مسافرت شما دیده شود روز سوم یکصد و پنجاه شتر با آذوقه وچادر وفرش خان بمن داد وقتی بجهت خداحافظی رفتم از رفتن من خیلی اظهار تاسف نمود بعد از مسافرت پنج روز وارد کناره جیحون شدم از سر حد

(غوز) و (شوراب خان) که حالا تحت حکومت روس است گذشته از اینجا بهدت هفت روز وارد (قره کول) که یکی از مضافات بخارا میباشد شدیم پسر عمویم (اسحاق خان) و نوکرهای من که در بخارا بودند از ورود من مشعوف شدند و کاغذی بمن نوشته اظهار شعف نمودند روز سوم وارد بخارا شده دیدم پادشاه بخارا حسب الحکم دولت روس (بحصار) و (قلاب) رفته است که با امیر (سهراب بیک) جنگ نماید چرا که مبرند کور اطاعت آنها قبول نکرده است چون با امیر بخارا سابقه آشنائی داشتم کاغذی باو نوشته از آمدن خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارید تا مراجعت شما در بخارا بمانم یا نزد شما (بحصار) بیایم زیرا که میخواهم زودتر عازم سمرقند شوم پس از دو ت جواب نوشت بجهت ملاقات او بروم علیهذا اشرفیهائیکه خان (خیوه) بمن داده بود فروخته اسب و لوازمات دیگر ابتیاع نمودم و تمام شترهائی را هم که خان خیوه بمن داده بود فروختم تهیه خود را دیده با پانصد نفر عازم (حصار) شده و غلامهائی را که خان خیوه بمن داده بود آزاد نمودم مدت ده روز این مسافرت طول کشید روزی در بین راه قطعه زمینی مرتفعی را دیدم که بجهت چادرهای امیر بخارا مسطح کرده بودند و این قطعه زمین با خون آلوده بود اول خیال کردم این خون گاو و هائیست که بجهت صدقه نصرة و فتحی که بجهت امیر بخارا رخ داده ذبح نموده اند پرسیدم چرا گاو و ها را در آنجا ذبح نکرده اند مردمان آنجا آهی کشیده گفتند این خون انسان است نه خون گاو بعد معلوم شد پانزده روز قبل وقتیکه چادر امیر بخارا اینجا برپا بوده قلعه حصار مفتوح شده یکهزار نفر اسیر نزد امیر آورده اند فوراً حکم داده است در جلو روی او همه را کشته اند از استماع این کار ظالمانه خیلی متاثر شده گفتم شاید آنها تقصیری داشته اند والا هیچکس اسرا را نمی کشد مردم جواب دادند امیر صدها آدم را بدون تقصیر بار سیدکی بیجهت کشته است از شنیدن این حرف تعجب نموده با خود خیال کردم که چون حکمرانان آنها از خدا و دین خدا غافل میباشند و مسلمانان را بغلامی

فصل چهارم

میکیرند و مخلوق خدا را بدون تقصیر میکشند و امیر بخارا هم اعتنائی باحکام خدا و شرع پیغمبر
ندارد و هرکسی هم از قوانین شرع تجاوز نماید علما که حامی و مروج این شریعت هستند اعتنائی
باو ندارند از این سبب روسها بولایت ترکستان استیلا یافته اند خیلی مایوس شدم که
اهالی بخارا که بتدین شهرت دارند برخلاف قانون شریعت محمدی رفتار مینمایند از بی مبالاتی
مسلمانها مغرور و دیوانگی خود هستند متالم شدم که کفار آنها را اینقدر جاهل و بی اطلاع معاند
یکدیگر دیده از این فقره منتفع میشوند از کشته شدن این اشخاص بیگناه گریستم و چند نفر سوار
را مقرر داشتم خون آنها را باخاک پوشانیده صورت قبر درست نمایند شب را با کمال ناامیدی
وملال بسر برده بطرف (حصار) روانه شدم امیر یکهزار سوار با چند نفر سرکرده باستقبال من
فرستاده در منزلی که بجهت من تهیه کرده بودند فرود آمدم بعد از سه روز فرستاده امیر
آمده مرا دعوت نموده بملاقات امیر رفته مراجعت نمودم امیر ده هزار تنکه نقد با چند توپ
کمخاب بجهت من فرستاد بعد از توقف چند روز از حصار حرکت نموده عازم (سمرقند) شدم حکام
سمرقند از طرف روس از من باکمال مهربانی پذیرائی نموده و بجهت من و نوکرهای من منزلی
معین کرده هرگونه توجهات از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان متصرفی
روس مرا دعوت نمود بتاشکند رفته با او ملاقات نمایم تهیه مسافرت مرا حکومت سمرقند
متحمل شد پس از ورود بتاشکند بمهربانی تمام از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمانفرما
مرا بملاقات خود دعوت نموده باکمال محبت از من پذیرائی کرد و بعد از دیدن مرا بمجلس شب
نشینی دعده خواست من در اینجا رسومات مردمان اروپائی را مشاهده نموده بنظرم خوش
آمد آنها از مهمانهای خود در تالار بزرگی پذیرائی نموده مهمانها در اطاقی گردش نموده
با یکدیگر صحبت میداشتند و سگار میکشیدند یا میوه میخوردند تا دو ساعت از نصف شب گذشته
مجلس دایر بود بعد همه بخانهای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرما بملاقات من آمد تا دو ز

منزل خود از او استقبال نمودم بعد از احوال پرسی از یکدیگر بعضی تعارفات با و دادم که
من جمله یکشمشیر مرصع بود و شش طاقه شال کشمیری و دو توپ کمخاب و دو ساعت نشسته بعد
مراجعت نموده روز بعد از آن (جنرال علی) خائف مرا به ناهار دعوت نمود و آن روز را
بصحبتهای دوستانه گذرانیدیم در ظرف چند روز بعد از ورود من بعضی جنرالهای دیگر هم
مرا بمهمانی دعوت نمودند در این بین عید بزرگ روسها رسید این عید روز مولود پسر
خدایشان میباشد در این روز فرمانفرما کالسکه خود را بجهت من فرستاده بتوسط نایب
خود مرا دعوت نمود که بمنزل او بروم باتفاق یکدیگر رفتیم فرمانفرما علی الرسم سرپا از من
پذیرائی نمود مرا بمهمان تالاریکه قبلا مجلس داشتند برد و تمام صاحب منصبان وزرنها و پسترا
آنها هم حاضر بودند و هر چیز از مشروب و ماکول مشروع و نامشروع در آنجا حاضر بود رفقا تا
نصف شب از خوردن هیچ دست نکشیدند نصف شب مشغول بوسیدن یکدیگر شده
میگفتند کرستوس کرستوس (یعنی مسیح مسیح) بعد از آن از میزبان مرخصی حاصل نموده بمکی
بخانهای خود مراجعت نمودیم سه روز بعد از گذشتن از این عید فرمان فرما مجددا نایب خود را
با کالسکه اش فرستاده مرا بملاحظه سان لشکر دعوت نمود بعد از اینکه پیاده و سوارها و توپچیها
همه سلامی گرفتند سان شروع شد ترتیب سان خیلی خوب بود پس از اختتام سان نقب
مصنوعی که ساخته بودند آتش زدند روز بعد نایب فرمان فرما مجددا آمده پیغام آورد که فرمانفرما
میخواهد شما را ملاقات نماید من هم رفته بعد از صرف چای فرمانفرما گفت (امپراطور اعظم)
تلگرافا از شما احوال پرسی نموده اند من بطهران استعلام نمودم بعد گفت (امپراطور) از راه مهربانی
از شما دعوت فرموده اند که بملاقاتشان (به پطرزبورغ) بروید تا اظهارات دوستانه خودشان
را شفاها بشما بفرمایند من گفتم مملکت (امپراطور) ملجا و پناه خود میدانم و تا اینجا آمده ام
که آرزو و آمال خود را (با میراطور) عرضه بدارم و امیدوارم بمقصودات خود نایل و

کامیاب شوم فرمانفرما پرسید آیا به (پطرزبورغ) میروید من وعده دادم تا فردا جواب
میدهم از آنجا آمده با نوکرهائیکه محرم رازمن بودند مصلحت کردم که آیا اختیار کردن این مسافرت
قرین صلاحست یا خیر متفقاً اظهار داشتند شما را نمیگذاریم بروید زیرا که ما ها بدون شما نمیتوانیم گذران
نمائیم بآنها گفتم مثال من در روسیه از فراریها خیلی هستند و (امپراطور) هیچیک از آنها
بملاقات خود نخواسته من با ید خواهش (امپراطور) را قبول نمایم اگرچه خیلی سعی کرده
همراهان خود را راضی نمایم ولی آنها قبول نکردند روز بعد بملاقات فرمانفرما رفتم پس از تعارفات
رسمی و صرف چای و کشیدن سیگار اظهار داشتم که پادشاه شما بمن خیلی اظهار مرحمت فرموده اند
ولی چون در مملکت ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان باخود دارم که همه اینها مسافرتهای
زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اگر از من دعوت کردند خواهم رفت فرمانفرما گفت خیلی
خوب (بامپراطور) تلگراف مینمایم بعد از دو روز نایب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده
مرا بمنزل فرمانفرما برد فرمان فرما گفت (بوزیر اعظم) تلگراف کرده بودم (امپراطور) بوزیر اعظم
فرموده است که خواهش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند منزلی بجهت شما در سمرقند یا تاشکند
برحسب میل شما اتسیاع نمایند و بجهت مخارج شما هم ماهی یکهزار و دویست و پنجاه منات
مقرر داشته اند من جواب دادم بامپراطور پناه آورده ام هرچه بمن عنایت شود قبول
میکنم و نیز فرمان فرما گفت امپراطور عکس شما و چند نفر از سرکرده های همراهان شما را خواسته اند
جواب دادم حاضر خواهم نمود روز وعده نایب فرمانفرما ما را بدکان عکاسی برد ولی سرکرده ها
من از گرفتن عکس خودشان انکار کردند گفتند هر کس عکس خود را بیندازد کافر میشود تا حالا
من همیشه خیال میکردم همراهان من عقلی دارند ولی این وقت دانستم که هیچ عقل ندارند نایب
فرمان فرما از من پرسید چرا همراهان شما عکس خود را نیندا ختند جواب دادم اینها سرکرده
هیچ طایفه نیستند چون نوکرهای شخصی خود من میباشند آنها را دوست دارم و این قدر

معتنابه نیستند که عکس آنها بجهت امپراطور فرستاده شود نایب مذکور گفت شما خیلی عاقل
هستید زیرا که اگر امپراطور میپرسید که منصب این اشخاص چه میباشد جوابی نداشتیم بعدها
من هیچوقت دیگر همراهان خود را طرف شور خود قرار ندادم چرا که این دفعه دویم بود خواهش
مرا رد نمودند و نیز در باب دانائی آنها چندان اعتقادی نداشتم بعد از چند روز نایب
فرمان فرما مجدداً امر ایجت مجلسی که فرمانفرما داشت باخود بردبا زتا نصف شب مشغول سایر
وخوش گذرانی بودیم در این موقع اجازه خواستم بسمرقند رفته از حالات همراهان خود مطلع
شوم فرمانفرما خواهش مرا پذیرفته کاغذی بعنوان (جنرال ابراموف) بمن داد روز بعد
بجهت خداحافظی نزد فرمانفرما رفته از همان راهی که آمده بودم عازم (سمرقند) شدم پس
از ورود بسمرقند (جنرال ابراموف) را ملاقات نمودم مشارالیه اظهار داشت فرمانفرما
تاشکند دستورالعمل داده است هر منزل و باغی که شما پسند نمائید بجهت شما ابتیاع نمایم
من گفتم امیر بخارا را از باغهای دولتی دار دیکمنفر نوکر خود را بجهت ملاحظه این باغها میفرستم
بعد جواب میدهم نوکرهای من تا چند روز گردش نموده من هم تحقیقات کردم آخرالامر
بجنرال مذکور کاغذی نوشتم که باغی دم دروازه قلندرخانه که مال حکومت بخارا میباشد
پسندیده ام وسعت آن تقریباً دوازده هزار ذرع بود در محل خوبی واقع شده چشمهای آب
هم داشت این باغ را باین جهت انتخاب نمودم که جنرال مذکور پول را در خریدن باغ تاره اصراف
ننماید و باغی را که مال دولتست بمن بدهد بالاخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بجهت پسر عمویم (سردار
اسحاقخان) منزلی در شهر رهن کردم یک منزلی هم بجهت نوکرها از اهالی سمرقند رهن نمودم بعد از
چند روز همان سرکرده ها که راضی نشده بودند من نزد امپراطور رفته کار خود را انجام دهم یکی یکی
از من مرخصی خواستند بعضی هم بدون مرخصی رفتند فقط نوکرها نزد من ماندند و صادقانه
با من خدمت کردند سرکرده های مذکور غیر از اوقات تلخی بجهت من دیگر ثمری نداشتند

فصل پنجم

فصل پنجم

وقایع زمان اقامت در سمرقند از سنه ۱۲۸۷ الی سنه ۱۲۹۸ هجری

زمانیکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بجهت من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من هیچوقت باتمام نخواهد رسید علیهذا باید همان وقایعی را اظهار نمود که بجهت ملت فایده داشته باشد یازده سال در این شهر که آل روسها بود گذشت و اغلب اوقات خود را بسواری و شکار میگذرانیدم بیست رأس اسب سواری و ده رأس یابوی بنه همیشه در اصطبل خود داشته و همیشه پانزده نفر سوار با تفنگهای دنباله پر با من بودند و نیز قوش و چرخ و دیگر طیور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفع ملالت خود را نموده باشم بسوارهای خود هریک ماهی پنجروپیه ماهانه میدادم و بسرکرده های خود برحسب منصب آنها بیشتر مواجب میدادم چنانچه قبلاً بیان شد بیشتر از این سرکردها از نزد من رفته بودند من هم از رفتن آنها متاسف نبودم اکثر اوقات بجهت پول دست تنگ بوده زیرا که خرج زیاد داشتم و آن ستمری که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون بروسها حقی نداشتم بجهت این مبلغ جزئی که بمن میدادند از آنها خیلی ممنون بودم اکثر بین صحبت با مامورین روس مذاکره پول میآمد میگفتم وجهی که شما بجهت مخارج بمن میدهید بیشتر از آنست که من استحقاق داشته باشم و از خداوند همیشه مسئلت میشود که دولت شما را بعوض این مهربانی که نسبت بمن مینمائید پایدار داشته باشد در موقع اعیادشان (جنرال ابراموف) و دیگران مرا بخانهای خودشان دعوت میکردند من هم دعوت آنها را باکمال شعف می پذیرفتم جنرال مذکور با من مثل دوست رفتار میکرد هر وقت پول یا جنز دیگر لازم میشد ناظر خودم (عبدالله خان) پسر مرحوم (عبدالرحیم خان) را که حالا حاکم دین

دبدخشان میباشد نزد او میفرستادم بجهت ملاقات وقت معین مینمود در موقع ملاقات
اشکالات خود را با و بیان میکردم خلاصه با من مختر ما سلوک میکردند و هیچوقت قوانین
حکومتی را بمن تکلیف نمینکردند من آزاد انه هروقت میخواستم بجهت ملاقات مامورین
روس میرفتم و آنها هم بهمین قسم بمنزل من میآمدند عادت من این بود که وه پانزده روز
بمنزل خود بودم و همین قدرها هم بیرون ها بشکار میرفتم باین قسم یازده سال توقف من در
روسیه گذشت غصه در رنجی که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر پیرم
(عبدالله) که اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است بعد از دو سال
اقامت در سمرقند دوستی افغانها در روسها یواشکی فهمانده بودند مرا و ده پسر (شیرعلیخان)
و دولت روس بیشتر میشد ضمناً معلوم کردم که (محمدعلمخان) حاکم بلخ همیشه در ظاهر ایلچی نزد
(امیر مظفر) امیر بخارا میفرستاد و بتوسط امیر بخارا با (جنرال ابراموف) و فرمانفرمای
تاشکند ارسال و مرسول مینمود. روسها هم بهمین وسیله جواب مراسلات او را میفرستادند
تا اینکه فقره مذکور افشا و در روزنامه ها منتشر شد چون مطالعه کنندگان کتاب من از این
فقرات البته اطلاع دارند لهذا من شرح حال خود را بیان مینمایم در بدو ورود خود بسمرقند
دختر میرزا بدخشان را تزویج نمودم در سال دویم خداوند پسری بمن عطا فرمود اسم او را (حبیب الله)
گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگر بمن عطا
فرمود اسم او را (نصرالله) نهادم پس از آن دو پسر دیگر و یکدختر تولد یافتند که در
طفولیت فوت شدند بعد از چند سالی که در سمرقند بودم دولت روس لشکر خود را بطرف
شهر (سبز) فرستاد (جنرال ابرانوف) بمن تکلیف کرد که بهتر است شما هم با همراهان خود
با این لشکر بروید جواب دادم که ابتدا بشما و فرمانفرما گفته ام نوکری دولت روس را قبول
نخواهم کرد ولی اگر میل دارید میرهای شهر (سبز) را محرک میشوم بسلام شما بیایند شرائط خود را

فصل پنجم

با آنها قرار بدهید (جنرال ابراموف) گفت کار از اینها گذشته و اعلان جنگ داده شده است گفتم ممکن نیست با لشکر شما شامل شوم و خواهش کردم چون ممکنست اهالی سمرقند شورش نمایند و سیصد نفر همراهان من اسلحه ندارند سیصد تفنگ با فشنگ بما بدهید که در وقت لزوم خود را محافظت نمائیم جنرال این خواهش را پذیرفته و صاحب منصبهای قورخانه حکم او را اجری داشته اسلحه با دادند بعد از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر (سبز) شدند با میز بخارا هم نوشتند بجهت تهدید اهالی آن ولایت لشکر خود را از راه (قرشی) بطرف شهر (سبز) بفرستید لشکر روس چهار دفعه بقلعه شهر (سبز) یورش برده نتوانستند شهر را تصرف نمایند (جنرال ابراموف) زخم گلوله برداشته ولی زخم شدیدی نبود از پنج هزار سرباز که حمله کرده بودند دو هزار نفر کشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد اهالی شهر (سبز) فرستاده شش روزه خواهش متارکه جنگ نمودند و متعهد شدند تخلف از این قول خود ننمایند اهالی شهر (سبز) از این دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از دو هزار نفر عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از انها رفتند که عیال و اطفال خود را از نقطه‌ئیکه لشکر امیر بخارا میآمد بشهر (سبز) بیاورند همینکه عساکر روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه شب یورش بردند اگرچه یکهزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند روسها را عقب به نشانند ولی عساکر روس قلعه را متصرف شدند و میرهای شهر (سبز) با سیصد نفر از راه کوهستان بطرف قتغن فرار نمودند جنرال روس بعد از اینکه شهر (سبز) را بمأمورین امیر بخارا تسلیم نموده خودش با لشکر بسمرقند مراجعت نمود روز بعد از ورود جنرال مذکور بدیدن و احوال پرسی او رفتم زخم ضعیفی داشت مشار الیه یک عدد نفیه دان طلا دیک تفنگ و دولوله و یک دوربین بزرگ از غنایم شهر (سبز) بمن تعارف نمود گفتم بموجب قانون دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشد نمیتوان قبول نمود از این عهد شکنی کروسها نسبت

باهالی شهر (سبز) کرده بودند متغیر شده زود از ملاقات او مراجعت نمودم میرهای ذرپ
خورده برابو رود (خوقند) خان آنجا که سوسوم (بخدایارخان) بود اسیر نموده نزد فرمانفرما تاشکند
فرستاده و همراهان و اموال آنها را بجهت خود ضبط نمود این میرها هیجده ماه در حبس بودند
بعد آنها را مرخص نموده مستمری بجهت آنها مقرر داشتند (میرابابیک) و (میرسهراب)
با یک برادرها و چند نفر از همراهان خودشان تا سنه ۱۳۰۱ در (تاشکند) توقیف بودند و عیالهای
آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود دو سال بعد از این واقعات لشکر روس بجهت
جنگیدن با (ارکنج) حاضر شدند فرمان فرمای (تاشکند) با لشکر وارد (جزک) شد چون خیال
داشتند از راه (قوم نورعطا) بروند فرمانفرما مرا (بجزک) احضار نمود من با کالسکه عازم شده
بعد از دو روز وارد آنجا شدم فرمانفرما علی الرسم از من پذیرائی گرمی نموده اظهار
از ملاقات من کرد جویا شد آیا شما همراهان شما (ارکنج) با من خواهید آمد اگر میایند تمام
سفر شما را خودم خواهم نمود جواب دادم بجهت تهیه همراهان من که با شما بیایند یکماه طول خواهد کشید
و شما در اینجا بیشتر از چهار روز توقف ندارید علاوه بر این جنگ شما با مسلمانها نمیباشد چون
با آنها هم مذهب هستیم شریعت ما را از جنگیدن بمخالفت اهل اسلام ممنوع داشته است
نیز اظهار داشتم من شخص بی لشکر و قوتی هستم رفتن برشان لشکر روس نمیافزاید و اگر زور
از قوت لشکر شما نمیکاهد فرمانفرما گفت میل و خوشنودی شما را طالبم مجبور نیستید با من بیائید
فعلاً در تحت حمایت دولت شما هستم خوشنودی من این اوقات منحصر بسواری و شکار
است زیرا که بعد از صدمات زیادی که دیده ام از جنگ متنفر هستم این حرف را بطور رشوخی
و خنده ادا نمودم فرمانفرما گفت نزدیک چادر خودم گفته ام دو چادر بزرگی بجهت شما
حاضر نمایند من اظهار امتنان نمودم این چادرها تقریباً بفاصله سی قدم از چادرهای سپاه عمومی
(امپراطور) و چهل قدم از چادر فرمانفرما برپا کرده بودند فرمانفرما روزی پنج شش مرتبه بملاقات

فصل پنجم

من میآمد بعد از پست روز روزی مرا احضار نموده گفت لشکر بایجهت رفتن بافغانستان حاضر شده است آیا شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید خودتان افغانستان را بگیرید پس فایده رفتن من چیست و اگر میخواهید افغانستان را بمن مسترد دارید فقط شما بخودم اجازه بدهید معتقد میشوم با یکهزار پیاده نظام و یکهزار سوار و نظام و یک باطری توپخانه (یک باطری توپخانه شش عراده توپ است) ولایت خود را مجددا تصرف نمایم ولی حالا مشغول دعا کوئی بهستم و بیشتر مایلم در سمرقند اوقات خود را بسواری و شکار بگذرانم و گفتم از روی حقیقت باور نمیکنم شما میخواهید با همین چند صد نفر بافغانستان بروید زیرا که شما میدانید اهالی افغانستان مردمان جنگجوئی میباشند و مثل اهالی (ارکنج) نیستند علیهذا یقین دارم شما مقاصد دیگر در نظر دارید تا موسم پائیز اقدامی نکردند و مشغول مذاکره بودند یا لشکر بکابل بفرستند یا خیر در این اثنا طاعون سختی در لشکر روس بروز نموده و سربازها خوف نموده از سربازخانها فرار کردند شصد فرغون از سربازهای مریض و قریب الموت را بموضعیکه بجهت آنها علیحده معین شده بود بردند و قتی فرمان فرما میخواست خداحافظی نموده بتاشکند مراجعت نماید من از پیشین کوئی خود با و یادآوری نموده گفتم دیدید بعد از این همه تهیه بافغانستان نرفتید مشارالیه متقاعد شد که خیال من صحیح بوده است و در آواخر زمستان و اوایل بهار منتشر گردید که (امیر شیرعلیخان) با انگلیسها مخالفت ورزیده و دوستی پن او و دولت روس در تزاید میباشد چندی بعد از این علما و اهالی (خوقند) شورش نمودند چیزیکه واقع شد و قصه شیرینی است اینست که تقریبا پنجاه نفر از علما و دولت نفر سرکرده های (خوقند) بعضی شرایط تعهد نموده که بمخالفت یکدیگر خود از دولت روس معاونت نمایند شرایط چه بوده است نمیدانم این علما و سرکرده ها یکنفر کفش دوز را تغییر لباس داده او را باسم (فولادخان) که پسر عموی (خدایارخان) امیر (خوقند) بود موسوم نمودند رد سها اسمی از (فولادخان)

فصل پنجم

پسر (موسی خان) امیر سابقی خوقند شنیده بودند ولی او را ندیده بودند علمای خائن وا هالی (خوقند) نوشتند (خدایارخان) خیال دارد ولایت (خوقند) را بروسها بدهد تکلیف تمام مسلمانان اینجا اینست که او را از حکومت خلع نموده پسر عموی او (فولادخان) را بامارت قبول نمایند چنانچه ما قبول کرده ایم مردمان جاهل دور (فولادخان) جمع شده (خدایارخان) را معزول نمودند همین سبب شد که روسها ولایت را متصرف شدند وایفای وعدهٔ هم که بعلما و سرکرده‌ها داده بودند نکردند (بفولادخان) امیر کاذب هم پاداشی داده نشد وتعداد زیادی از سرکرده‌ها را اسیر ومقتول نمودند پس از تصرف (خوقند) شهر تازه در آنجا بنا کرده موسوم بشهر (سیم) نمودند که جای خیلی باصفائی میباشد وحالا هم در تصرف روسهاست حالا باید توجه خود را بطرف (شیرعلیخان) معطوف داشته بیان نمایم بعد از ارسال ومرسول زیاد (شیر علیخان) یقین حاصل کرد که دولت روس پایدار او میباشد وبا مورین دولت انگلیس مشغول مخاصمه گردیده از (مملکهٔ انگلستان) روگردان شده بطرف (امپراطور) روس متوجه گردید (شیرعلیخان) اینقدر شعور وکفایت نداشت که بفهمد متاعی که در بازاری خریدار ندارد در بازار دیگر هم بهائی نخواهد داشت بعبارهٔ آخری واضح است رفتاریکه با دشمن نمود وقتی با دوست هم همان رفتار را خواهد کرد (شیرعلیخان) یکطرف بیوفائی وبدعهدی کرد دو قول خود را بی اعتنائی کرده باطرف دیگر تعهداتی نمود که هیچ دولت عاقلی نمیتواند باور نماید چنانچه با دولت روس معاهده کرده بود که آنها را اجازه بدهد از راه افغانستان بطرف هندوستان عبور نمایند واز سیم تلگراف آنها محافظت نماید ونیز اجازه خواهد داد که راه آهن بطرف هندوستان بکشند ودر جنگیدن با انگلیسها بهمراه روسها متفق شود ودر عوض این دولت روس وعدهٔ نمود که ولایت کنارهٔ (رودسند) را که سابقاً جزء افغانستان بوده است وازمال سلاطین افغانستان میباشد گرفته باو بدهند قزاقهای روس خوشحالی میکردند که بطرف

فصل پنجم

هندوستان خواهند رفت بامید تاراج مسرور بودند ولی دراین موقع لشکر انگلیس وعساکر (شیرعلیخان) در (درهٔ خیبر) و (کوه شترگردن) که موسوم به (بیوارکوتل) میباشد مستلاقی شده خیالات روسها را برهم زدند عساکر (شیرعلیخان) چون مشق ندیده بودند بمقابله انگلیس نتوانستند ایستاده گی نمایند خود (شیرعلیخان) هم ببلخ فرار نمود که چند هفته پیش عیال خودرا هم آنجا فرستاده بود و پسر خود (محمد یعقوبخان) را از محبس بیرون آورده بحکومت کابل مقرر داشت لشکر انگلیس وارد (کندمک) گردیده از (جلال آباد) با (یعقوب خان) مشغول مذاکرات شدند (یعقوبخان) (شالکوت) و(خیبر) و(کرم) و(پشتک) را با انگلیسها واگذار نمود ونیز قبول کرد یک نفر انگلیس موسوم به (لوئی کیوناری) در کابل اقامت نماید دراین بین (شیرعلیخان) در راه بلخ مثل دیوانه ها تکلم میکرد و میگفت چون افغانها بمخالفت انگلیسها از من معاونت نکردند بروسیه رفته قزاقها را بکمک خود خواهم آورد و زمینهای افاغنه را بآنها خواهم بخشید بعد از مدت قلیلی (شیرعلیخان) در ماه صفر ۱۲۹۶ سنه در بلخ فوت شد و سرکرده های کابل (یعقوبخان) را بامارت افغانستان پذیرفتند در صورتیکه لشکر و رعایا راضی نبودند شنیده ام سفیر انگلیس خود را حکمران میدانسته و در کارها (بمحمد یعقوبخان) تحکم مینموده است اهالی افغانستان ازاین بلند پروازی سفیر مذکور متنفر بوده براو شوریدند بعضی از مردم میگویند این باستصواب خود (محمد یعقوبخان) بوده است و بعضی میگویند مادر (عبدالله خان) ولیعهد متوفی سه هزار اشرفی (بداود شاه خان) داده بود که مردم را بمخالفت (کیوناری) برانگیزاند واورا بقتل برسانند تا (محمد یعقوب خان) از امارت محروم شود و اهالی کابل قول آخری را تصدیق دارند (داود شاه خان) که یکی از طوایف پست (غلیجائی) محسوب میشود دراین وقت سپه سالار بوده است زمانیکه طفل بوده در مقام موسوم (بده سبز چوبان) بوده و بسن بیست سالگی بکابل آمده مستخدم گردید قلعه (ده سبز)

فصل پنجم

در اطراف شهر کابل واقع است خربوزه آنجا معروف است بسبب کشته شدن سر (لولی کیوناری) لشکر انگلیس سردار ی (لارد رابرت) بکابل آمدند که در این فقره تحقیقات نمائیم واین نامردی وخیانت مردم کابل را تلافی کنند (یعقوبخان) از آنها استقبال نموده ولی صاحب منصبان انگلیس تدویر او را دریافته او را حبس نموده بهندوستان فرستادند وکابل وقندهار را متصرف شده باعدل وامنیت مشغول حکومت شدند قبل ازاینکه (شیر علیخان) فوت شود نماینده های خود را نزد حکام روس فرستاده بود که اسامی آنها بقرار ذیل است (سردار شیرعلیخان قندهاری) (قاضی پشادری) (مفتی شاه محمد) (منشی محمد حسن) چند نفرهم از نوکرهای مرحوم (امیر دوستمحمدخان) و دو سه نفر از صاحب منصبان نظامی هم باینها بودند این اشخاص بسمرقند وارد شدند وخود (شیرعلیخان) در بلخ توقف نمود منتظر لشکر روس بکمک او بروند حاکم روس مترصد بود که خود (شیرعلیخان) بسمرقند خواهد بجهت پذیرائی او بعضی باغهای خوب را ترتیب داده بودند چنانچه قبلاً اظهار داشتهام (امیر شیرعلیخان) فوت شد وتدبیر آنها برهم خورد من عازم (تاشکند) شدم که درباب واقعات آتیه تحصیل اطلاعات نمایم (یعقوبخان) بفرمانفرمای روس نوشته بود خیال دارم معاهدات وقراردادی که پدرم باشما داده است کاملاً اجرا بدارم فرمانفرمای مذکور از این اظهار دوستی (یعقوبخان) خیلی مشعوف شده مراسله او را به (بطرزبورغ) فرستاده بود نیز (یعقوبخان) اظهار داشته بود از شخص (عبدالرحمن خان) در تشویش هستم مشعوف خواهم شد اگر شما او را از سمرقند تبعید نمائید در اینوقت دیدم خیالات روسها نسبت بمن چندان دوستانه نیست ولی من باور نمیکردم که وضع آنها نسبت بمن تغییر یافته طوری رفتار میکردم که بنمایم همه روزه مشغول تفرج هستم وقتی وارد (تاشکند) شدم صاحب منصبان (شیرعلیخان) قبلاً آنجا وارد شده بودند من جاسوسهای خود را

مقرر داشتم از حرکات آنها بمن اطلاع بدهند این جاسوسها خبر دادند که این اشخاص با فرمانفرما معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاونت لشکر روس هریک از آنها بعضی شرایط را اجرا بدارند و این شرایط بقرار ذیل بوده است (سردار شیرعلیخان) ولایت قندهار را بروسها بدهد (منشی محمد حسن) مردم غرلباشیه کابل را باهزاره جات باطاعت روسها درآورده (مفتی شاه محمد) تمام غلیجائیرا مطیع نماید (قاضی پشاوری) متقبل شده بود طوائف پشاور و سوات و باجور را منقاد نماید پس از تحصیل این اطلاعات از تاشکند بسمرقند مراجعت نمودم نماینده های (شیرعلیخان) هم بسمرقند آمدند در این موقع باید از پسرعموهای خودم که از زمان توقف در سمرقند آنها را نگهداری نموده ام بیان نمایم اینها سه نفر بودند (سردار محمد سرورخان) (سردار عزیزخان) (سردار محمد اسحاقخان) بورود ایلچیهای مزبوره (سردار سرورخان) کاغذی از طرف من (بشیرعلیخان قندهاری) نوشت و مهر مرا خواست که بکاغذ بزند من از دادن مهر خودداری نموده گفتم نمیخواهم روی (سردار شیرعلیخان قندهاری) را به بینم چرا که مشارالیه و همراهان او بمخالفت من با روسها معاهدات نموده اند (سرورخان) اظهار داشت (شیرعلیخان قندهاری) با من قسم قرآن خورده است من خندیده گفتم این اشخاص بخود قرآن اعتقاد ندارند قسمی بقرآن بخورند چه اعتباری خواهد داشت هرچند از اینگونه دلایل اقامه نمودم سردارند کور اصرار نمود کاغذ را مهر نمایم من خیلی متغیر شده مهر خود را برزمین انداخته گفتم کاغذ را بدست خود مهر نخواهم کرد با این اشخاص خائن سروکاری ندارم سردارمذکور کاغذ را مهر نموده نزد (شیرعلیخان قندهاری) فرستاد بسردارمذکور گفتم اشتباه کردی روزی خواهد آمد که پشیمان بشوی یکی از همراهان موسوم (قاضی جان محمد) اگرچه آدم قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بیدینی بود ریش خود را بلند گذاشته بود مردم را بفریبد که او را آدم ریش سفید با دیانتی خیال نمایند و قلبش مثل ذغال سیاه بود این شخص

کاغذ مذکور را نزد (سردار شیر علیخان) برد او هم پس از مطالعه کاغذ را نزد جنرال سمرقند فرستاد و جنرال سمرقند هم کاغذ را نزد (جنرال کافمان) فرمانفرمای تاشکند ارسال داشت پنجروز گذشت و قاضی مذکور مراجعت نکرد من (بسردار سردرخان) گفتم مرا برا بودادی باوجودیکه انکار داشتم اصرار کردید و مهر مرا بکاغذ زدید روز ششم که سوار شده بگردش رفته بودیم نوکری بتاخت از عقب ما آمده خبر آورد حاکم سمرقند با مترجم (جنرال ایوانف) آمده انتظار مرا دارند من (بسردار سردرخان) متوجه شده گفتم ثمره تخمی است که شما کاشته اید من مراجعت نموده ولی (سردار سردرخان) در مراجعت مسامحه مینمود پس از ورود بمنزل وخوش آمدی از حاکم سمرقند و صرف چای حاکم مذبور بمن گفت فرمانفرما میخواهد شما را در تاشکند ملاقات نماید جواب دادم فردا دو ساعت بظهر مانده حرکت مینمایم حاکم گفت باید فوراً روانه شوید من صریحاً انکار نمودم حاکم برخواسته رفت من پسر عموهای خود را احضار نموده بآنها دستورالعمل دادم درغیاب من چطور رفتار نمایند و بآنها گفتم مرا حبس نموده بتاشکند خواهند فرستاد و بآنها صلاح دادم بطرف بلخ فرار نمایند تا ترکستان برسند و باید با عساکر و رعایای بلخ مذاکرات نمایند و بعضی نوشتجات بعنوان امالی آنجا نوشته بآنها سپردم در مراسلات مذکور اظهار داشتم من پسر عموهای خود را بولایت شما فرستادم هر خدمتی که باینها بنمائید مثل اینست که بمن خدمت کرده اید یکعدد مهر از مهرهای خود بآنها دادم که در صورت لزوم از جانب من بهرکسی بخواهند کاغذهای دیگر بنویسند و نیز چهار هزار روپیه کابلی بجهت مخارج آنها دادم این مبلغ را از پانزده هزار تومانی که فرمانفرما دو ماه قبل بمن داده بود ذخیره کرده بودم بعد از دادن این دستورالعمل بحجره سرای خود رفتم نصف شب حاکم سمرقند با مترجم و سیصد نفر قزاق و دویست نفر پلیس آمده بنوکرهایم حکم دادند مرا از حرم سرا پیرون بیاورند نوکرها مرا بیدار نموده پیغام را ابلاغ داشتند من پیرون آمده حاکم گفت با من بیائید چرا که

فصل پنجم

فرمانفرما حضور شما را لازم دارد گفتم اگر میدانستم که مرا اسیر خواهید نمود همان وقت خدم میآمدم پس لباس نظامی خود را پوشیده عازم گردیدیم سوارهای قزاق با شمشیرهای برهنه اطراف مرا گرفتند و پلیس ها از جلو میرفتند دو نفر نوکر با خود برداشتم یکی (فرامرز خان) که حالا سپه سالار هرات میباشد و دیگری (جان محمد خان) که حالا خزانه دار کل کابل است بعد از ورود بمنزل (جنرال ایوانف) پرسیدم چرا مرا خواسته اید گفت (جنرال کاغمان) بشما حکم داده است (بتاشکند) بروید و جهت اینکه چرا شما را احضار نموده است خودش بشما خواهد گفت من از (جنرال ایوانف) پرسیدم چه تقصیر کرده بودم در این نصف شب سوارهای مسلح مرا آوردند (جنرال ایوانف) از حاکم مواخذه نمود چرا بمن سختی کرده است حاکم جواب داد مجبور بودم مستحفظین زیاد با خود ببرم که شاید همراهان عبدالرحمن خان مانع از آوردن او بشوند و به ثبوت اظهار خود گفت همراهان عبدالرحمن خان همیشه مسلح میباشند و اگر عبدالرحمن خان برضای خود با من نمیآمد مشکل بود عنفاً او را بیاورم جنرال گفت خبط کرده اید که عبدالرحمن خان را مجبوراً آورده اید حاکم جواب داد این خبط از جانب شما شده است که مرا نصف شب عقب او میفرستید وقتی این دو نفر یکدیگر را ملامت میکردند من ساکت بودم تا اینکه جنرال بمن گفت اگر وعده میدهید که فردا یک ساعت بظهر مانده بجهت حرکت حاضر باشید حالا بمنزل خودتان بروید فردا بوقت مقرر یک نفر نایب را با یک کالسکه بجهة شما میفرستم که شما را بتاشکند ببرد بعد از آن بمنزل خود مراجعت نموده دیدم درب باغ را قفل کرده اند بنوکرهای همراه خود حکم کردم درب باغ را باز کردند داخل شده دیدم پسرعموهای من با رفقای خودشان آسوده خوابیده اند و از این نقره که آیا بجهت من چه واقع شده اعتنائی نداشتند مگر عیال و طفلهای من و (پروانه خان) که حالا نایب سپه سالار کابل است و (قربانعلی) که حالا خزانه دار شخصی من میباشد بیدار بودند و بجهت من گریه میکردند از مشاهدهٔ این حالت و اینکه پسرعموها

وتمام نوکر ها یم خوابیده بودند مأیوس و دل شکسته شدم این اشخاص را مثل فرزندهای
خودم پرورش میدادم وحالا این تلافی محبتهای من بود داخل حرم سرای خود شده
عیال واطفال خود را تسکین داده بآنها دستور العمل دادم که اگر واقعه بحبت من رخ دهد
آنها چگونه رفتار نمایند بعد بحبت سفر خود مشغول تهیه شدم روز بعد کالسکه معهود رسید (پروانه
خان) و (نظام الدین) را که بعدها کرنیل فوج سواره مقرر داشته ام باخود برداشته عازم
گردیده منزل نایب رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن میباشد این معطلی را مغتنم دانسته گفتم هیچ
نخوابیده ام اگر بمن اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه دادند ومن میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون
پریشان بودم نتوانستم بیشتر از دو ساعت ونیم بخوابم وزحمات خود را فراموش نمایم
بعد از آن حرکت نموده کالسکه مرا از مقابل خانه (شیرعلیخان قندهاری) گذرانیدند تا باو
بنمایند من محبوس شده ام از تغیر وغصه تمام دنیا بنظرم تاریک میآمد خیال کردم از کالسکه
بیرون آمده قبل از اینکه خود کشته شوم بعضی از دشمنهای خود را بقتل برسانم ولی خود را ضبط
نموده باخود گفتم این حرکات دیوانه هاست مردمان عاقل منتظر وقت میشوند تا تلافی نمایند
دنیا از این زحمات واشکالات زیاد دارد تقریبا تا دو ساعت بحبس وحرکت بودم بعد از آن
حواس خود را جمع نموده قلبم را تسکین دادم پس از مسافرت دو روز وی شب وارد (تاشکند)
شدیم بهمان منزلی که سابقا در شهر روسی بمن داده بودند ومنزل خوبی بود صد هزار منات مخارج
آن شده بود فردا آمدیم باغ خوبی هم متعلق این منزل بود واصطبل هم بحبت کالسکه و
سی را مسب داشت سابقا هر زمانیکه بتفرج بشهر میامدم سالی چهار مرتبه در اینجا منزل
میکردم ولی حالا حالتم غیر از سابق بود ودر حیرت بودم عاقبت کار چه خواهد شد وقتی نوکرها و
آشپز برحسب معمول آمدند مترجم ونایب مرخص شده رفتند تا دو سه روز از مامورین
روس خبری نشد بعد از آن نایب بمنزل من آمده پس از احوال پرسی اظهار داشت

فصل پنجم

حاکم میخواهد از شما ملاقات نماید بایکدیگر بکالسکه نشسته رفتم مثل همیشه از من پذیرائی کرمی نمود
مرا پهلوی خود نشانیده حالات سفر را از من استفسار کرد جواب دادم نمیدانم بچه
قسم سفر کرده ام مشارالیه بخندید گفت اهل سمرقند میگویند شما مشغول بمفسده کردن هستید
گفتم دولت شما مرا باینکار واداشته است از شنیدن این جواب کاغذی پیرون آورده
گفت این چه چیز است گرفتم دیدم همان کاغذیست که (سرورخان) (بشیرعلیخان قندهاری)
فرستاده بود جواب دادم اگرچه کاغذ را خود ننوشته ام ولی مهر کرده ام پرسید چرا
چنین کردید گفتم هرگاه در کاغذ مذکور خلاف دولت شما چیزی هست مسئول هستم والا
چه جهت دارد ارسال و مرسول شخصی با مردم نداشته باشم مشارالیه متقاعد گردید ولی گفت
باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه میخواستید گفتم شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما اجازه
تحصیل نمایم فرستاده های افغانستان بلخ مراجعت میکردند این حرف را گفته کاغذ را
پاره نمودم حاکم بطرف من نگاهی کرد گفت بسمرقند مراجعت نمائید چرا که عیال شما پریشان هستند
گفتم چون در سمرقند مرا محبوس نمودند مفتضح شده ام بهیچوجه انجا مراجعت نخواهم کرد
ولی اگر شما در اینجا منزلی بدهید در تاشکند سکونت اختیار خواهم نمود فرمانفرما جواب داد هر
منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نمائید مقصودم از خواهش این فقره این بود که بجهت
رفتن بافغانستان در نقطه مساعدی حاضر باشم که هر وقت موقع برسد بآنطرف روانه شوم
منزلی را منتخب نموده پس از یکشب توقف بسمرقند مراجعت کرده عیالهای خود را بتاشکند
آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بجهت سفر افغانستان خیلی مشغول تهیه بودم بعد از گفتگوهای
زیاد با (جنرال کافمان) از دولت روس اجازه تحصیل نمودم که عازم ولایت خود شوم
روزی بغتته ناپدید شده بمنزل تجاری رفتم وعده داده بودند بمن پول بدهند و نیز این مقصود
را هم داشتم که ببینم ایا جاسوسهای روس عقب مرا دارند یا خیر از تجار مذکور دو هزار

اشرفی قرضیه کرفته مراجعت نمودم وخوشنود شدم ازاینکه کسی پابی من نبود وقتی بمنزل
خود رسیدم دیدم تمام نوکرهایم مأیوسانه ازمن تجسس مینمایند (سردار عبدالله خان) دم در
منزل ایستاده خیلی ملول بود همینکه اورا فریاد کردم مشارالیه بمن سلام نموده ازمراجعت من
اظهار شعف نمود پولها را باو سپرده داخل خانه شدم مشارالیه عقب سرمن آمده پرسید
این اشرفیها را از کجا تحصیل نموده ابدکشم قرض کرده ام ولی اورا متنبه ساختم بکسی اظهار نکند
مبادا دوچار اشکالات شویم صبح روز بعد کالسکه کرایه نموده بسوق الدواب رفتم مردم
بمن سلام نموده همینکه اسب فروشها دانستند اسب لازم دارم نزدمن آمدند یکصد رأس
اسب خوب ازآنها ابتیاع نمودم و(عبدالله خان) رافرستادم زین وبراق ولوازمات
دیگر بجهت سفر ونوکرها وهمراهان تهیه نماید باین قسم درظرف سه روز تهیه سفررا دیده
روز چهارم که روز جمعه بود بعد از نماز ظهر با تمام رفقا وآشنایان خود وداع نموده عازم
شده آن شب راکنار رودخانه چلچیک فرود آمدیم صبح که روانه شدیم براه شهر تازه روسها
میرفستیم آثار غریبی ازطرف خداوندی مشاهده نمودم وشنیدم صدائی بگوشم میرسد اسبهای
زیادی که تقریباً پست هزار اسب محسوس میشد بطور نرمی عقب سرم میآیند چون نزدیکتر
آمدند صدا بلندتر گردید تا اینکه بمن چنین معلوم شد که آنها بهمراهان من ملحق شدند وتا
پانصد ذرع باآنها بوده جلو رفتند ازاین فقره چنین تفال کردم که خداوند راه را بجهت
من صاف نموده است وآخر کامیاب خواهم شد وقتی بمحلی که نزدیک رودخانه بود رسیدیم حاکم
مرا بشام دعوت نمود اوّل عذر آوردم چون اصرار کرد دعوت اورا پذیرفته رفتم بین شام
خوردن ازمن پرسید دولت روس بجهة مخارج شما چه قدر پول داده است جواب دادم
نهایت مهربانی را بمن کرده اند که مرا اجازه داده اند بولایت خود بروم بیشتر ازاین چیزی از
دولت نمیخواستم خداوند مهربان است ورفع احتیاج مرا خواهد نمود چون این حرف را گفتم

فصل ششم

حاکم مذکور که منصب کرنیلی از اعزازی داشت از اطاق بیرون رفته با پنج هزار مناجعت
نمود و از من خواهش کرد مبلغ مذکور را قبول نمایم من اظهار امتنان نموده از قبول
وجه معذرت خواسته گفتم لازم ندارم آخرالامر چون دید قبول نمیکنم یکعدد شش لوله و
یک تفنگ دنباله پر آورده خواهش کردانیدو چیز را بطور یادگار از و قبول نمایم من هم
قبول کرده شب را بخوشی با او گذرانیدم صبح روز بعد با کرنیل مذکور و بعضی رفقا که از تاشکند
بامن آمده بودند وداع نموده عازم (پارپته) شدیم خیلی از شب گذشته وارد این شهر گردیدیم
و دو روز آنجا اقامت نموده از آنجا به (پاسقط) رفتیم در آنجا سه روز توقف نموده از آنجا
بقلعه موسوم به (جند عطاقلی) روانه شدیم روز بعد وارد (خجند) گردیده در آنجا شش روز
نزد یک نفر دوست خود توقف نمودم بعد از سه روز که در آنجا بودم (بسوق الدواب) رفتم آسب
بخرم دیدم اسب خوب پیدا نمیشود از مردم جویا شدم از کجا میتوانم بعضی یابوهای خوب
بجهت بنده تحصیل نمایم شخصی نزدیک ایستاده بود از من خواهش کرد با او رفته چائی یا قهوه
صرف نمائیم بهمراهش رفتم معلوم شد قبل از اینکه روسها ولایت (خجند) را بگیرند مشارالیه
یکی از سرکرده های (خجند) بوده است چون تمام اشخاص محترم (خجند) را از مناصب آنها
عزل کرده بودند سرکردها مجبور شده اند بدکان نشسته مثل بخارکاسبی نمایند این رفیق
تازه دیگر سرکردها را هم که دکاندار بودند آورده و معرفی نمود و مرا خاطرجمعی داد که اسبها خیلی
خوب داریم فوراً صدر اسب اسب نمودسی را اسب را پسندیده ابتیاع نمودم و اینها اظهار
دوستانه بمن نمودند

فصل ششم

در وقایع زمان بدخشان در سنه ۱۲۹۸ هجری

پس از اقامت سه روز دیگر از (خجند) مجدداً روانه شده خیال داشتم بطرف (خوقند) برام
گفتند گذار ما برف زیاد گرفته است آن راه را ترک نموده بطرف (آورده تپه) روانه شدیم
و قاصدی با چهار هزار روپیه نزد پسرهای (میرجهاندار شاه) که در (خوقند) بودند فرستاده
پیغام دادم که من عازم (اورده تپه) شده ام ولی شما باید در (خوقند) اقامت داشته باشید
تا مجدداً از من بشما خبر برسد البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میرجهاندار شاه) پدر زن
من بود و (شیرعلیخان) او را اخراج کرده بود پسرهای او که حالا نزد آنها قاصد فرستادم
پدر خود را کشته بودند و بجهت اینکار روسها آنها را حبس کرده بودند ولی بعد از سه سال
من از آنها ضمانت نموده آنها را مستخلص کرده بودم روز اوّل بمنزل (یتاب) رسیدیم
چون هوا تاریک و راه گل بود کسی را نمیشناختم بدکانی رفته خواهش نمودم مرا به پذیرند یکی
یکی از سرکرده های اسلامی هستم اهالی دکان مرا بطور مهربانی پذیرفتند هریک از آنها دو
نفر از سوارهای مرا بمنزلهای خود بردند یکی از آنها مرا بمنزل خود برد این اشخاص با من خیلی اظهار
همدردی نمودند بعد نان و آذوقه دیگر بجهت سفر بما دادند بعد از مشاورت وصبح روز دوّم
(اورده تپه) شده در کاروانسرائی منزل نمودیم هندوهای آنجا نزد من آمده مرا بکاروانسرای
خود دعوت کردند گفتند اطلاقهای ما بجهت شما مناسب است تجار دیگر هم که کاروانسرا
داشتند از من دعوت کردند من عذر آوردم چون اصرار کردند در عوض خود بعضی از همراهان
خود را بمنزل آنها فرستادم یکنفر دوست من که او هم تاجر بود از ورود من اطلاع یافته آمده
مرا بمنزل خود دعوت نمود من ناچار قبول کردم از آنجا به پسر عموهای خود کاغذی نوشته
اظهار داشتم عازم بلخ شده بموجب دستورالعملی که در زمان توقف تاشکند بجهت آنها
ترتیب داده بودم رفتار نمایند دوازده روز در (اورده تپه) توقف نموده مشغول خریدن
خلعت و لوازمات دیگر شدم تجار آنجا با من خیلی همراهی کردند از آنجا عازم (کداراوچی)

فصل ششم

شدم که از کوهی میگذشت و راهی است هر کس از سمرقند بیاید از این کوه عبور نماید
این کذار نزدیک (حصار) و (قلاب) میباشد از کثرت برف در زمستان راه عبور مسدود است
من از این راه عازم بدخشان شدم کوه از برف مثل تخم مرغ سفید بود روز بعد پای کذار رسیدیم
کذار مذکور این قدر مرتفع بود که من متوحش بودم که هرگز بسر این کذار نخواهم رسید توکل
برخدا نموده شروع ببالا رفتن نمودیم وقتی نزدیک قلعه کوهی رسیدیم بسبب باد سختی که
میوزید سرما شدت پیدا کرد برف هم تازانوی ما میآمد اسبهای خود را بجلو انداخته دم
اسبها را گرفته بالا میرفتیم تقریباً یک فرسخ بالا رفته بودیم نوکرها و همراهان از سرما وحشت
نمودند من بآنها دلداری داده میرفتم ولی چند نفر از آنها را سرما ضایع نمود من بمؤذن خود
گفتم اذان بگوید مؤذن فقط هفت مرتبه اذان گفته بود که از تفضلات آلهی باد ایستاد و
سرما هم تخفیف یافت چون اعتقاد ما صاف بود خداوند ما را این طور نجات داد من از اینکه
دم اسب را گرفته خود را بالا میکشیدم گمان کردم هر دو شانه هایم از بند جدا شده است
ولی مجبوراً میرفتم از صد نفر همراهان که با من حرکت کرده بودند فقط خودم ده نفر دیگر بقلعه کوه
رسیدیم این قدر خسته شده بودم که پاهایم را نمیتوانستم حرکت بدهم علیهذا روی برف
نشسته خزیده پائین رفتم پنجنفر از همراهان من جلوتر پائین کوه رسیده بودند وقتی من پائین
رسیدم دیدم تقریباً سیصد نفر از اهالی آنجا باهیزم حاضرند هیزم مهار را فروخته خود را گرم
نمودیم اهالی آنجا مرا بخانه خودشان برده چندین نفر از آنها از روی رضا و رغبت بکوه بالا
رفتند که باقی همراهان ما را بیاورند وقت طلوع آفتاب وارد قلعه شدیم همینکه از اسب
پیاده شدم این قدر خسته بود که ضعف کردم اهالی قلعه در اطاقی که گرم کرده بودند مرا در
رختخوابی خوابانیدند تا غروب آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضایم خیلی
درد میکند و بزحمت حرکت میکنم تمام همراهان مرا سالماً آورده بودند بهر یک از اهالی قلعه

فصل ششم

یکت اشرفی وبلکهای آنها هرنفری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی مشعوف شدند ده روز
دراین قلعه توقف نمودیم تمام همراهان من در ظرف این مدت رفع خستگی نمودند پس ازآن
درصدد تحقیق برآمدم که ممکنست ازاینجا (بحصار) برویم یاخیر گفتند چهار کوه بزرگ درراه میباشد
لهذا مصمم شدم ازطرف سمرقند بروم زیراکه درراه سمرقند فقط یک کوه که موسوم به (تلکار)
است بیشتر نبود ولی بایدازده فقط صعب میکند نشستم که اسامی آنها بقرارذیل است
فنوار پل خشت وازرمینار لق لق پسخنده مؤمن جنت وغیرها مردم درباب
نقطه جنت میگفتند مثل پل صراط است وخوف دارد که شخص درقعر جهنم نیفتد تفاوت
اینست که درجهنم آتش است ودراین جنت یخ باکمال زحمت وخوف ازاین نقاط عبور
نموده دوشب درقلعه جات پنج کند راحت کرده ازآنجا (بقره داش ومغیان) رفتم
درآنجاهم دوروز اقامت نمودیم قبلاً بیدقی از (مزارخواجه احرار) برداشته بودم که
دراین راه همراه داشتم درباب این بیدق چندسال قبل خواب غریبی دیده بودم واین چنین بود
که شبی خواجه مذکور بمن ظاهر شده فرمودای فرزندعزیز بیدق بزرگ مزارمرابردار وقتی
که بافغانستان میروی بیدق رابا خود ببر فتح ونصرت برای توحاصل خواهد شد دراین موقع
دوراس گوسفند ذبح نموده خیرات کردم پرده بیدق راکشوده عازم (شهرسبز) شده وارد
قلعه موسوم به (جوز) گردیدم حاکم آنجا ازمن پذیرائی واستقبال نکرد چرا قبلاً که کاغذی از
(امیربخارا) بمشارالیه رسیده قدغن کرده بود احدی رانگذارد آذوقه بمن بفروشد زیراکه
ازدولت روس فرارکرده ام حاکم مذکور بمن پیغام فرستاد که پادشاه کافرمن اینست ستورالعمل را
بمن داده است ومجبورم ازشما دوری نمایم باو پیغام فرستادم درباب من اندیشه
نداشته باشید زیراکه خداوند مددکارمن است احدی ازاهالی قلعه ما رانزدیک خود راه ندهید
ازاین جهت درمسجد قلعه منزل نموده بهمراهان خود گفتم که کنار رودخانه باشند برف زمین

را پاک نموده اسبهای خود را در آنجا بستم بعد بالای بام مسجد رفته بلند گفتم امیر دمان قلعه اگر آذوقه بما بدهید از شما ممنون میشویم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهیم شد عنقا از شما آذوقه بگیریم و اگر با ایل جنگ هستید ما حاضریم مسلمان هستید ما هم مسلمان میباشیم لهذا خیلی بهتر است با یکدیگر دوست باشیم و بجهت خود و اسبهای خود از شما آذوقه بخریم بعد بنوکرهای خود حکم دادم بقلعه بریزند اهالی قلعه وقتی چنین دیدند با قرآن پیرون آمده استدعا نمود قلعه آنها را تاراج ننمایم گفتند حالا بجهت تمرد از حکم امیر خود بهانه خوبی بدست داریم هرچه خواسته باشید بشما میفروشم آذوقه بجهت ما آوردند گفتند ما خیرخواه جد شما مرحوم (امیر دوست محمد خان) بوده ایم و حاضریم بشما خدمت نمائیم آن شب را با رؤسای قلعه استراحت بسر برده روز بعد عازم شهر (سبز) شدم در مزار مقدس خواجه مخانه هادی المؤمنین که نزدیک شهر میباشد توقف نموده کاغذی بقرار ذیل بامیر بخارا که در شهر (سبز) بود نوشتم (منکه سردار عبدالرحمن خان هستم بعم محترم بزرگ خود مینویسم که وارد این مقام متقدس شده ام وخیال دارم بافغانستان بروم اگر شما اجازه بدهید خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نمود بعد از آن عازم ولایت خود میشوم) روز بعد امیر مذکور جواب داد بنجاطر خدا نزد من نیائید نمیتوانم شما را ملاقات نمایم پس از وصول این جواب خیال کردم چون این مرد حامی روسها میباشد رویش بایل دیدن نیست از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر (سبز) شوم ولی (بیعقوب باغ) رفتم بخیال اینکه بهتر است از پای کوه عبور نمایم تقریباً نصف راه رفته بودیم که دو سه هزار کاور را دیدیم بفاصله دوری مشغول چرا هستند همراهان من خیال کردند اینها سوارهای میباشند که امیر بخارا فرستاده است با ما بجنگند همه ما برگشته اگرچه خیال نداشتیم داخل شهر شویم از راه دیگر بطرف شهر روانه شدیم تقریباً یک فرسخ رفته بودیم دیدیم کاوها بطرف ما میآیند و دروازهای شهر را بسته اند که من داخل

فصل ششم

چون چندین نفر از نوکرها و همراهان که در سمرقند مانده بودند که داخل نوکرهای امیر بخارا شده بودند امیر بخارا خیال کرده بود اگر من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده با من ملحق خواهند شد و اینکه بمن نوشت لازم نیست بملاقات او بروم جهتش این بود ولی بهمراهان من گفته بودند که عبدالرحمن خان خودش اینجا خواهد آمد لهذا نوکرهای من جمع شده تهیه مهمانی بجهت ورود من دیده بودند وقتی دانستم دروازه بزرگ شهر بسته است بطرف دروازه دیگر رفتم اتفاقاً یکنفر از نوکرهای سابقی خودرا دیده کاغذ بعنوان نوکرهای خودم که در شهر بودند دادم در کاغذ مذکور نوشتم منتظر شما هستم با من بافغانستان بروید اگر تا امروز عصر بمن رسیدید بطرف (یارتپه) حرکت خواهم نمود شخص مذکور مراسله مرا نزد (جنرال نصیرخان) و (قاضی جانمحمد) و سرکرده های دیگر برده آنها قاصد مرا حبس نموده کاغذ مرا از نوکرهای دیگرهم که در شهر بودند پنهان کردند و انتظاری که من بجهت آنها کشیدم بیحاصل شد آخر الامر عازم (یارتپه) شدیم که منزل خیلی درازی بود سه ساعت از نصف شب گذشته وارد آنجا شدیم سه روز در آنجا توقف نموده ده نفر از نوکرهای من که از شهر (سنر) فرار کرده بودند آمده بمن ملحق گردیدند و گفتند ابداً کاغذ شما را ندیده ایم از این نامردی نوکرهای خود خیلی مأیوس شدم بعد از سه روز مقام موسوم (بکلنه منار) شدیم امیر بخارا صد سوار عقب من فرستاده که مواظب حرکات من باشند وقت شام که وارد آنجا شدیم آنها را کنار رودخانه دیدیم بسوارهای خود حکم کرد آنها گلوله بیندازند و پانزده نفر از آنها کشته و زخمی شده دیگران فرار نمودند بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلو برویم اگرچه سرباشت داشت فوراً روانه شده سه منزل راه که موسوم (بقره چاه و جلگت) نوارا ب دیانده بود یک منزل طی نموده شب دیگر وقت خفتن وارد (ماندر) شدم این دو قصبه اخری جزء حصار میباشد و بعد وارد (بالیون) شده از آنجا از راه (سراسیاب دیورچی و دبکار) وارد (حصار) شدیم شنیدم پسر امیر بخارا در این شهر میباشد لاکن وقتی از آمدن من مطلع شده است از شهر خارج گردیده

فصل ششم

به (ییلاق قره داغ) رفته است جای پاکیزه وخوب حصار قهوه خانه تریاک کشان وعرق خورها
بود من درانجا منزل کردم چون امیر بخارا و پسرش نسبت بمن خیلی بدرفتاری کرده بودند دیه های
ولایت خودشان ظلم میکردند دراین موقع خیالی بخاطرم رسیده که اسبهای سرکرده های مامورین
این شهررا بچاپم باین قصد (بسردار عبدالله خان) گفتم که بسرکرده های مذکور بنویسید میخواهم
چند کلمه محرمانه باشما صحبت بدارم ونیز باینها بنویسید امیر شما حقیقتاً با ما دوست میباشد واین بی اعتنائی
که نسبت بما کرده است توریه است چراکه از روسها میترسد واگر نسبت باخیلی اظهار دوستی کند
روسها ازاو بدگمان خواهند شد سردار مذکور مراسله بامضمون بانها نوشت که من تهیه دیدم خودرا
عقب کرده پنهان نمایم وقتی آنها بملاقات (سردار عبدالله خان) بیایند سردار مذکور
پرده رابرداشته من تعظیم نماید بعد ازاینکه بانها بگوید من کیستم جلو اسبهای آنهارا گرفته من تقدیم
نماید وبگوید چون شما امیرزاده هستید این سرکرده ها اسبهای خودرا بشما پیشکش مینمایند بهمین قسم
که قرارداده بودم عمل نمودیم وباین تدبیر شش رأس اسب ازآنها گرفته عازم (رود جیحون)
شدیم قبل ازحرکت نمودن کاغذ بمیرآنها نوشته بجهت مهربانی وپیشکشی که سرکرده های اومن
تقدیم داشته بودند اظهار اطمنان نموده گفتم اگر یک وقتی بین شما وروسها برهم خورد بکابل پائید
ازشما پذیرائی خواهم نمود یکشب درحصار شادمان بسر برده شب دیگررا درتنگی فاق گذرانیده
(بقوزقون تپه) رفته درآنجا شش روز اقامت نموده ازآنجا (بخواجه کلکون) رفتم درانجا
صداع عصبانی بمن عارض شد ولی بعد ازسه روز خداوند بدون دوا مرا شفا داد درانجا تحقیق
نموده اطلاع یافتم که شاهزاده (حسن) پسر (میرشاه) وعموهای او (میریوسفعلی) و (میرنصرالله)
ولایات (رستاق) و (قتغن) و (بدخشان) را بالسویه بین خودشان تقسیم نموده (شاهزاده حسن)
حکومت (فیض آباد) را داشت (میریوسفعلی) حاکم (رستاق) بود (میرنصرالله) حاکم (قشم)
بود کاغذی (بشاهزاده حسن) نوشتم وبتوسط یکنفر نوکر خودم (میرعلم) نام نزداو فرستاده اورا

فصل ششم

از رود خود (بخواجه کلکون) اطلاع دادم البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که این میربرادر پدرزنم میباشد بعد از فرستادن مراسله مذکور عازم (سورچه آب) که یکی از قلعه جات کناره (رود جیحون) و در مقابل (رستاق) میباشد گردیده بعد از مسافرت دو روز وارد این قلعه شده روز سوم از (رود جیحون) عبور نموده وقت شام داخل قلعه از خاک (رستاق) شدم (شاهزاده حسن) اظهارات مرا بطور دوستانه پذیرفته قاصد مرا حبس نموده بمن نوشت از رود (جیحون) عبور نمائید زیرا که عهد کرده ایم اگر پای شما که افغان هستید بیکی از قطعات خاک ما برسد قطعه مذکور را که تخلیه شده است باشما از ولایت خود خارج خواهیم نمود مراسله مذکور در این قلعه بمن رسید بقرار ذیل جواب نوشتم (ای احمق نامرد ناسپاس تورا و برادرها راچندین سال پرستاری کردیم با خانواده نامرد شما وصلت نمودم بخیال اینکه در وقت لزوم بدرد من خواهید خورد حالا می بینم اشتباه کرده ام از طینت اصلی شما اطلاع یافتم اگر از مرگ میترسیدم تا اینجا نمیآمدم ای نامرد فردا معلوم خواهد شد از ما دو نفر کدام یک پررو تر است) همان شب (شاهزاده حسن) هزار سوار مقرر داشت که کناره رودخانه که در آنجا بود محافظت نمایند که من عبور ننمایم وقتی هوا تاریک شد پست نفر از غراولهای من از این طرف رود خانه بطرف آنها گلوله انداختند سوارهای مذکور بخیال اینکه ما جمعیت زیادی هستیم که میخواهیم بانها حمله نمائیم فرار نمودند و شش نفر از آنها بچنگ ما اسیر شدند من فقط صد سوار بجهت جنگیدن ده سوار بجهت برداشتن بید قها وغیره باخود داشتم و روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل میشدم اگرچه میدانستم شخص هر قدر شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند بمقابل اینقدر لشکر زیاد کاری از پیش ببرد ولی چون خود را در راه خدا میخواستم بدهم و آیات قرآنی را که خداوند تمجاهدین وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار نفر و یکملیون بجهت من تفاوتی نداشت عشق خدا در قلبم بود بجهت همان عشق میجنگیدم و از اینمعنی خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهم شد میدانستم

فصل ششم

اگر از این معرکه جانم سلامت بیرون رود با ایلی بدخشان و قتغن مرا خواهند کشت و اگر از دست ایلی بدخشان و قتغن هم نجات یافتم باید با شکر انگلیس مقابل شوم علیهذا تمام این مخاطرات را در نظر داشته هیچ امید زندگی نداشتم ولی میدانستم اگر قادر مطلق نخواهد شخص عاجزی را محافظت نماید آن شخص باید از تمام دنیا باک نداشته باشد تا اینقدر قوت قلب داشتم که اگر با لشکر تمام دنیا مقابل شوم آنها زیر پای من مثل مور چه خواهند بود این اظهار را بمدد خداوند مینمایم اظهار شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند بمن داده بود میخواهم تمام مسلمانان صریحاً هر چه بسرم آمده بگویم و این تجربه ایست که بجهت من حاصل شده است که اگر آنها هم در راه خدا قلبشان صاف باشد خداوند در امورات کامیابی بآنها خواهد داد و نتیجه اعتقاد من اینست که امروزه پادشاه هستم صبح روز بعد توکل بر خدا نموده روانه شدم که با لشکر (شاهزاده حسن) روبرو شوم بعد از طی مسافت سه فرسخ دیدم لشکر دشمن که تعدادشان دوازده هزار نفر بود دوازده بیدق با خود داشتند بطرف ما میآیند وقتیکه بفاصله ربع فرسخ از یکدیگر دور بودیم معلوم شد دشمن متدرجاً باطراف پراکنده میشوند مثل اینکه آنها را ترسانیده باشد هر چه فکر میکردم نمیفهمیدم چه واقع شده در این بین دیدم جمعی از سوارهای میر بدخشان که پسر عموی (شاهزاده حسن) بود از طرف دیگر تکبیر کنان میآیند بسوارهای خود گفتم ایستاده باشید خودم با چند نفر سرکرده جلو رفتم که از خیال سوارهای مذکور مطلع شوم وقتی بآنها رسیدم گفتند بسلام عبدالرحمن خان آمده ایم اگر شما از او اطاعت دارید باید متدرجاً دسته دسته نزد او بیائید بعد از آن چند نفر از سرکرده های خود را منتخب نمودند که با من بیاید آنوقت بآنها گفتم من عبدالرحمن خان هستم خیلی متعجب گردیده بمن سلام دادند و از من پرسیدند آیا میل دارید از لشکر (شاهزاده حسن) متعاقب نموده آنها را بقتل برسانیم گفتم من نیامده ام مسلمانان را بقتل برسانم بلکه برای جهاد آمده ام و بآنها گفتم اگر این سوارهائیکه فرار میکنند دوست بشوند من همه آنها را با خود میبرم که بمخالفت انگلیسها

بجنگیم پس ازآن روانه شهر (رستاق) شده در قلعهٔ میر که خارج شهر میباشد منزل نمودم
واز شهر سرکرده ها باهدایا و اظهارات دوستانه بملاقات من آمدند آنها را مخلع نمودم آنها هم
صادقانه بیعت مرا قبول کردند شخص عاقل ملتفت خواهد شد که چگونه در یک روز قلوب
این چهل هزار نفر را بدست آورده ام زیرا که قلبها در دست خدا است و در آن روز خداوند
قلبها را بطرف من مایل نموده سرکرده ها و اهالی آنجا پیش خودشان مجلس تشکیل داده تکالیف
بجهت من آوردند من بآنها حکم دادم در ظرف چند روز دو هزار سوار و یک هزار پیاده ردیف
حاضر نموده بسرکرده گی میر بابا بیک آنها را (بفیض آباد) بفرستند این حکم مرا اجرا داشته دسته
مذکور با قاصدی که من او را فرستاده بودم و (شاهزاده حسن) او را حبس کرده بود حرکت نموده
بطرف (فیض آباد) رفتند کاغذی هم بتوسط قاصد مذکور بمضمون ذیل فرستادم (ای اهل اسلام
من نیامده ام با افغانها که اهل اسلام میباشید جنگ نمایم بلکه بجهت جهاد آمده ام لهذا لازم
است همه شما ها از من اطاعت نمائید حکم من از جانب خدا و رسول است ما همه بنده خدا هستیم و
همه ما ها مکلف بجهاد هستیم (مضمایکنفر مسلمان) چون امیدداشتم که آنها دوستانه با من
پیش خواهند آمد لهذا این مراسله را بعنوان عموم اهالی آنجا فرستادم و نیز مراسله بسرکرده ها و میر بابا بیک
(میر بابا بیک) سپردم مضمون این مراسله چنین بود (میر شاهزاده حسن و سرکرده ها و اهالی (فیض آباد)
بدانند من آمده ام مملکت افغانستان را از دست انگلیس ها مستخلص نمایم اگر در این اقدام
خود بارامی کامیاب شدم فبها والا باید جنگ نمائیم همه شما ها میر هستید نباید بگذارید ولایات اهل
اسلام بتصرف فرنگیها بیفتد اگر آنها ولایات ما را بگیرند عرض و ناموس ما بر باد خواهد رفت اهالی
دنیا هم خیال خواهند کرد میرها تعصب و غیرت ندارند و بسبب نفاق ولایات و دین خود را از دست
دادند ای میرها نصایح مرا بپذیرید اگر شما کوشش بحرف من ندهید صریحا تکلیف من این است که
باشما مثل کفار جهاد نمایم رای خود را مستقیم نمائید یا اینکه حامی دین خدا و پیغمبر باشید بجهت

جنگ با من حاضر شوید) سرکرده های آنجا مراسلات مرا مطالعه نموده نزد میر خود رفته گفته بودند
کار صحیح این است که از من اطاعت نمایند و نگذارند ولایات آنها بدست کفار بیفتد
ولی میر آنها جواب داده بود که من با حکام کشمیر دوستی دارم از اینکه بیک نفر مسلمان مطیع شوم
آنجا میروم سرکرده ها گفته بودند اگر ما مبدا استیم شما از ما بند و ها پیروی دارید هرگز شما را بحکومت
خود انتخاب نمیکردیم حالا هم بهر زودی که ممکن باشد بکشمیر تشریف ببرید لهذا امیر دیوانه از راه (چترال)
ولداح با عیال و اطفال خود بکشمیر رفت و طولی نکشید فوت شد عیالش بمعیشت ماندند ها
آنجا مطیع من شده بعد از چند روز کاغذی (بمیر سلطان مراد) میر قته غن نوشتم که آمده ام
مملکت افغانستان را از دست انگلیسها مستخلص نمایم آیا مرا میگذارید از ولایت شما عبور
نمایم و مرا به پول و لشکر خود مدد خواهید داد جواب نوشت ما قدرت نداریم بمخالفت انگلیسها
برخیزیم یا آنها را از خود برنجانیم لهذا نمیتوانیم شما را بگذاریم از ولایت ما عبور نمائید من
نوشتم از این اراده که دارید معلوم است با کفار همدست شده اید پس باید با شما جهاد
نمایم ولی نتوانستم خیال او را تغییر دهم لهذا قریب یکهزار رقعه جات بعنوان عساکر بلخ بقرار
ذیل نوشتم (ای اهالی افغانستان بشما اطلاع میدهم که من عازم بلخ شده در ستاق رسیده ام
لکن (میر سلطان مراد) نمیگذارد بیایم با شما ملحق شوم این رقعه جات را بتوسط شخصی که بلباس
بلباس درویشی بود فرستاده و با و دستور العمل دادم این رقعه جات را در مساجد و معابر
و سربازخانها بیندازند و اهالی آنجا خودشان این رقعه جات را دیده از طرف من کار (سلطان مراد)
را خواهند ساخت در این موقع باید از حالات بدخشان شرحی بیان نمایم چنانچه قبلا اظهار داشته
شد به پسر عموهای خود (سردار سرور خان) و (سردار اسحاق خان مخارج سفر و شصت لوله تفنگ
دنباله پر و دوازده هزار فشنگ داده بودم و نیز نوشتجاتی بعنوان مردم ترکمان بتوسط انها
فرستاده دستور العمل داده بودم که از سمرقند عازم ترکستان شوند باید تصریح نمایم که شخصی موسوم

فصل ششم

(بغلام حیدرخان) از طایفه وردک در زمان (شیرعلیخان) بمنصب کرنیلی ارتقا یافته (یعقوب خان) بامارت رسید مشارالیه همین منصب را داشت زمانیکه (محمد یعقوب خان) (سرپولی کیوناری) را بسمت سفارت بکابل پذیرفت (غلام حیدرخان) را فرمانفرمای بلخ مقرر داشت این (غلام حیدرخان) در این مأموریت تازهٔ خود (غدیرخان غرلباش) را حاکم شبرغان و (غلام معزالدین خان ناصری) را حاکم (سرپل و محمد سرور) را حاکم آنچه مقرر کرده بودند وقتی پسر عموهایم (محمد سرورخان) و (اسحاقخان) و (عبدالقدوسخان) وارد ترکستان گردیدند (غلام حیدرخان) دو سه هزار سوار غرلباشیه را بدون اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که اینها را دستگیر نمایند پسر عموهایم قبل از وقت مطلع شده چون قوت جنگ نداشتند راه بلخ را گذاشته بطرف شبرغان رفتند و از من راه بحاکم شبرغان که غرلباش بود کاغذی نوشتند و احتمال دارد حاکم مذکور بآنها امید مددی داده باشد چراکه وقتی اینها وارد شبرغان شدند از شب خیلی گذشته و تاریک بوده است (سرورخان) اراده کرده بود بشهر رفته حاکم را ملاقات نماید برادرهایش مشارالیه را از این اقدام بیعقلانه منع کرده بودند ولی بمصلحت کمینفر نوکر خود (شربت علی) نام عمل نموده گفته بود مرا بگذارید بقلعه بروم والا شما را بگلوله خواهم زد علیهذا مشارالیه و نوکرش تنها بقلعه رفتند بدروازه شهر وارد و دق الباب کردند پرسیده اند کیستید جواب داده بود کاغذی از (جنرال غلام حیدرخان) بجهت حاکم شبرغان آورده ام فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند ولی غرلباش (سرورخان) را شناخته از او پرسیده بود مقصود شما از داخل شدن بشهر چیست مشارالیه از ارادهٔ خود او را مسبوق نموده قرار دلگشه بود از اینجا برگردید والا حاکم شما را دستگیر خواهد نمود و اگر فردا با سوارهای خود بیایید من و اهالی اینجا با شما اطاعت خواهیم کرد از آنجائیکه ضمناً (سرورخان) شنیده بود بدخشان را گرفته ام اعتنائی باین حرف نکرده گفته بود حاکم اینجا مرا دعوت نموده است میروم دست

وپای او را بوسیده باو اطاعت نمایم خلاصه همینکه نزد حاکم رفت دست و پای (سرور خان) رابسته تحت الحفظ بتوسط یکنفر کرنیل وسوارهای او مشارالیه را مخفیانه از راه دشت ارزنه بطرف مزار شریف نزد (غلام حیدرخان) فرستاد این سوارها با اسیر بدبخت خود طلوع صبح وارد (ده وادی) شده بیشتر یکنفر قاصد را نزد (غلام حیدر خان) فرستادند که ازاین فقره باو اطلاع بدهد جنرال مذکور باشیرهای خود مصلحت نموده رایشان براین قرار گرفته بود که بهتر است فوراً (سرور خان) را ازمیان بردارند زیراکه اگر طوایف کوهستان و اوزبک ازورود او درشبرغان مطلع شوند بیم اغتشاشی است برحسب این مصلحت (غلام حیدرخان) وزیرخود (رضوان) نامی را با یکنفر از اهالی (درمار) (غلام مغرالدین) نام مقرر داشت که سردارمذکور را مقتول نمایند مشارالیهم اجرای این حکم را نموده نعش (سرورخان) را زیر دیواری در (ده وادی) مدفون داشته سراو را بثبوت اینکه حکم را اجرا داشته اند نزد (غلام حیدر خان) برند دراین بین (عبدالقدوس خان) و (اسحاق خان) بدون اینکه خبری از (سرورخان) تحصیل نمایند بطرف (میمنه) رفتند والی (میمنه) موسوم به (دلاورخان) مطلع شده برعایای ترکمانیه دستورالعمل دادند واینها را دستگیر نموده نزد او ببرند اهالی ترکمانیه ازاین امر امتناع نمودند گفتند اینها پسرعموهای عبدالرحمن خان میباشند تاجان دربدن داریم درخدمتگذاری او حاضریم وددهنرا رخانوارده دراین سرداربا جمع شدند از آنجائیکه حاکم (میمنه) مائل بود اینهارا دستگیر نماید آنها را ترغیب برفتن هرات نمود که درآنجا (محمد ایوب خان) آنها را گرفتار نماید (غلام حیدرخان) بعد از رسیدن سر (سرورخان) (بسلطان مراد) نوشت لشکر من (سرورخان) را بقتل رسانیدند امیدوارم شما هم همین کار را با عبدالرحمن خان خواهید کرد یا او را مجبوساً نزد من خواهید فرستاد ولی (سلطان مراد) جواب داد چون عبدالرحمن خان در بدخشان است دستم ازاو کوتاه است البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میربابا) را (بفیض آباد) فرستاده بودم

فصل ششم

پس از چند روز بمشارالیه نوشتم با لشکر ترکستان مراجعت نماید تا دو لشکر را یکجا نموده با سیر باما قتغن که نمیخواهند اهل اسلام در دنیا ترقی نمایند جهاد نمائیم (میرباما) جواب داد بهتر است شما (بفیض آباد) بیائید تا خود را بما ها لی ایخا نمایند بعد از ان عازم قتغن شویم لهذا (محمد عمر) را حاکم (رستاق) مقرر داشته بودم با بعضی سرکرده ها و دو هزار سوار با خود برداشته فورا حرکت نموده وارد بمقام موسوم به (اراکو) شده در انجا اقامت نمودم شب وقتی خوابیده بودم فهوه چی مرا بیدار کرده گفت شخصی نیم برهنه که دیوانه معلوم میشود میخواهد نزد شما بیاید شخص مذکور را احضار نمودم مشارالیه کاغذی بمن داد که مضمونش این بود (منکه نویسنده اینکاغذ هستم یکنفر تاجر افغان میباشم و شنیده ام (میرباباخان) با چند نفر سرکرده های بدخشان و دپسر خود مصلحت نموده است که شما را اسیر نموده نزد انگلیسها بفرستند که بعد ها حکومت بدخشان در خانواده آنها باقی بماند محضا شه (بفیض آباد) بیائید من خیلی پریشان شدم و تمام شب در خیال بسر بردم صبح (میرمحمد عمر) را با سرکرده های (رستاق) احضار نموده با انها مشورت کردم مشارالیهم پس از ملاحظه کاغذ گفتند (میرباما) شخص نامرد نمک بحرامی میباشد شک نیست حرف تاجر صحت داشته اظهار او صحیح بوده باید بصدق باشد (میرمحمد عمر) گفت من همیشه (بامیرباما) دشمنی دارم لهذا (بفیض آباد) نخواهم آمد گفتم اگر میخواهید مراجعت نمائید مختارید زیرا که ترسی از (میرباما) ندارم بنابراین (بمیرمحمد عمر) اجازه دادم سوارهای خود را برداشته (برستاق) مراجعت نموده انجا را محافظت نمایند و نیز (سردار عبدالله خان) را هم باو فرستادم که ضمنا مواظب حرکات مشارالیه بوده بمن اطلاع بدهد و خودم توکل برخدا نموده عازم (فیض آباد) شدم بعد از طی چند فرسخ بکوه موسوم به (زرکان) رسیده دیدیم شش هزار سوار بسرکرده گی (میرباما) بطرف ما میآیند بسوارهای خود حکم دادم بایستند گفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سوارها نسبت بمن خصمانه حرکت نمودند باید شما شلیک نمائید بعد اسب تاخته جلو رفتم دیدم بطور کرمی از من

پذیرائی کردند بسوارهای خود اشاره کردم آمدند بمن ملحق شدند متفقاً صحبت کنان روانه شده
بسوارهای (فیض آباد) کشم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید میل دارم اسب تاختن شما را
ببینم سوارهای مذکور مشغول اسب تاختن شدند من بزبان افغانی به همراهان خود گفتم دو (میر
بابا) را بگیرید باین قسم میرفتیم و (میر بابا) در وسط ما بود تا اینکه وارد (فیض آباد) شده بهمراهان خود
حکم دادم که قلعه را متصرف شوند و سی سوار را (بمقر اولی دروازه) مقرر کردم بعد از رسیدن
کاغذی از (غلام حیدرخان) (بمیر بابا) رسید که چرا مرا اسیر نکرده و نزد او نفرستاده است
کاغذ دیگری هم از امیر بخارا با خلعت و چهار راس اسب یراق طلا بشار الیه رسید امیر بخارا
نوشته بود (جنرال غلام حیدرخان) هوا خواه من است و تعهد کرده است این ولایت را
بمن بسپارد لهذا باید فوراً عبدالرحمن خان از روسیه فرار نموده است هر کس او را بقتل برساند
قصاص نخواهد داشت (میر بابا) که معتقد بخدا نبود فقط معتقد مردمان متمول و اموال آنها بود دانای
بدخشان را بمخالفت من اغوا میکرد روزی آمد گفت بیائید بشکار برویم که اینجا کبک زیاد است
قبول کردم ولی از او پرسیدم چنانچه قرار شده است لشکر چه وقت حاضر شده با من بروند جواب داد
باید بیست هزار اشرفی بمن بدهید تا بمردم رشوه بدهم که لشکر حاضر شود گفتم پولیکه دارم بجهت
خرج جنگ با انگلیسها نگاه داشته ام و سوارهائی که رشوه بگیرند و بجهت خدمت با من بیایند
لازم ندارم زیرا که فعلاً ده هزار نفر اهالی قشقغن و ده هزار اهالی رستاق دور من جمع شده اند
و همینکه وارد کابل شوم هزارها مردم افغانستان با من ملحق خواهند شد در واقع صندوقهائیکه
میر احمق خیال میکرد پر از طلا میباشد پر از خشک بود و این وقت در همه دنیا فقط دارای
یکهزار اشرفی بودم خلاصه تهیه شکار دیدیم ولی چند نفر از بدخشانیها مرا متنبه نمودند که (میر بابا)
نسبت به شما خیال خیانت دارد و باد پیروسر کرده های خود قرار داده است فردا شما را دستگیر
و بقتل برسانند پس از استماع اینفقره بسی نفر از همراهان خود حکم دادم با من بشکار بیایند و

بقیه

باآنها دستور العمل داد وام مواظب (میربابا) بوده حاضر شلیک باشند ولی تامن تفنگ خودرا بطرف میرحرکت ندهم شلیک ننمایند پس ازدادن این دستور العمل باتفاق (میربابا) عازم طرف کوه شدیم وقتی پای کوه رسیدیم دیدیم پانصد سوار مسلح بامن ملحق شدند پیاده های (میربابا) هم مثل اینکه بخنک میروند مسلح بودند چون کسی دیده نشد (بمیربابا) که طرف دست چپ من بود گفتم وقتی از بدخشان حرکت کردم شنیدم شما خیال دارید مرا اسیر نموده نزد انگلیسها فرستاده باآنها حسن خدمت بجا آورید اگر این حرف صحت دارد ازاین موقع بهتر بدست شما نخواهد آمد بعد تفنگ خودرا بطرف سینه میرها حواله نمودم ومیست نفر ازهمراهان من تفنگهای خودرا بطرف (میربابا) حواله کردند همراهان (میربابا) ترسیده فریاد کشیدند ما را نکشید ما که میرخودرا نمیخواستیم شما اورا برما امیر قرار دادید ازاین اظهار سوارها نسبت (بمیربابا) راضی شده دیگر اقدامی نکرده بشهر مراجعت نمودیم بعد از سه روز آنها عزیز را که یکی از سرکرده های رستاق بود فرستادم (میربابا) را دعوت نماید که بیاید امشب بایکدیگر بخوشی گذرانی مشغول شویم (میربابا) بهمراه سیصد نفر مسلح بمنزل من آمد ولی قراولهای من اورا نگذاشتند داخل شود باو گفتند این حرکت معقولانه نیست لزومی ندارد این قدر آدم باخود داشته باشید سی نفر باشما داخل شوند میرمذکور متغیر شده نسبت بافغانها فحاشی نموده بسوارهای خود حکم داد بقوه جبریه ارک را تصرف نمایند و (بشیپورچی) خود حکم داد (شیپور) شلیک بکشد کسان (میربابا) دروازه اول را بغلبه گرفته قراولهای من عقب نشسته دروازه دومی را مقفل نمودند یکنفر از نوکرهای من دویده خبر آورد چه نشسته اید تباه شدیم من بالباش فرلخ و گرگشوده نشسته بودم فقط یک شش لوله در جیب خود داشتم فوراً برخاسته باهمراهان خود بطرف درب ارک رفته دیدم قریب پنجهزار نفر اشخاص مسلح بیرون درب ارک میباشند نوکرهای خود گفتم باانقدر جمعیت جنگیدن ممکن نیست لهذا من بیرون رفته با مردم شامل میشوم اگر قبل ازین

فصل ششم

که مرا بشناسند توانستم کردن (میربابا) را گرفتم سلامت خواهیم ماند و اگر مرا کشتند شمارا بخدا می سپارم خواه بجنگید و خواه بجنگید خود دانید بعد از دروازه بیرون آمده شش لولهٔ خود را زیر آستین جبه خود پنهان نمودم خوشبختانه بدون اینکه مرا بشناسند از میان همه مردم گذشته نزدیک (میربابا) رسیده از عقب کردن او را گرفته شش لولهٔ خود را بشقیقه اش گذاشته گفتم حالا بگیر این بمان افغانیست که با دشمنام میدادی و زود باش شمشیر خود را بیندازو الا شش لوله را خالی مینمایم (میربابا) فریادی زده بنای عجز و لابه را گذاشته گفت شما شش لولهٔ خود را برداشته من شمشیر خود را می اندازم دلی من کردن او را بطور سخت پیچانیدم تا اینکه مجبور شد شمشیر خود را بزمین انداخت گفتم بکسان خود حکم بده از (رکن) خارج شوند گفته مرا اجرا نمود من بزبان افغانی بنوکرهای خود گفتم دروازه جلو را هم متصرف شوند آنوقت بمیر گفتم من که شمارا دوستانه بخانه خود دعوت کردم شما چرا این طور عدوانه حرکت نمودید بعد از آن اهالی بدخشان را مخاطب داشته گفتم آیا حاضر هستید بکمک من بجنگید یا بکمک این نامرد که نمیتواند دست خود را حرکت بدهد مردم که دیدند میر آنها بقبضه اقتدار من است گفتند بکمک شما حاضریم لهذا آنها حکم دادم بخانهای خود مراجعت نمایند وقتی مردم قبول حکم مرا نموده متفرق شدند خودم میررا با ده نفر سوار بخانه اش برده بعیالهایش گفتم بجهت من شام حاضر نمایید صبح روز بعد با رکن) مراجعت کرده بخوبی استراحت نموده بجهت سلامتی خود شکرانه خداوند را بجا آوردم

در این موقع باید اظهار بدارم که میرباد (میرمحمد عمر) با یکدیگر فساد میورزیدند خیلی سعی کردم بین این دو نفر را اصلاح نمایم و آخر الامر کار را از پیش بردم و (میرمحمد) با چهار هزار نفر (بغیض آباد) آمده در خارج شهر بمقام موسوم به (جوزن) فرود آمد میرهای مشارالیه کاغذی بمن نوشته اظهار داشتند میخواهیم بثبوت این تجدید دوستی بیکدیگر بعضی تعارفات بدهیم و خواهش داریم شما هم در این مجلس حضور داشته باشید دعوت آنها را پذیرفته رفتم و بین هر دو میر نشستم در جلو ما

یک کله قند بزرگ وخوانچه های شیرینی گذاشته بودند پس از اینکه میرها بعد از تعهدات
دوستی بدوش یکدیگر خلعت انداختند (میربابا) طرز ابمن گفت حالا که ما دو برادر دست بدست
دادیم میتوانیم این کله قند بزرگ را بین خود تقسیم نمائیم از اظهار مشارالیه دریافتم مقصودش
نسبت بمن است گفتم این کار خیلی مشکل است وحکم دادم کله قند را ببرند بعد از چند ساعت از
نزد آنها بیرون آمدم ولی پریشان بودم که شاید بمخالفت من مشغول اقدامات بوده باشند
هر روز تاکید در حرکت میکردم وآنها عذر میآوردند در اینوقت رقعه جاتی را که قبلا در بلخ
داده بودم بدست صاحبمنصبان نظامی رسیده (بغلام حیدرخان) اطلاع دادند که منتخواهیم
(با میرسلطان مراد) جهاد نمائیم زیرا که مشارالیه دوست انگلیسها میباشد (غلام حیدرخان)
خیال کرد که این بهانه خوبی بجهة منصرف شدن ولایت (میرسلطان مراد) میباشد
وبنیرنگان میکرد چون من بهمین نزدیکی ها هستم خائف خواهم شد که مبادا لشکر او بمن حمله بیاورند و
احتمال دارد اهالی بدخشان مراد استیکر نمایند علیهذا مشارالیه پسر برادر خود را با پنج فوج پیاده
نظام وهزار و دویست سوار و پنج باطری توپخانه (هر باطری شش توپ سی عراده توپ میشود)
بجنگ (میرسلطان مراد) فرستاد وقتی این لشکر وارد (تالیخان) شدند سوارهای لشکر
بین خودشان مذاکره کرده میگفتند باید (میرسلطان مراد) را تنبیه نمود زیرا که عبدالرحمن خان را
راه نداد بیاید باما شامل شده بجهاد انگلیسها برویم (میرسلطان مراد) از این فقره مطلع
شده (بمیربابا) و (میرمحمدعمر) نوشت عبدالرحمن خان را بیشتر ازین نزد خود نگاه ندارید والا
لشکر بلخ از شما ومن تلافی خواهند نمود کاغذی هم از (میرسلطان مراد) بمن رسید نوشته بود
بقتة غن بیائید حاضرم از شما پذیرائی نمایم چون در باب مراسله که (میرسلطان مراد) (بمیربابا)
و (میرمحمدعمر) نوشته بود اطلاعی نداشتم از وصول این کاغذ خیلی متحیر شده خیال کردم
(میرسلطان مراد) در باب رفتن من قبلا اعتراض داشت حالا چطور شده است تغییر

فصل هفتم

خیال داده مراد عوت مینماید چون حامل مراسله دید من در شک افتاده ام صدق مطلب را بمن اظهار نموده فقره فوق را بیان کرد گفتم حالا که چنین است همین فردا عازم خواهم شد (میر محمد عمر) حاضر گردید با من بیاید ولی (میر بابا) گفت از عقب خواهم آمد (میر بابا) حکم دادم پنجاه رأس است بازین و یراق و پنجاه تفنگ بجهت پنجاه نفر افغان که مستدرجا از شهر سبز) آمده بمن ملحق شده بودند با خود بیاورد بعد از دو روز عازم شده بشهر بدخشان که موسوم (بقشم) است وارد شدم در بین راه بقلعه کهنه موسوم (بقلعه جعفر) منزل نمودم اگرچه فرستاده (میر سلطان مراد) اصرار داشت جلو بروم من از رفتن انکار نموده گفتم نمیروم تا (میر بابا) و سوارهای رستاق آمده بمن ملحق شوند مقصودم این بود مسامحه نمایم تا (میر سلطان مراد) بجهت اینکه مرا معطل کرده بود کاملا متنبه شود بعد از شش روز خبر رسید (میر سلطان مراد) از شکر بلخ شکست خورده با عیال و میر سابقی قلاب فرار نموده است بعد خبر رسید اینها که فرار نموده اند بطرف ما میآیند و نزدیک میباشند از شنیدن این خبر (سردار عبدالله خان) را با چهل سوار فرستادم که از جانب من از آنها استقبال نمایند وقتی وارد شدند با آنها تشکی دادم گفتم اگر با من بطور وفاداری خدمت نمائید بشما اذیت نخواهد رسید و با شما بطور مهربانی سلوک خواهم نمود و (بمیر سلطان مراد) وعده دادم که وقتی با قتدار خود رسیدم مجدداً حکومت قتغن را بتو تفویض خواهم نمود و مشارالیه را (سردار عبدالله خان) و شصد سوار بتالیخان فرستادم که از جانب من بمردم اطمینان و خاطر جمعی بدهند خودم هم فوراً بعد از آنها حرکت نموده پس از دو روز وارد تالیخان شدم

فصل هفتم

در باب رسیدن بتخت سلطنت افغانستان در سنه ۱۲۹۷ هجری

وقتیکه این واقعات درپیش بود (غلام حیدرخان) با نصف دیگر لشکر بلخ که بسبب کشتن (سردار سروخان) براو شوریده بودند مشغول جنگ بود مشارالیه با سه باطری توپخانه (بیجده عراده توپ) وسه هزار سوار نظام ویکهزار پیاده ردیف به (تخته پل) رفته بود شورشیان در قلعه تخت پل که پدرم وجدم (امیر دوستمحمدخان) بنا کرده بودند و در مدت پنجسال باتمام رسیده بود محصور شده بودند بخاطر دارم که ایامیکه تقریباً دوازده ساله بودم درباب قلعه مذکور این مذاکرات را می شنیدم و در این موقع که چهل و سه ساله بودم مذاکراتی را که شنیده بودم چنین بخاطرم مانده بود مثل اینکه دیروز شنیده باشم مقصود از بنای قلعه مذکور این بود که اگر یکوقتی کابل از دست ما برود و پناهی در خارج لازم داشته باشیم بجهت محافظت خانواده سلطنتی اینجا را حاضر داشته باشیم ازاین جهت قلعه مذکور را خیلی خوب و محکم ساخته بودند (غلام حیدرخان) در خارج این قلعه وارد شده بشورشیان که داخل قلعه بودند حکم بتسلیمی نمود ولی بعد از جنگ طولانی که هیچیک از طرفین صرفه نبردند شورشیان با واز بلند فریاد کردند ما باغی نیستیم ولی بمخالفت (غلام حیدرخان) وغرلباشها میجنگیم بسبب اینکه پسر پادشاه ما و شما را در (ده وادی) کشته اند ما ها باید بخانه واده سلطنتی خود مان وفادار باشیم از شنیدن این کلمات لشکر (غلام حیدرخان) جنگ را موقوف نموده بجنرال مذکور و غرلباشها حمله نمودند جنرال مذکور با دو لیست نفر از همراهان خود بطرف مزار شریف فرار کردند و لشکر آنها را تعاقب نموده چنان در تعاقب جد و جهد کردند که (غلام حیدرخان) مجبوراً از رود جیحون گذشته به بخارا فرار نموده عیال و اموال خود را بدست سربازها گذاشت سربازها اموال او و اموال غرلباشها را تاراج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند شورشیان دو نفر از صاحب منصبان مرا از محبس نجات داده برخود سرکرده مقرر داشتند لشکرهای مقیم قطغن و شبرغان و سرپل و آنچه بزرگی از این واقعات مطلع شده تمام صاحب منصبهائی را

که (غلام حیدرخان) مقرر داشته بود دستگیر نمودند و من باشش هزار رستاقی و دو هزار قشمی وارد تالیخان شدم وقتیکه لشکر قندوز به برادرزاده (غلام حیدرخان) و جز آنها اوحمله نمودند صاحب منصبان او گریختند و برادرزاده و (غلام حیدرخان) خود را بکلوله زدند که از تشدد آنها خود را آسوده نمایند بعد از این تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند من سجده شکر بجا آورده گفتم الهی قادری که این ولایت را از دست کفار نجات دهی و قدرت داری کسانیرا که با آنها همدست شده اند سزا بدهی و باهل اسلام معاونت نمائی ایقادر مطلق قوت و رید قدرت تو میباشد وقتی این عساکر با من ملحق شدند (سردار عبدالله خان را با مراسلات نزد لشکر در (قندوز) باقی مانده بود فرستادم و بجهت وفاداری آنها اظهار امتنان نمودم و بآنها نوشتم که همه شما را برادر دینی و اعضای خود میدانیم و نیز نوشتم (سردار عبدالله خان) را نزد شما فرستادم که از شما احوال پرسی نماید و خبر سلامتی مرا بشما برساند تا ملاقات یکدگر برسیم زیرا که باید چندی در اینجا اقامت نموده تهیه آذوقه و پول بجهت خود نمایم خودم در تالیخان اقامت نموده (سردار عبدالله خان) با این مراسله بطرف رودخانه (قندوز) رفت لشکر آنجا از رسیدن کاغذ من خوشنود گردیده درارد و آتش بازی نمودند و بجهت اظهار شعف خود مهمانیها داده بجهت خوشنودی روح مقدس حضرت رسول ص ختم گرفته از خداوند مسئلت نمودند که مسلمانهای افغانستان را از دست انگلیسها نجات دهد و از خداوند درخواست نمودند که یا ما را بر انگلیسها نصرت بدهد یا قلوب آنها را بطرف ما مایل گرداند و مراسله از لشکر قندوز بمن رسید که از ورود من بتریک گفته اظهار داشته بودند ما یقین داریم خداوند با ماست و شما را فرستاده است که ما را از پامال شدن زیرپای صاحب غیرت نجات دهید بجهت این مرحمت خداوندی که قلوب را بطرف من متوجه داشته است شکریه نموده دو روز منتظر (میربابا) میرفیض آباد شدم ولی مشارالیه نرسید مراسله بجهت او نوشته

استفسار کردم چرا بمن ملحق نشده اید مشارالیه جواب نوشت الحال دیگر لازم نیست من بشما ملحق شوم زیرا که لشکر بشما تسلیم شده اند جواب مراسله او را نوشتم که باید نزد من بیائید والا من نزد شما خواهم آمد مشارالیه باهشیاری خود مصلحت نموده چنین صلاح داده اند که لابد باید با من ملحق شود والا ممکن است لشکر فرستاده او را خراب نمایم لهذا مصلحت این اشخاص را قبول نموده باشش هزار نفر همراهان خود در تالیخان بمن ملحق گردید روز بعد (میربابا) و (میرمحمدعمر) و (میرسلطان مراد) را با سرکرده های آنها دعوت نمودم که بدربار من حاضر شوند وقتی حاضر شدند آنها را مخاطب نموده گفتم شما میدانید حالت من در این موقع چگونه است من برای جهاد آمده ام و لشکر با پول و آذوقه ندارند باید تمام حکمرانهای این مملکت برحسب شئونات خودشان پولی بیاورند رعایا باید از سوارها پذیرائی نمایند هر خانه باید یک رأس گوسفند و یک کیسه گندم یا جو تقدیم نمایند بعد از آن دیگر هیچ زحمتی بآنها نخواهیم داشت و خواهش کردم تا فردا جواب این فقره را بدهند و آنها را مرخص نمودم (بسردار اسحاق خان) هم کاغذ نوشتم که بعد از حرکت شما بطرف (میمنه) اطلاعی از حالات شما ندارم مشعوفخ اهم شد اگر شما بمزار شریف آمده تا زمانی که من اینجا مشغول کار هستم امورات آنجا را بعهده بگیرد و این کاغذ بدست اندخوی بمشارالیه رسیده چون شنیده بودند بدخشان و قتغن را متصرف شده ام محض وصول این مراسله فوراً حرکت نموده سه روز بمزار شریف آمده از آنجا خبر ورود خود را بمن نوشته اظهار داشت بجهت عساکر اینجا آذوقه نداریم در این بین پیغام میرها و سرکردها بمن رسید که خواهش شما را پذیرفته و فعلاً تهیه دیده ایم بفرستید هزار روپیه نقد بجهت شما بفرستم و بملاحظه اینکه شما میخواهید ما را از جنگ دشمن خارجی نجات دهید حاضریم تا بهر اندازه که ممکن باشد بشما معاونت و کمک نمائیم اگر لازم شود بعد با پول بجهت شما خواهیم فرستاد من حکم دادم قدری آذوقه ها در قلعه (خان آباد) و قدری در نقاط دیگر حاضر نمایند و نیز (بسردار اسحاق خان) نوشتم اگر دوازده هزار شتر نزد من بفرستید شترها را آذوقه بار نموده

فصل هفتم

نزد شما عودت خواهم داد و در این وقت تاجری (یار محمد خان) نام که از اهالی تاشقرغان
بود بعضی هدایا بجهت من آورد متحیر شدم که از میان همه این مردم چطور شده است که فقط همین
شخص بجهت من تعارفات آورده است طولی نکشید دریافتم که فرمان فرمای سابقی بلخ لوی نائب
نام چهار هزار اسکه طلای روسی و ده هزار طلای بخارائی و شصت هزار روپیه کابلی و دو هزار
بلیت که هر یک صد روپیه قیمت داشت از خزانه دولتی غارت کرده بود و چند هزار اشرفی
نزد این شخص سپرده است و این وجه را از خزانه بلخ برداشته بود تاجر مذکور آمده بود که از این
فقره بمن اطلاع بدهد مشارالیه را با غلام خود (قزامرز) که حالا سپه سالار هرات است بتاشقرغان
فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاورند مشارالیهم رفته با این پول گزاف سالماً
مراجعت نمودند روز دیگر اول نوروز بود محض میمنت این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر
ملت افغانستان را که در زمان وفات (امیر شیرعلیخان) تراکمه اسیر کرده بودند آزاد
نموده آنها را باقوامشان تسلیم نمایند قبل از اجرای حکم (میربابا خان) فرستاده های مرا حبس نمود و
پس خودشان کشته بودند چون عبدالرحمن خان عنقریب با انگلیسها مشغول جنگ خواهد شد هرگاه در
رها نمودن این زنهای عاجزه مسامحه نمائیم اینقدر از خود گرفتاری خواهد داشت که یا دیگی
از اینها نخواهد کرد و چند نفر از فرستاده های مرا که در این خصوص اصرار داشته اند بقتل رسانیدند
یکی خود را برود خانه انداخته آنها چنین گمان کرده بودند که در آب غرق شده است ولی مشارالیه جان
خود را کشیده بلباس درویشی خود را بمن رسانیده واقعات را اظهار داشت از شنیدن
این فقره بیطاقت شده (میربابا) را با چند نفر از مشاورین او حبس نموده (میر محمد عمر) را حاکم
(فیض آباد) و برادر او را حاکم (رستاق) مقرر داشته مجدداً حکم دادم اسیرهای مذکور را رها
نمایند و برادرهای عیال مرا هم که در (شغنان) محبوس بودند رها نمایند تمام این اسرای بیچاره را نزد
اقوام آنها فرستاده خدا را شکر نمودم که مرا قدرت داد از ملت خود کمک نمایم روز بعد وارد (قندوز)

شدم عساکر آنجا یکصد دیک توپ بجهت ورود من شلیک نموده از دیدار من خیلی مشعوف شده
دو یست نفر صاحب منصبهائی را که دشمن بودند بحضور آورند باین خیال که بجهت خوشنودی
من آنها را بقتل برسانند من اجازه نداده حکم دادم آنها را رها نمایند تا روز دیگر وقتی مشغول دیدن سان
توپخانه بودم شخصی نزدیک آمده سلام کرد و خود را بروی پاهای من انداخت تعجب کردم کیست او را
بلند کرده ملتفت شدم که مشارالیه (محمد سرور خان) پسر (ناظر حیدر) است که در سمرقند از نزد
من رفته بود ابتدا مشارالیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود بعد از انکه باو گفتم تو را بخشیدم
گفت حامل مراسله از کابل بجهت شما میباشد من بچاپار خود مراجعت نمودم مشارالیه گفت از طرف
سفیر انگلیس بجهت شما کاغذی آورده ام و از کوه (هندوکش) که در آنجا سردی و برف زیاد بود
عبور نموده ام مراسلهٔ مذکور را گرفته گشودم مضمونش بقرار ذیل است (دوست محترم من سردار
عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمیه و آرزومندی مژده سلامتی اطلاع ارزحمت افزا میشود
که دولت انگلیس از استماع اینکه شما بسلامتی وارد قندهار شده اید مشعوف هستند و خشنود
خواهند شد بدانند شما از روسیه بچه قسم حرکت نموده اید و ارادهٔ خیالات شما چیست دوست
شما کریفن صاحب) چون اول این مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون
مشورت با عساکر خودم جواب این مراسله را بدهم و از اشخاص مفسده هم داشتم که شاید بگویند ما
چینی دارم که مملکت آنها را با نگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود و نیز دانستم
موقعی بدست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مراوودات خارجه ملت من تا چه اندازهٔ اقتدار
بمن خواهند داد لهذا مراسله مذکور را با آواز بلند بجهة لشکر خودم قرائت نموده گفتم مشعوف
خواهم شد اگر سرکرده ها در نوشتن جواب این مراسله با من معاونت نمایند زیرا که نمیخواهم
بدون اینکه قبلاً با دوستان تازهٔ خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری بنمایم و از همه شما
خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمائید دو روزه مهلت خواستند روز سوم تقریباً یک صد

فصل هفتم

کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعضی ازاین قرار بود (ای ملت انگلیس باید از مملکت ما خارج شوید یا شما را پرون خواهیم کرد یا جان خود را در سر اینکار خواهیم گذاشت) دیگری چنین نوشته بود (قبل ازاینکه با شما مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررهائیکه بافغانستان وارد آورده اید بدهید) دیگری نوشته بود (باید صد کرور روپیه غرامت خراب کردن توپها وقلعه جات ما را بدهید والا نخواهیم گذاشت یکنفر انگلیس زنده به پشاور برسد چنانچه درزمان سابق چنین کردیم) یکنفر از سرکرده ها نوشته بود (ای کفار غدار شما هندوستان را بمکر و فریب متصرف شده اید و حالا میخواهید افغانستان را هم بهمین قسم بهندوستان ملحق نمائید تا وقتیکه قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ملحق خواهد شد که بمخالفت شما جنگ نمائیم) خلاصه تمام این مزخرفات را نزد من آوردند همه را آواز بلند خواندم بعد از آن اظهار داشتم من هم جوابی در حضور شما مینویسم تا شما خیال نکنید قبلا با کسی مشورت کرده ام کاغذ و قلمی برداشته از خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است مسئلت نمودم که بمن الهام نماید جواب سزاواری بنویسم پس از آن در حضور هفت هزار نفر از افاغنه واذ یک بقرار ذیل نوشتم (اینجانب سردار عبدالرحمن خان بدوست محترم خود کریفن صاحب نماینده دولت برطانیه عظمی سلام فراوان میرساند از وصول مراسله محبت آمیز شما واز اینکه شاه اتمامواردقته غن شده ام اظهار مسرت فرموده بودید مشعوف گردیدم در جواب سوالهائی که مرقوم داشته بودید که از روسیه چه قسم حرکت نموده ام اظهار میدارم که من باجازه (جنرال کافمان) فرمانفرمای دولت روس از روسیه حرکت نموده ام واراده من از این اقدام فقط اینست که در این پریشانی واشکالات زیاد از ملت خود همراهی نمایم زیاده والسلام) مراسله مذکور را بآواز بلند بجهت عساکر خود قرائت نموده سئوال کردم آیا جوابی که نوشته ام پسند دارید یا خیر جواب دادند ما حاضریم تحت فرمان شما بجهت حفاظت مذهب و مملکت خود

جنگ نمائیم ولی نمیدانیم با سلاطین بچه قسم باید مکالمه کرد بعد از آن بخدا و رسول قسم یاد نموده
اختیار کابل بمن دادند که هرچه مناسب بدانم بنویسم و صدای خود را بیاد چهار یار بلند نموده
گفتند این مراسله که نوشته اید جواب صحیحی است و همه ما با این جواب متفق هستیم وقتی این جواب
را پسندیدند مراسله مذکور را (بمحمد سرور خان) دادم مشارالیه بعد از توقف چهار روز از (قندوز)
عازم کابل گردید من هم با آهسته کی بطرف (چاریکار) در حرکت بودم و ضمناً پیغام شفاهی هم بصاحبمنصبان
انگلیس مقیم کابل فرستادم باین مضمون که من (بچاریکار) میآیم که بتهما قراری در کارها
بدهم در ماه جمادی الاول ۱۲۹۷ کریفن صاحب مجدداً کاغذی بمن نوشته سعی نموده مرا وادارد
بکابل رفته عنان سلطنت افغانستان را بدست بگیرم در ماه جمادی الثانی ۱۲۹۷ جواب مراسله
او را بقرار ذیل نوشتم (دوست عزیز من از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم
و دوستی شما تصدیق صحت و اندازهٔ خیالات مرا مینماید شما از عادات اهالی افغانستان بخوبی
مطلع میباشید که حرف یک شخص تا زمانیکه با و مطمئن نباشند که بجهت همبودی آنها ندا کرده
مینماید ثمری ندارد مردم میخواهند قبل از اینکه بمن اجازه بدهند عازم کابل شوم جواب سئوالات ذیل
را بدانند و سئوالات بقرار ذیل است

(۱) حدود ممالک من تا کجا خواهد بود
(۲) آیا قندها رهم داخل ممالک مذکور خواهد بود
(۳) آیا یکنفر فرنگی یا انگلیس در افغانستان خواهد ماند
(۴) دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم
(۵) دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده میدهد که بمن و اهالی مملکت من عاید دارد
(۶) در عوض چگونه خدماتی توقع دارند

جواب این سئوالات را باید بتمت خود بدهم و قبلاً از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه میتوانم

فصل هفتم

در این کار اقدام کنم آنوقت شرایط عهدنامه را که پذیرفتن و اجرای آن ممکن باشد بصوابدید آنها قبول خواهم کرد و از خداوند امید دارم که این ملت و من روزی متفق شده بشما خدمت نمائیم اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست ولی باز هم احتمال دارد مواقع لازمه فراهم آید بمدد خداوندی مردم دسته دسته میآمدند همعهد میشدند و حاضر بودند همه گونه خدمات باجان و مال بنمایند لهذا تا زمانیکه از پنج شیر وارد (چاریکار) شدم تقریباً سیصد هزار غازی جمع شده بمن ملحق گردیدند شکر خداوندی را بجا آوردم که این قدر مردم را تابع میل من نموده و همگی آنها خیلی خوشنود و مشعوف هستند که مرا پادشاه آتیه خود می شناسند و همه وعده دادند که از روی اخلاص بشما خدمت نموده با دولت برطانیه جنگ خواهیم نمود بآنها گفتم لزومی ندارد بمخالفت دولت برطانیه بجنگید زیرا که انگلیسها مرا دعوت نموده اند قبول سلطنت کابل را نمایم در ماه رجب ۱۲۹۷ مجدداً آگریغن صاحب جواب سئوالات مرا بقرار ذیل فرستاد (بمن امر شده است که از دولت هندوستان درباب سئوالاتی که نموده اید بشما اعلاغ نمایم اولاً درباب اینکه حکمران کابل با دولتهای خارجه چه مناسبات خواهد داشت چون دولت انگلیس اجازه نمیدهد دول خارجه در افغانستان حق مداخله داشته باشند و دولت روس و دولت ایران قول داده اند که بکلی از دخالت در امورات پولتیکی احتراز داشته باشند واضح است که حکمران کابل غیر از دولت انگلیس با هیچ دولت خارجه نمیتواند روابط پولتیکی داشته باشد و اگر یکی از دولتهای خارجه بخواهد در افغانستان مداخله نماید و مداخلهٔ مذکور منجر بتعدیات بموجب نسبت بحکمران کابل شود آنوقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید و اگر لازم شود دولت مذکور را دفع نماید مشروط اینکه امیر مذبور در باب روابط خارجی خود بصلاح دید دولت انگلیس رفتار نماید ثانیاً درباب حدود مملکت افغانستان بمن امر شده است اظهار بدارم که تمام ولایت قندهار بحکمران مستقلی تفویض شده است غیر از محالات بشکت و بسبی که متصرف

خود دولت انگلیس خواهد بود علیهذا دولت انگلیس در این مسائل و در باب قرار داد حدود
مغربی و شمالی افغانستان که با امیر سابق (محمد یعقوب خان) داده است نمیتواند تجدید مذاکراتی
باشما نماید با این مستثنیات دولت انگلیس مایلست که شما اقتدار کامل و بسیط خود را بر افغانستان
چنانچه قبلا امرای خانواده شما داشته اند مستحکم نمائید و در تصرف هرات دولت نمیتواند بشما
اطمینان بدهد ولی از اقداماتی که خودتان خواسته باشید بجهت تصرف نمودن هراة بعمل آورید
دولت مشارالیها ممانعتی ندارد دولت انگلیس نمیخواهد در امورات داخلی این مملکت دخالت
نماید و این ها را هم از شما نمیخواهند که سفیر کبیر انگلیس باشد در هیچ جای افغانستان اجازهٔ اقامت
دهید مگر بجهت سهولت مراودات متعارفی و دوستانه بین این دولت هم جوار قرین مصلحت
خواهد بود که برحسب قرارداد یکنفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید)
یکهفته بعد جواب مختصری نوشتم ولی در باب مجزی داشتن قندهار از مملکت افغانستان
راضی نشدم باین دلیل که قندهار خانوادهٔ سلطنتی افغانستان میباشد و بدون همچو شهری افغانستان
بیقدر خواهد بود و توکل برخدا نمود از محال کوهستان داخل (چاریکار) شدم از اینکه تعداد زیادی
از غازیها دور من جمع میشدند عساکر انگلیس مضطرب بودند سرداران محال کوهستان
کابل و اشخاصی که بمخالفت انگلیسها میجنگیدند هر روزه آمده بمن ملحق گردیده همعهد میشدند و آنهائیکه
نمی توانستند بیایند بوسیلهٔ مراسلات یا بوسایل دیگر با من مراودات داشتند جاسوسهای
من از کابل اطلاع دادند که صاحب منصبهای انگلیس در باب خیالات من نسبت بآنها متحیر تند در
ماه شعبان سنهٔ ۱۲۹۷ تمام سرداران و سرکرده های طوایف افغانستان که حاضر بودند در (چاریکار)
مرا بپادشاهی افغانستان پذیرفتند و اسم مرا داخل خطبه نمودند و مردم مشعوف بودند
که خداوند مملکت آنها را بدست حکمران اسلامی خودشان داده است کریفن صاحب هم در کابل
مقارن همین اوقات مجلسی منعقد داشته در حضور صاحب منصبان انگلیس و سرداران افغانستان

فصل هفتم

امارت مرا اعلان نموده نطق ذیلرا بیان کرده بود (وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن خان را بجائی رسانیده است که مطابق میل وخواهش دولت انگلیس است لهذا فرمانفرمای هندوستان و رجال دولت اعلیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان مشعوف هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمن خان نوهٔ امیر معظم مرحوم (امیر دوست محمد خان) را بامارت افغانستان میشناسیم واین فقره بجهت دولت انگلیس اسباب خوشنودی است که طوایف و سرکرده های آنها شخص ممتازی را از خانوادهٔ بارکزائی که مرد شجاع معروف و مجرب و عاقلی میباشد انتخاب نموده اند خیالات امیر معظم الیه نسبت بدولت انگلیس بانتها درجه دوستی است و تا زمانیکه حکومتش ظاهر دارد کلیه این خیالات در قلبش زنده است امداد دولت انگلیس باو خواهد رسید و بهترین وضعی که دوستی خود را نسبت بدولت انگلیس ثابت نماید این خواهد بود که با رعایای خودش که بما خدمت نموده اند بطور رفاقت سلوک نماید) درهمین ماه شعبان سنه ۱۲۹۷ تلگرافا از سیمله بصاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر انگلیس شکست سختی از دست (سردار محمد ایوبخان) در میوند خورده اند از شنیدن این حرف کریفن صاحب بلا درنگ سوار شده با یکدسته مختصری از سوارها به ذوقه که تقریبا بفاصلهٔ چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که مرا ملاقات نموده در باب حرکات آتیهٔ خودشان مذاکرات نمایند سه روز در این مجلس طول کشید من از کریفن صاحب خواهش نمودم قراردادی که با یکدیگر داده ایم نوشته بمن بدهد که با عالی مملکت خود بنمایم مشارالیه کاغذ ذیل را بمن تسلیم نمود (حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مشعوف هستند که حضرت والای شما بموجب دعوت دولت بهیهٔ انگلیس بطرف کابل روانه شده اید لهذا نظر بخیالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است و بملاحظهٔ فواید یکه از تاسیس دولت مستقله تحت اقتدار شما عاید سرداران و اهالی این مملکت خواهد شد دولت انگلیس حضرت والای شما را بسمت امارت افغانستان میشناسد و از طرف فرمان فرمای هندوستان اجازه

دارم که حضرت والای شما را مطلع نمایم که دولت انگلیس میل ندارد در امورات داخلهٔ حکومتی
ولایاتی که در تصرف شما میباشد مداخله نماید و نمیخواهد یکنفر انگلیس بسمت سفارت و هیچ جای
داخله مملکت مذکور اقامت داشته باشد ولی بجهت سهولت مراودات متعارفی و
دوستانه چنانچه بین دو مملکت همجوار باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود یکنفر وکیل مسلمان
ازجانب دولت انگلیس بموجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت والای شما خواهش نموده اید
که خیالات و قصد دولت انگلیس را در باب حکمران کابل نسبت بدول خارجه بجهت اطلاع
شما کتباً مرقوم شود فرمان فرمای هندوستان بمن اجازه داده اند که بشما اظهار بدارم از آنجائیکه
دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان حق مداخله داشته باشند و نیز دولت
ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان احتراز نمایند
واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت خارجه
روابط پولتیکی داشته باشید و اگر احدی از دولتهای خارجه خواسته باشند در افغانستان
دخالت نمایند و مداخله مذکور منجر بتجاوزات بمملکت حضرت والای شما گردد در آنصورت دولت
انگلیس حاضر خواهد بود باندازه و طریقیکه لازم بداند بجهه دفاع مداخله مذکور از شما کمک نماید مشروط بر اینکه
حضرت والای شما در باب روابط خارجی خود برحسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نمایند
(گریفن صاحب) از من خواهش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس از کابل حرکت نمایند من بکابل
رفته با آنها وداع نمایم و نیز خواهش نمود تهیهٔ لازمه بجهت حفاظت آنها بعمل بیاورم و تهیهٔ آذوقه بجهت
عساکر انگلیسی که قسمتی با (جنرال رابرتس) بقندهار و قسمتی با (سردونالد استیوارت) به پشاور
میرفتند بنمایم در این فقره قبول کردم که هرچه ممکن باشد کوتاهی ننمایم و برای حفاظت انگلیسها تا سرحد بقسمیکه
ممکن بود خاطر جمعی و اطمینان دادم و بمشارالیه گفتم خیال من این است (جنرال رابرتس) بهر زودی
که ممکن باشد روانهٔ قندهار شود بعد از حرکت او بکابل رفته از (جنرال استیوارت) وداع خواهم نمود

فصل هشتم

در اوایل ماه رمضان سنه ۱۲۹۷ (جنرال رابرتس) از کابل با دسته از عساکر انگلیس عازم قندهار گردید (سردار محمد عزیز خان) پسر (سردار شمس الدین خان) را با چند نفر مأمورین دیگر که با لشکر (جنرال رابرت) تا قندهار میرفتند مقرر نمودم مواظبت نمایند مردم در بین راه با اینها مخالفت ننمایند و آذوقه بجهت خودشان و مالهای آنها برسانند طوایف بین راه احکام مرا که مأمورین من با آنها ارائه داشتند اطاعت کرده در راه هیچ مغایرتی نکردند لهذا (جنرال رابرتس) سالما وارد قندهار شد و (ایوبخان) در اواخر رمضان سنه ۱۲۹۷ شکست خورده بطرف هرات فرار نمود (سردونالد استیوارت) و کریفن صاحب هم از (شیرپور) در اوایل رمضان سنه ۱۲۹۷ عازم پشاور گردیدند من چند دقیقه قبل از حرکتشان رفته با آنها وداع نمودم پانزده دقیقه مجلس کردیم در مجلس مذکور تعارفات رسمانه بین ما بعمل آمد و ملاقات ما دوستانه بود در بین مذاکرات قرار شد که سی عراده توپ از توپخانه افغانستان که در اینوقت در (شیرپور) موجود بود بمن تسلیم نمایند و نیز تقریبا نوزده لک روپیه که انگلیسها از بابت مالیات مملکت در زمان توقف خودشان اخذ کرده و بمصرف آذوقه لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند بمن پس بدهند و نیز آنکه قلعه جات تازه را که انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب ننمایند باین ترتیب در جنگ ثانوی و دخالت انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب ننمایند در افغانستان جنگ باختتام رسید مجددا تخت و عنان سلطنت افغانستان که از روی حسب و نسب و مذهب استحقاق آنرا داشتم بتصرف من آمد و اهالی افغانستان از اینمعنی که مملکت آنها بدست پادشاه اسلامی خودشان آمده خوشنود بودند من هم خداوند را شکری نمودم که اینخدمت را بمن رجوع فرموده و قدرت داده است که اهالی وطن خود را از صدماتی که از حالت مغشوشه مملکت بآنها میرسید برهانم پس از این مشغول انتظامات و امنیت و ترقی مملکت خود گردیدیم و کار آسانی نبود

فصل هشتم

در باب انتظامات امور سلطنتی

فصل هشتم

پس از جلوس بتخت سلطنت افغانستان و حرکت انگلیسها از کابل پای خود را برکاب ترقی مملکت و انتظامات امور سلطنتی نهاده در هر شهری که در اینوقت تحت حکمرانی من بود مامورینی که حالا بیان مینمایم مقرر داشته در شهرهای بزرگ و معتنابه اشخاص خیلی باکفایت و قابلیت را مقرر نمودم و در شهرهای کوچکتر که کارها بالنسبه کمتر بود اشخاص باکفایت متوسط مامور گردم و این مامورین بقرار ذیل یکنفر حاکم با منشی و اجزا یکنفر قاضی با یکنفر مفتی یکنفر کوتوال با جمعیت پلیس و اجزای اداره راهداری یعنی پاسپرد آداره تجارتی با اجزای مجلس تجارتی و ادارهٔ مالیاتی و دخل و خرج ولایت و ادارهٔ کمرک و قوای عسکریه که بجهت حفاظت مملکت لازم بود احکامات به تمام رؤسای طوائف و ولایات فرستاده آنهارا تحریک نمودم که مملکت را بحالت امنیت نگاه بدارند و با اهالی وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر این قسم رفتار کنند در عوض توقع رفتار محبتانه و انعامات و الطاف ملوکانه از من داشته باشند و در آخر کلام بآنها اطمینان دادم که اراده و خیالات من نسبت بهمهٔ شما محبتانه و روفانه است

در اینوقت عیال و دو پسر خود (حبیب الله خان) و (نصر الله خان) راکه در روسیه گذاشته بودم با نوکرهای محرم خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار بودند احضار کردم در ماه ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۹۷ عیال دیگری که دختر (ملا عتیق الله) صاحبزاده و مادرش یکی از اقوام من بودند تزویج نمودم این تزویج بتوسط و در خانه عمویم (سردار محمد یوسف خان) فراهم آمد کوچکترین اولاد من (محمد عمر جان) از بطن این منکوحه است در مدت قلیلی تمام خانواده و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالهاست مرا ندیده بودند همه یکجا نزد من جمع شدند شکر خدا را بجا آوردیم که این نعمت اقبال را بعد از اینکه تقریباً دوازده سال آواره بودیم و زحمات زیاد و صدمات زیاد دیده بودیم بما ارزانی فرمود چون در مملکت حالت یاغی گری ظاهر بود جاسوسها و مفتشهای مخفیانه مقرر داشتم که هرچه بین مردم واقع میشود بمن راپورت

فصل هشتم

نمایند باین قسم با دلائل کثیره آنهائی راکه وفادار و دوست بودند دریافتم و با اینها بطور مهربانی سلوک نمودم ولی اشخاصیکه خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاست نمودم ملاهای متعصب و رؤسای سرکش که با خانواده (شیرعلیخان) متوقی هوا خواهی داشتند سرحلقه و بدترین مقصرها بودند با اینها برحسب حرکات خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از مملکت بتبعید کرده و بعضی بجهت حرکات ناشایسته خودشان ببدترین سیاست ها رسیدند همهٔ این اوقات بکلی مصروف کار بودم تمام مراسلات را بدست خود می نوشتم زیرا که در این کار بدیگری اعتبار نداشتم دو فقره خیلی اهمیت داشت که محتاج بتوجه مخصوص بود از این جهت توجه مخصوص خود را صرف این کار میکردم فقره اوّل این بود که پول نقد بجهت مواجب و لشکر و دیگر اخراجات دولتی موجود نداشتم فقرهٔ دویم این بود که اسلحه و توپخانه و ذخیرهٔ حربیه نداشتم در فقرهٔ اوّل چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس نمودم که بتوسط منکنه های دستی نقره سکه میزدند زیرا که بجهت اینکار ماشین نداشتم ولی حالا خوشبختم که منکنه ها بجهت سکه زدن بهمان وضعی که در فرنگستان معمول است در ضرابخانهٔ خود موجود دارم و در موقع خود شرح در این باب کاملاً مذاکره خواهم نمود دولت انگلیس پولی بمن داده بود که در ضرابخانه کلکته سکه شده بود من حکم دادم که این پول را آب نموده صدی شش عیار مس داخل کرده مجدداً روپیه کابل سکه نمایند و نیز بمامورین خود حکم دادم که نقره از ولایت خود خریده و آب نموده مس زیادی داخل کرده روپیه سکه بزنند باین قسم منفعتی حاصل نمودم و علاوه براین حکم دادم مبالغی را که در زمان حکومت سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تاراج کرده بودند بخزانه مسترد دارند و نیز مبالغ دیگر را که دولت افغانستان بجهت مخارج رسمی بآنها داده بود پس بگیرند زیرا که این مبلغ ها را بتصرف خود نگاه داشته بمصارف دیگر رسانیده بودند بعد از این اعلان عمومی اکثر مردم پولهائی که مدیون بودند مسترد داشتند و بجهت اینکه بقیهٔ پول را از اشخاصیکه

نمیخواستند مسترد دارند وصول نمایم مامورین مقرر داشته بآنها دستور العمل دادم که
مقروضین را مجبور نمایند قرض خود را بدهند ونیز محاسبین را مقرر داشتم محاسبات را
ملاحظه نمایند ومواظبت کنند تمام مالیاتی که در محل باقی مانده وصول شود بجهت اینکه مملکت را
از مخاطره اغتشاش جنگ محفوظ بدارم حکم دادم ذخایر حربیه را آذوقه بقدر کفاف جمع نمایند
ومال بجهت حمل ونقل بنه ابتیاع کنند ونیز چیزیکه متعلق بعساکر است مرتب نمایند باین قسم
بجهت اتفاقی که بغتته حادث شود حاضر بودم وبجهت پیشرفت اشکال ثانوی چنانچه قبلا بیان
داشته ام یعنی عدم ادوات حربیه هرقدر کار کرده ممکن بود فراهم آوردم که تفنگ بسازند
وتوپ وکلوله بریزند وتفنگ با دست بسازند چرا که در مملکت افغانستان ماشین نبود ولی
کارخانهای دستی که جدم تحت ریاست پدرم ونظارت خودم دایر کرده بود چنانچه قبلا در این
کتاب مذکور داشته ام همه در کابل دایر بود ولی جزئی بودند چون حالت کارخانها مغشوش
شده بود آنها را مجددا مرتب نموده وسعت دادم ونیز بمامورین خود حکم دادم هرقدر ادوات
حربیه که بتوانند از اهالی مملکت که اسلحه وتورخانه تاراج کرده بودند یا بجهت فروش ذخیره
داشتند ابتیاع نمایند باین طور بعد از مدت قلیلی که لازم شد جنگ (با تیونجان) بردم
پانزده هزار کلوله توپ بجنگ اگرچه تا اندازه معیوب وضایع شده بود ابتیاع نمودم و
نیز اسلحه وآلات حربیه هم بهمین قسم تحصیل نمودم این تدبیر بجهت مملکت خیلی نافع ثابت شد بعد
مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی ممتاز از عساکر (شیرعلیخان)
متوفی گردیدم ونیز تمام صاحب منصبانیرا که تحت حکم من قبل از فرار شدن خدمت
کرده بودند احضار نموده باین قسم لشکر زیاد وقوی در مدت قلیلی تشکیل دادم رسم قدیم را
که در زمان (شیرعلیخان) متوفی مروج بود که عنقا سرباز میگرفتند متروک نموده قرار دادم
هرکس مایل داخل شدن نظام ومایل خدمت نظام باشد بمیل خود قبول خدمت نماید در

فصل هشتم

هر محلی معسکر و بجهت هر فوج مریضخانه مفتوح و دایر نمودم که سربازهای مریض و زخمی را معالجه نمایند و نیز مکاتب بجهت تدریس سربازها دایر کردم بجهت حفاظت مسافرین مستحفظین در راه‌ها مقرر نمودم و بتجار مملکت خود اطمینان دادم که بدون بیم در راهها عبور و مرور نمایند و هرگونه تشویقات بآنها نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی بدهند مهندسین دولتی را مقرر داشتم که راهها را بسازند و کاروانسراها بنا نمایند و همه قسم انتظامات لازمه بجهت راحت و حفاظت مسافرین فراهم کنند تا مردم مرفه الحال و در امنیت باشند نمیتوانم مفصلاً شرح بدهم فقرات مختلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را بآنها معطوف میداشتم بجهت اینکه حکومت مملکت تحت قواعد صحیحی بیاید قصه ذیل حالت دولت و ادارات لازمه آن را که قبل از من موجود بوده توضیح مینماید شخصی بچند نفر مستاجر اجازه داد که باغی بجهت او بسازند پول مساعد هم بآنها داد باین شرط که باغ را تا فلان تاریخ باتمام برسانند مستاجرین پول را بمصرف خود رسانیده از باغ بکلی فراموش داشتند بموجب قرارداد سر موعد اتمام کار بموجر اطلاع دادند حاضر است و او را بیکقطعه زمین بیاضی بردند موجر گفت در این زمین هیچ اشجاری دیده نمیشود جواب دادند بغیر اشجار دیگر همه چیز تمام است موجر گفت بجهت مشروب نمودن باغ جوئی نیست جواب دادند غیر از مجرای آب همه کارها را تمام نموده ایم موجر گفت دیوار باطراف باغ نیست که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا مالها خراب ننمایند مستاجرین جواب قبل را دادند که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود موجر گفت زمین هنوز تخم هم نشده است همان جواب را دادند که دیگر همه کارها را کرده اند فقط تخم مانده دولت افغانستان بعینه همان حالت را داشت که همه چیز حاضر بود ولی هرچه لازم بود وجود نداشت زمانیکه مشغول ترتیب امورات کابل و سرحدات مشرقی و جنوبی افغانستان بودم (سردار عبدالله خان طوخی) را بحکومت بدخشان فرستادم و پسر عموی خودم (محمد اسحاق خان) را با (سردار عبدالقدوس خان) فرمان فرمای

فصل هشتم

ترکستان مقرر داشتم که سرحد شمالی و مغربی افغانستان را مواظبت نموده بموجب دستورالعمل خودم رفتار نمایند حدود جنوبی و مشرقی افغانستان بتصرف انگلیسها بود که (سردار شیرعلیخان) را والی قندهار مقرر کرده بودند و خود انگلیسها هم هنوز در قندهار بودند ولی بعد از چندی انگلیسها والی مذکور را از قندهار بکراچی فرستاده با دستمزدی دادند و در اواخر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۸ لشکر انگلیس قندهار را تخلیه نموده بتصرف من دادند لهذا آنجا را هم یکی از ولایات مملکت خود محسوب نمودم تا جائیکه میتوانم بفهم جهاتیکه باعث بتعید والی (شیرعلیخان) از قندهار بحکم انگلیسها گردیده چه بوده است بقرار ذیل است (۱) محمد ایوبخان تهیهٔ لازمه در هراة دیده و قوای حربیهٔ زیادی جمع آوری کرده بود که بقندهار حمله نماید و والی (شیرعلیخان) قوه مکفی نداشت که (بایوبخان) مقابله نماید زیرا که قبلاً بمخالفت (ایوبخان) جنگ کرده بود کم قوتی او ظاهر شده بود (۲) خیالات اهالی قندهار و عموماً سایر جماعت اسلامی نسبت بوالی مذکور مجتمعانه نبود و مشارالیه خیلی نامطبوع مردم واقع شده بود و همیشه بیم داشت که شورشی برپا شود و در مخاطره کشته شدن بود (۳) من هم قراری دیدم مجزا بودن قندهار را از افغانستان نداده بودم و این کار را مضمر داشته قندهار را خانه اجدادی خود و پای تخت بعضی از حکمرانهای سابق مملکت خود میدانستم ولی در این موقع که انگلیسها از من خواهش کردند شهر مذکور را متصرف شوم در صورتیکه تردید زیاد و تسامح داشتم قبول کردم از یکطرف حالت خود را در قبول نمودن قندهار دوچار اشکالات میدیدم باین دلیل که میدانستم بدون اینکه (ایوبخان) مرا فرصت تهیه بجهت حفاظت آنجا دهد حاضر است بقندهار حمله نماید نیز میدانستم چون کابل هنوز در حالت انقلاب است و اگر بجهت جنگیدن با (ایوبخان) در قندهار از کابل حرکت نمایم لابد تا چند ماه از کابل دور خواهم بود و در زمان غیبت من بجهت کابل مخاطراتی فراهم خواهد آمد از طرف دیگر سلطنت افغانستان بدون داشتن قندهار مثل صورتی بود که بینی نداشته باشد یا مثل قلعه که دروازه ندارد و من شخصی نبودم که در انتظار ملت خود جبون و کم جرأت خود را

فصل نهم

جلوه دهم یا چنین بنمایم از مخاطره تصرف شدن پای تخت اجداد خودم ترس وبیمی دارم فوائد و ضررهای فوق را سنجیده دریافتم که مخاطرات زیاد در پیش دارم باوجود این علی الرسم توکل برخدا نموده قندهار را قبول کردم و (سردار هاشم خان) را بحکومت آنجا فرستادم ؛

فصل نهم

الحاق هرات بسلطنت افغانستان

قبلاً اظهار داشته ام وقتی بتخت کابل جلوس نموده ام ابداً راحت نداشتم وبرعکس دوچار اشکالات گوناگون بودم حالا نخستین جنگ سخت من بمخالفت اقوام ورعایا و اهالی وطنم شروع گردید هنوز بخوبی در کابل متمکن نشده بودم و فرصت تهیه نظامی نکرده بودم که مجبور برفتن جنگ شدم بعد ازاینکه (محمد ایوبخان) از انگلیسها شکست خورد هرات را متصرف بود از همان روزیکه شکست خورده بود اوقات خود را صرف تهیه جنگ میداشت وجمعیت خیلی زیاد جمع نموده ازهراة بطرف قندهار روانه شد چنانچه قبلاً بیان داشته ام این مخاطره نظرم بود ولی لابد بودم ازاینکه دوچار آن نشوم بعضی چیزها برای (محمد ایوبخان) بود که همه آنها با حالت من ضدیت داشت مشارالیه ادوات حربیه واسلحه بهتر و لشکر بیشتر از من داشت بر علاوه ملاهای جاهل بمخالفت من اعلان جهاد داده بودند واینکار بجهت پیشرفت (محمد ایوبخان) خیلی مساعد بود اینها میگفتند دوست انگلیسها هستم وحریف من غازی میباشد (محمد ایوبخان) دوازده هزار سرباز تربیت شده تحت حکم صاحب منصبهای ذیل باخود داشت حسینعلی خان سپه سالار نایب حفیظ الله خان نایب سالار جنرال تاج محمد خان ولدار سلان خان غلجائی سردار محمد حسن خان سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان جان نوه محمد عظیم خان سردار احمد علیخان پسر سردار محمد علیخان نورخان سردار عبدالسلام خان قندهاری قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید محمد ایوبخان موسی خان

پسر محمد یعقوب خان را با خوشدل خان پسر شیر دل خان وچند هزار سرباز در هراة گذاشته بود (سردار شمس الدین خان) و (هاشم خان) که از جانب من حکومت قندهار را داشتند اشخاص ذیل را بمقابله لشکر (محمد ایوب خان) مامور نمودند (غلام حیدر خان طوخی) سپه سالار (سردار محمد حسن خان) پسر (سردار خوشدل خان قندهاری) (قاضی سعید الدین خان) که حالا حکمران هرات میباشد این اشخاص با هفت فوج نظام پیاده و دو باطری توپخانه وچهار فوج سوارهٔ نظام و سه هزار سواره دلائی و هفت فوج پیاده ردیف بطرف دشمن روانه شدند در اواخر رجب ۱۲۹۸ در محل موسوم (بکاریز) متصل (کرشک) متلاقی شده جنگ سختی واقع شد بدواً آثار فتح بطرف لشکر قندهار که خیلی شجاعانه میجنگیدند ظاهر بود تقریباً تمام لشکر سواره (ایوب خان) شکست خورده عقب نشسته و باطراف پراکنده شده بودند فقط هشتاد نفر رؤسای سرکرده های لشکر (محمد ایوب خان) با دسته قلیلی از همراهان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص خیال کردند بجهت آنها امکان ندارد عقب نشسته جان خود را بسلامت ببرند زیرا که تمام لشکر آنها متفرق شده بود لهذا ملتفت شدند بهتر است بعوض در فرار کشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا کشته شوند بنا براین همه آنها متفقاً بقلب لشکر قندهار حمله سختی برده مستقیماً بطرف سپه سالار و (سعید الدین خان) رفته و اینها از هشتی صاحب منصبهای دیگر شکست خورده بطرف شهر قندهار فرار نمودند از لشکر (محمد ایوب خان) (سردار عبد الله خان) وچند نفر صاحب منصب دیگر در این جنگ کشته شدند و (محمد ایوب خان) آمده بدون مخالفت وجنگی شهر قندهار را تصرف نمود صاحب منصبهای من (هاشم خان) و (غلام حیدر خان) بطرف کلات غلیجائی فرار نمودند و (سردار محمد حسن خان) بطرف کمک فرار نمود (سردار شمس الدین خان) در قندهار بمسجد خرقه متحصن شد (محمد ایوب خان) بمشار الیه وعده داد که اگر از خرقه شریف بیرون آید در امان خواهد بود همینکه بیرون آمد او را بزیر چوب انداخت پس از رسیدن خبر این شکست مجبور شدم خودم عازم قندهار شوم

فصل نهم

پسر بزرگ خود (حبیب الله خان) را حاکم شهر کابل و (پردانه خان سپه سالار) را بسرکرده کی لشکر مقرر نموده روانه شدم تقریباً دوازده هزار نفر لشکر با صاحب منصبان ذیل باخود داشتم (غلام حیدرخان چرخی سپه سالار) که حالا فوت شده است (فرامرزخان سپه سالار) که حالا در هرات است (غلام حیدرخان طوخی) صاحب منصبان دیگر هم بودند که نوشتن اسامی آنها لزومی ندارد تقریباً ده هزار نفر از ملاهای (طوخی) و (اندره) و طوایف دیگر در راه قندهار بمخالفت لشکر (ایوبخان) که تعداد آنها تقریباً پست هزار بود با من ملحق شدند چندین نفر از ملاها فتوای مذهبی را مهر کرده بودند که امیر عبدالرحمن خان کافر است زیرا که نایب انگلیسها میباشد بعضی اشخاص میگویند (محمد ایوبخان) این ملاها را مجبور کرده بود بر خلاف میلشان این فتوی را مهر نمایند خلاصه بعد از مسافرت عاجلانه چند روز بقلعه موسوم به (تیموریخان) که تقریباً یکفرسخ از قندهار فاصله است رسیدم (محمد ایوبخان) از اردوی خود که در محل موسوم (بنجیل) ملاعلم ربیع قرنی قندهار بود حرکت نموده بعسکر شهر قندهار عقب نشست در اواخر رمضان ۱۲۹۸ سنه دو لشکر در شهر کهنه قندهار مقابل شدند بسبب چند فقره اشتباهاتیکه قبل از شروع جنگ (محمد ایوبخان) کرده بود لشکر او تا یکدرجه دل خود را باخته بودند اولا از شهر قندهار را بدآپرون نیامد که از لشکر من جلوگیری نماید وبعوض اینکه خودش بمن حمله نماید موقع حمله را بمن داد دوازاین کار کم جرأتی خود را بلشکر خود ظاهر نمود ثانیاً اشتباهش این بود که شهر قندهار را خالی نگذاشت ثالثاً از قلعه (چهل زینه) که نیم میل از اردو دور بود ملاحظه میکرد همه این اقدامات مکفی بود لشکر یانش دل خود را بیازند چرا که تنها ظاهر داشت خودش از داخل شدن در جنگ میترسد خامساً هفت هزار سوار از لشکر خود را عقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعیکه جنگ خوب مشتعل شود بلشکر سواره خود حکم یورش بدهد ولی مشارالیه این قدر ترسیده بود که لشکر سواره خود را بکلی فراموش کرده بود

که از شروع جنگ تا آخر بهیچ موقع جنگیدن بجهت آنها فراهم نیامد درحقیقت این لشکر سواره
در ظرف تمام مدت جنگ عقب کوه بودند و خودش یکمرتبه میدان نیامد که لشکر خود را
دلداری بدهد با وجود این بعضی از صاحب منصبهای دلیر و سربازهای جنگجوی او خیلی خوب جنگیدند توپخانه
او هم که بالای کوه قندهار کهنه و در محل خیلی مستحکمی منظم بودند خیلی خوب از عهده کار برآمدند تا دو
ساعت کامل جنگ خیلی اشتداد داشت و معلوم نبود فتح با کدام طرف خواهد بود لشکر من از
طرف یمین و یسار شروع بعقب نشستن شدند ولی قلب لشکر که خود آنجا بودم یکهزار نفر سرباز نخوج
خاصه خودم بجلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من قوت قلب داشتند خوب میجنگیدند انقدر
مصروف جنگ بودند که اردلهای من هم بجهت جنگ جلو رفتند با من فقط یکنفر مهتر باقی مانده بود
در این موقع که بخوبی جلو رفته بودیم آثار ضعف بر لشکر (محمد ایوبخان) ظاهر گردید و چهار فوج
پیاده لشکر من که در وقت شکست خوردن در کرشک (بمحمد ایوبخان) سلام کرده بودند تغییر خیال
دادند قبل از شروع سلطنت من رسم تمام لشکر تربیت شده این بوده است همینکه میدیدند یکطرف
بطرف دیگر غلبه دارد طرف ضعیف را گذاشته بطرف قوی ملحق میشدند علیهذا این چهار فوج همینکه
دیدند آثار فتح بطرف من ظاهر است تفنگهای خود را برگردانیده بطرف دسته از لشکر
من بسنجی جنگ میکردند شلیک نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر من چنین دیدند پیش رفته با توپها و
تفنگهای خود کاملاً بطرف دشمن شلیک کردند لشکر دشمن باطراف پراکنده شده (محمد ایوبخان)
شکست خورد بطرف هرات فرار نمود وقتیکه از کابل عازم قندهار میشدم (بسردار عبدالقدوس
خان) دستورالعمل داده بودم که از ترکستان بهرات برود چون خیال داشتم که (محمد ایوبخان)
یقیناً هرات را بطور کفی محفوظ نگذاشته است لهذا (عبدالقدوسخان) با چهارصد سواره نظام
و چهارصد سرباز نظام و دو عراده توپ کوهی فوراً بهرات حمله برد ولی نایب (خوشدلخان)
که (محمد ایوبخان) او را بجهت محافظت هرات گذاشته بود دسته قلیلی را از هرات فرستاد

که ازلشکر من در راه جلوگیری نماید ولی لشکرش شکست خورده عساکر من بهرات رسیدند
بوی نایب جرأت اینکه ازشهر بیرون آمده درجنگ شامل شود نداشت تدبیرش این بود که هر
روز چند نفر سربازی را خارج ازشهر هرات میفرستاد که با (عبدالقدوسخان) بجنگند ولی آنها بدون
اینکه جنگ نمایند (بقدوسخان) اطاعت میکردند بتاریخ اوائل شعبان ۱۲۹۸ (عبدالقدوسخان)
حمله سختی نموده قلعه هرات را متصرف شد بجهت اینکه (سردار عبدالقدوسخان) را بمطالعه
کنندگان معرفی نمایم اظهار میدارم درزمانیکه انگلیسها بکابل بودند مشارالیه عازم تاشکند
شده بود که بمن ملحق گردد ولی چون مینحو استم عازم کابل شوم وقتی مشارالیه بسمرقند رسیده
باو نوشتم درآنجا بماند ومنتظر ورود من باشد چنانچه درموقع دیگر اظهار داشته ام که (سردار
محمدسرورخان) و(سردار محمداسحاقخان) و(سردار عبدالقدوسخان) را بجهت کارهای حکومتی
بترکستان فرستاده بودم اکنون (سردار عبدالقدوسخان) یکی ازنوکرهای موثق ومعتمدین من
(عبدالقدوسخان پسر سلطانمحمدخان است که سلطانمحمدخان برادر بزرگتر امیر دوستمحمدخان بوده)
درراه هرات خبر (بایوبخان) رسید که شهر هرات ازدست لشکر او بیرون رفته وحالا
(سردار عبدالقدوسخان) هرات را متصرف میباشد لهذا (ایوبخان) بطرف خراسان فرار
نموده (بمشهد) رفت من (فرامرزخان) را باسواره وپیاده وتوپخانه بسپه سالاری مقرر
داشته حکم دادم فوراً عازم هرات شود وخودم درقندهار تهیه لازمه دیده عازم کابل شدم یکی از
ملاهای کاکری موسوم (باخوندعبدالرحیم) که نسبت کفر من داده بود درخرقه شریف متحصن شده
بود حکم دادم سگ ناپاکی مثل او نباید درجای مقدس مذکور بماند لهذا او را ازعمارت آنجا
بیرون کشیدند بدست خودم او را کشتم بعدازمراجعت ازقندهار بکابل ازخدماتیکه نوکر خیلی امین من
(پروانه خان) وپسرم (حبیب الله خان) درغیاب من کرده بودند خیلی مشعوف شدم اگرچه پسرم
هنوز طفل بود ولی کارهای بزرگ میکرد چنانچه درمیان رفته ازجانب من بسرکرده ها نطق میکرد

وترس وبیمی نداشت و در هر کار مصلحت (پروانه خان) و (میرزا عبدالحمید خان) و بعضی صاحب منصبهای دیگر که آنها را بمشاورین او مقرر داشته بودم رفتار مینمود در زمان غیاب من اهالی کوهستان کابل و اهالی (حصارک) و (محمود کزمی) و (عبدالرشید) و (جمعه خان) و (محمد حسین) و (ردک) سعی کرده بودند اغتشاش عمومی را محرک شوند ولی از رفتار عاقلانه اشخاصیکه بکابل گذاشته بودم و مردم را اطمینان میدادند از این تحریکات اشکالی بزرگی فراهم نیامد از شکست خوردن (محمد ایوبخان) و آمدن هرات بتصرف صاحب منصبهای من مالکت تمام مملکت پدرو اجدادم شدم ولی قبل از اینکه خود را مالک صحیح و پادشاه مستقل افغانستان موسوم نمایم خیلی کارها داشتم که باید از پیش ببرم چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام هر اخوندملا سرکردهٔ هر طایفه و قلعه خود را پادشاه بالاستقلال میدانستند و از مدت دویست سال آزادی و خودسری بیشتر از این اخوندملاها را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند میرهای ترکستان و میرهای هزاره و سرکرده های غلجائی بالنسبه از امرای افغانستان قویتر بودند و تا زمانیکه آنها حکمران بودند پادشاه نمیتوانسته است در مملکت عدالت نماید حکم و تعدی این اشخاص از درجه تحمل گذشته بود یکی از مراجهای آنها این بود که سرهای مردها را و زنها را بریده روی جاهای آهن تافته میگذاشتند که جست و خیز سرها را تماشا کنند و بعضی رسومات بدتر از این هم داشتند ولی از بیم اینکه مطالعه کنندگان کتاب من متنفر نشوند اظهار نمیدارم هر سرکردهٔ و مامور و شاهزاده حتی خود پادشاه افغانستان دستجات قاتلین و متعدد زیادی از قطاع الطریق و دزدها مستخدم نموده و چون راهزنان مسافرین و کسبه و تجار متمول مملکت را میکشتند و اموال نقد و غیره آنها را غارت میکردند اموال مسروقه بین خادم و مخدوم تقسیم میشد هریک از این قطاع الطریقها دسته از خود داشتند که مسلح به تفنگها بودند در فصل بعد بیان خواهم داشت که چقدر اقدامات مجدانه بجهت گرفتاری دو نفر از این قطاع الطریقها موسوم به (سادو و دواذو) که چندین مرتبه لشکر

فصل نهم

مرا شکست داده بودند بعمل آوردم یکی از اینها را فعلاً در قفس آهنی گذاشته بقلعه کوه موسوم به (لته بند) محبوس است اکثر این ملاها عقاید غریب در باب مذهب اسلامی بمردم القا مینمودند که در احادیث پیغمبر ابداً وجود نداشت و همین عقاید سخیفه است که باعث انقراض تمام ملل اسلامی در هر مملکت شده است ملاهای مذکور القا مینمودند مردم باید هیچکار نکنند و باموال اشخاص دیگر کذران نمایند و بمخالفت یکدیگر بجنگند البته طبیعی است که هریک از کسانیکه خود را پادشاه مینامند باید از رعایای خود اخذ مالیات نمایند لهذا نخستین کار من این بود که قطاع الطریق و سارقین و انبیای کاذب و پادشاهان جعلی را تمام نمایم اذعان مینمایم که این کار آسانی نبود زیرا که پانزده سال جنگ کردم تا اینها آخرالامر من اطاعت نمودند بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا عازم سفر آخرت شدند در فصل بعد در خصوص این جنگهای داخلی که از زمان جلوس من تا امروز طول کشیده است اظهار خواهم نمود بعد از آن رجوع خواهم کرد به بیان داشتن وقایع دیگر در باب حالات زندگانی خودم بدو الا لازم بود که تمام اشخاصی را که مخالف عدل و تمدن و ترقی و ترتیب و آزادی مردم بودند از میان بردارم اکثر اشخاص مغرض و جاهل هستند که بجهت این جنگهای داخلی مرا ملامت مینمایند و خیال میکنند رفتار من نسبت باین اشخاص خیلی جابرانه بوده است ولی در ممالک متمدنه حالیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است که سلاطین آنجا در شروع تاریخ تمدنشان مجبور بودند بمخالفت اهالی وطن خود بجنگند چرا که اهالی وطن آنها در بدو امر حالت تمدن را نمیفهمیدند در همین صد سال جماعت کاریکها در انگلستان بمخالفت خود شان اغتشاشات سخت نموده اند افتخار دارم از اظهار اینکه در زمان قلیلی اهالی وطنم تحت حکمرانی من اینقدر در تمدن ترقی زیاد کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب مکنت چه در روز و چه در شب میتوانند سالماً در تمام قلمرو مملکت من مسافرت نمایند و از طرف دیگر در سرحدات افغانستان در جائی که تحت حکومت انگلیسها نباشد احدی نمیتواند قدمی دارد بدون اینکه مستحفظین زیادی بجهت حفاظت او همراه باشند

فصل دهم

در باب وضع مملکت در زمان جلوس من بافغانستان

تعزمن تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر شاید مردم چنین خیال کرده باشند از روزیکه بتخت سلطنت کابل جلوس نموده ام زمان خوشی وعیش من شروع شده است ولی اینطور نبوده است وبرعکس ازهمان لحظه زمان آزادی تمام واوقات اشکالات ودل شکستگی وپریشانی واندوه زیاد فراهم گردید مطالعه کنندگان این کتاب مطلعند که اگرچه در زمانیکه پدرم وعمویم (امیر محمد اعظم خان) امارت کابل را داشتند من در امورات سلطنت دخالت کلی داشتم ولی تمام مسؤلیت با آنها بود در باب صحت اینحرف شکی نیست که هرقدر مرتبه شخص بزرگتر است مسؤلیتش بیشتر است وهرقدر مسؤلیتش بیشتر است اندوه وپریشانی زیادتر است دین ما بما میآموزد که هرشخصی بجهت حرکاتش روز قیامت نزد قاضی مطلق مسؤل خواهد بود ولی سلاطین نه فقط بجهت اعمال شخصی خود مسؤل هستند بلکه علاوه بر آن بجهت امنیت ورفاهیت رعایائیکه پروردگار آنها باو سپرده است مسؤل خواهند بود چنانچه در یکی از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه وآله وارد شده است که روز قیامت پادشاه پادشاهان اوّل از سلاطین دنیا سؤال خواهد نمود که امروز سلطنت این جهان مال کیست متفقاً عرض مینمایند پروردگارا سلطنت در ید قدرت تو میباشد بعد از آن قادر مطلق خواهد پرسید که اگرچنین میدانستید پس بجهت امنیت وراحت کسانیکه آنها را بشما سپرده بودم چرا توجه ننمودید بملاحظه اینکه بجهت مسؤلیت امنیت رعایای خودم روز قیامت مسؤل خواهم بود واز ملاحظه نمودن حالت اضطراب مملکت خودم خیلی غمناک ملول بودم وضع و

فصل دهم

حالت مملکت را میدیدم خیال میکردم که نظم دادن و ترقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است بلکه ناممکن است یقیناً هیچکس گمان نمیکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که از مددکاری پروردگار کریم در زمان قلیل حکمرانی من نموده است نه همین اسباب خرابی مملکت در نهایت کمال حاضر بود بلکه تمام سرمایه ترقی در انتهای پستی و هیچ اثری از وجودش نبود لکن چون قادر مطلق این مسئولیت را بعهده من گذاشته بود از خودش استدعا نمودم بمن اعانت نماید که از این کله های انسان که خودش بمن سپرده است پرستاری نمایم تا در روز قیامت در انظار مردم این جهان ذلیل و مفتضح نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد بوعده که خداوند در قرآن مجید به پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله نموده است کردم که می فرماید وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ خلاصه اگر زحمات و بدبختی مملکت را که در این موقع فراهم بود بیان نمایم کتاب علیحده بجهت شرح آن لازم خواهد شد لهذا فقط شرح مختصری از حالت امورات افغانستان در زمان جلوس خودم بیان نمایم که بجهت مطالعه کنندگان کتاب من فایده داشته باشد و بتوانند خودشان بسنجند که در حالت ترقی امروزه بمقابل حالات سابقی چه تفاوت پیدا شده است و چند فقره از اسباب اشکالات خود را در اینجا ثبت مینمایم که بقرار ذیل است

اولاً من که پادشاه مملکت هستم در موقع جلوس بتخت سلطنت دوچار این مشکل شدم که خانه بجهت سکونت نداشتم چراکه عمارات بالاحصار را که خانه اجدادی من بود لشکر انگلیس خراب کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود خانه کرایه هم پیدا نمیشد که موقتاً آنجا بمانم زیرا که در افغانستان هوتل (مهمانخانه عمومی) نیست بخیال من در تواریخ نه تنها بلکه هیچ دیده نشده است که پادشاهی بجهت خوابیدن خود اطاقی نداشته باشد و تا زمانیکه عمارت تازه بجهت خود بنا نمودم دوچار درها و خانه های کلی مال رعایا عاریه می نشستم در فصول قبل این کتاب مطالعه کنندگان

که اززمان طفولیت عادت داشتم درفضای وسیع همیشه سکونت اختیارنمایم وعمارات من همیشه درباغات بوده است که میتوانستم هوای تازه زیاد استنشاق نمایم بجهت من خیلی صعب بود درکوچهای کثیف وتنگ ومحبس ودراین خانهای کلی که پراز سوراخ بود منزل نمایم هیاهوی استمراری وجنگ موشها اوّل جنگی بود که دوچار آن شده بودم واز آنتوب آنها تمام شب نمیتوانستم بخوابم ثانیاً درخزانه سلطنتی دیناری موجود نبود که مواجب قشون یانوکرهای دولتی داده شود نه فقط بهمین علت بود بلکه خزانه ابداً وجود نداشت مالیات مملکت راقبلاً (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) ولشکر انگلیس بایطور مساعده گرفته بودند یکساله دوساله راپیش ازوقت دریافت داشته بودند ازاینجهته نمیتوانستم مالیاتی اخذ نمایم زیراکه قبلاً باسم مساعده اخذکرده بودند ثالثاً ادوات حربیه وقورخانه که بجهة تحفظ امنیت درولایت لازم بود وجود نداشت سی عراده توپ کهنه افغانی که صاحبمنصبهای انگلیس بمن تسلیم داشته بودند در چنین حالتی بودند که اگر لولهٔ توپ بود عراده نداشت اگر عراده داشت میل چرخش شکسته بود چرخهای چوبی وعراده توپ منتظر بودند که بکشیدن دفعهٔ اوّل خرد بشوند خلاصه اگر بعضی توپها مکمل هم بود گلوله نداشت که ازآنها انداخته شود البته تکه سنگ یاچوبی مفیدتر است نسبت بتوپی که قورخانه نداشته باشد چراکه هیچ اهل نظامی نمیتواند دشمن خود را با لولهٔ توپ برنجی ولی باچوب میتواند برنجی را بعاً هرات ازمملکت من مجزا شده تحت حکمرانی (محمد ایوبخان) بود که مردم را بمخالفت من تحریک می نمود وبجهة جنگ تهیه میدید انگلیسها قندهار را (بسردار شیرعلیخان) تفویض نموده بودند که درآنوقت والی قندهار بود مشارالیه هم از یکطرف مردم را متحرک بود که با او شامل شوند درمیمنه حاکم آنجا موسوم (بدلا درخان) بمخالفت من مشغول افساد بود درخود مملکت بسبب کم حالی پادشاهان سابق یعنی (شاه شجاع) و (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) هرسر کرده وسید وملائی خود را حاکم بالاستقلال

می گفتند و از رعایا اخذ پول مینمودند و این پادشاهان جرأت باقدرتا اینکه اینگونه مردمان متعدی
را تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنیت و نظم بیاورند نداشتند از دفاتر (شیر علیخان)
که حالا در تصرف مامورین من میباشد معلوم میشود که سیاست بجهة قتل شخصی فقط پنجاه
روپیه جریمه بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از جان کوسفند یا گاوی
ارزانتر بوده است و بسبب این بی ترتیبی فقط یک محال کوچک موسوم به (بجر آب) که
پست هزار خانوار دارد مبلغ جرایمی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ مینمود سالی پنجاه هزار روپیه
بود و از اینقرار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع میشده است حامیان خانوادهٔ (شیر
علیخان) در کابل و ملاهای چغلم و غازیهائیکه فقط اسمشان غازی بود و آفاغنه آنها را بمناسبت
تازی میگویند مردم را بمخالفت من برمی انگیختند و میگفتند من کافر هستم زیرا که دوست انگلیسها
میباشم و آنها کافر هستند لهذا هر مسلمانی باید با من جهاد نماید ترتیب محاکمات چنین بود
که پست ترین مردم میتوانستند ادعای خود را در حضور پادشاه ارائه نمایند باین سهولت که
دست انداخته ریش و عمامه پادشاه را میگرفتند و مقصود این بود که عرض خود را باحترام ریش
پادشاه و امیکذاشتند و پادشاه مجبور بود عرایض آنها را اصغا نماید روزی بحمام میرفتم که
مردی و زنی تند تند خود را عقب من داخل حمام شدند و شوهر ضعیفه ریش مرا از جلو گرفته ضعیفه هم
مرا از عقب میکشید از این کشمکش خیلی متألم شدم چرا که شخص مذکور ریش مرا بطور سختی می کشید
چون قراول یا مستحفظی نزدیک نبود مرا از دست اینها نجات دهد از آنها استدعا نمودم که
ریش مرا بگذارید و بآنها گفتم بدون اینکه ریش مرا بکشید میتوانم بعرض شما رسیدگی نمایم
ولی نکرد متاسف بودم چرا رسم فرنگیها را نداشتم که ریش خود را پاک بتراشند پس از
آن حکم دادم بعدها در حمام قراول زیادی حاضر باشند رسم دیگر این بود که وقتی خوانچه های
شیرینی را بدربار میآوردند وزراء و صاحب منصبان بعوض اینکه منتظر قسمت باشند بطرف شیرینی

تاخته خود را روی یکدیگر می انداختند که هر شخصی عفتاً هر قدر بتواند شیرینی بردارد اگرچه خیلی
سعی کردم باهالی حالی نمایم اینکار بجهة آنها و پادشاه آنها اسباب افتضاح است که اصل
حیوانات وحشی در حضور او رفتار می نمایند ولی بحرف من اعتنائی نداشتند یکمرتبه در موقع
عید از جنگیدن پس خودشان بجهة شیرینی اینقدر متغیر شدم که بسربازهای قراول حکم دادم آنها را
بهر سختی که میتوانند بزنند قدری محظوظ و قدری هم متأسف شدم که سرهای آنها شکسته و از ضرب
چوب قراولها که بآنها زده بودند خون میریخت ولی این رفتار من درختم عادات احمقانه و
زشت موثر افتاد حالا نمونه عقل بسیاری که مشاورین و وزرای پادشاه داشتند بیان مینمایم
یکوقتی نان در بازار کران شده بود و بیم قحطی داشتم وزرای من که در اینموقع بآنها مشورت مینمودم
جداً بمن صلاح دادند که گوشهای غله فروشها را بدر دکانهای آنها میخ کوب نمایم تا آنها مجبور شوند
و غله و ارد ارزان بفروشند براین مصلحت کرانهای آنها از خندیدن نتوانستم خودداری
نمایم و از آنروز تاکنون از مشاورین خود ابداً اصلاحی نجسته ام مدعیان تخت سلطنت افغانستان
اینقدر پرشمار بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها ناممکن است عیال و اطفال من در روسیه
بودند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای محرم خود را بجهة کارهای حکومتی مملکت از نزد خود دور
بفرستم مأیوسی و اشکالات اطراف مرا فراگرفته بود مشاورین دوستی نداشتم ولی کسیکه
توکل خود را بخدا نماید در اوقات اشکالات داند وه فقط همراهی خداوند بجهة او کفایت است
دولتین خارجه هم بجهة من اسباب تشویش بودند بجهة اینکه اگر بایکی از آنها قدری بیشتر از
دیگری جانبداری مینمودم رنجیده خاطر میشدند مورخین سیاسی دانهای با تجربه میدانند که
سلطنتی باینحالت تباهی رسیده و من سرکرده های جزء منقسم شدت مدیری لازم است
مملکت بشکل سلطنت قوی و پایدار آورده شود مثلاً سلطنت هندوستان را ملاحظه نمائید که
بسبب کم حالی سلاطین آخری مغلیه بمالکت جزء منقسم گردیده بود با وجود عقل و تجربه معلم عجیب

فصل دهم

سیاسی دانهای انگلیس چقدر طول کشیده است وچه زحمتها فراهم آمده است وچه شورشها برپا شده است هنوز هم کاملاً منظم نشده است بهمین قسم ضعف سلطنت افغانستان اینقدر زیاد بود که هر وقت پادشاه چند فرسخ از پای تخت خود خارج میشد وقت مراجعت دیگری را پادشاه میدید و بجز اینکه فرار نماید هیچ چاره نداشت (شیرعلیخان) چون نمیتوانست بمخالفت سرکرده ها و رعایای خود بجنگد ترتیب دیگری بمیان آورده بود و خیال میکرد این ترتیب خیلی عاقلانه است و ترتیب مذکور این بود که سرکرده ها و مامورین خود را بمخالفت یکدیگر وا میداشت و آنها را ترغیب مینمود مشغول خون ریزی شوند و قانونی مرتب کرده بود که اگر شخصی خواسته باشد دشمن خود را بقتل برساند بجهة هر چند نفری سیصد روپیه در خزانهٔ دولت داخل نماید و هر چند نفر را خواسته باشند بقتل برسانند پادشاه مذکور بخیال خودش از این تدبیر سود و فایده برده است اولاً بدون اینکه خودش زحمتی بکشد سرکرده های سرکش را از میان برداشته است ثانیاً بجهة هر شخصی که باو بقتل کشته شد سیصد روپیه عاید او گردیده چنانچه گفته اند که خداوند مهربانست حکمران عادلی میگمارد و هرگاه مشیتش قرار گیرد مملکتی خراب شود بدست ظالمی میسپارد حمد خدا را که حالا افغانستان مثل قدیم نیست زیرا که در سالی پنج فقره قتل در تمام مملکت اتفاق نمیافتد و این تعداد کمتر از تعدادیست که در خیلی از ممالک متمدنه واقع میشود مردم چنین عادات قبیحه را بجهة زندگانی خود برای افساد اختیار کرده بودند در صورتیکه بزرگترین پسرهای میران زمان یعنی (محمد یعقوبخان) و (محمد ایوبخان) بمخالفت پدر خود شان (شیرعلیخان) در هراة یاغی شده بودند شخص میتواند ملاحظه نماید که هرگاه پسرهای پادشاه این سرمشق خوب و نیکو را بمردم بدهند چه سبقها که رعایا از اینها حاصل نمیکردند سعدی میگوید:

من از پیکانکان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

پادشاه و تمام صاحب منصبهای بزرگ او مشغول لهو و لعب بودند از طرف دیگر رعایا بسبب مالیات زیادی که این مامورین

ظالم از آنها اخذ مینمودند گرفتار زحمت و اشکالات مساجد بواسطه اینکه کسانیکه آنجا نماز
میخواندند ترک کرده بودند پر از سگهای طوله شده بودند که آنجا منزل داشتند روز جمعه که
عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت شود روزی شده بود بجهة قمار باختن و شرارت
و بازی کردن و مسخره نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن بیرون از شهر در قبرستانهای
نزدیک کابل موسوم به (جبه) اشخاص زیاد در جنگ کردن با یکدیگر زخمی میشدند این آیه
قرآن مناسب حال تباه مردم آنوقت میباشد آن الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
حمد خداوند را همان مملکتی که در حالت اسف آمیزی بود که بیان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیزی
نموده است و سعادت امنیت و رفاهیت را بطوری دارد که دوستانش مسرور و
اهالی آنجا را ملتی قوی میشمارند و امیدوارند روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشد و دشمنان
آنها را دشمن قوی و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری رعایای آرام و مطیع شده اند
که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات و دستور العمل مرا اجرا نمایند در جنگهای طایفه هزاره
و کافری صداقت و وفاداری خود را بدرجه اکمل ثابت نمودند و ظاهر داشتند که منافع دولت
را منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت مشعوفم که دسته دسته خودشان متحمل مخارج خود
بجهة جنگیدن با طوایف هزاره و کافری میرفتند و کسانیرا که بمخالفت دولت من برخواسته بودند
دشمن خود میدانستند چنانچه بثبوت محبت و اخلاص خود را بجهة بهبودی دولت در سنه هزار
و سیصد و سیزده هجری ظاهر نمودند که همه مامورین دولتی و تجار و ملاکین و مردمان هر طبقه از رعایای
من یکعشر مداخل سالیانه خود را بخزانه دولت فایده داشتند بدون اینکه از آنها خواهش نمایم
و استدعا نمودند که با این وجه قورخانه و ادوات حربیه ابتیاع نمایم تا مملکت آنها از تعدی
خارجه محفوظ بماند همان ملتی که در اوایل سلطنت من همیشه مشغول یاغیگری و جنگ بودند چنانچه بعد از این
بیان خواهم کرد حالا ملت خیلی آرام و مطیع و متحمل قانون و متمدن شده و تمام هم خود را مصروف

فصل دهم

به آموختن صنایع وحرفت دارند وعموماً مشغول نتیجه ترقی مملکت بجهته بهبودی خودشان میباشند
از الطاف خداوندی آثار ترقی بیش از اینها در زندگانی ورفتار ملت ظاهر وهویداست چون
حالت مردم را در زمان جلوس خود بتخت سلطنت بیان داشته ام حالا شرحی از واقعات تنگیه
بعد از آن اتفاق افتاده است بیان می نمایم به نصیحتی که حضرت پیغمبر صلعم یکی از اصحاب خود در شعر
ذیل فرموده است پیروی میکردم کفت پیغمبر با آواز بلند با توکل زانوی اشتر به بند
دو فقره بجهته من اتفاق افتاد که خیلی اسباب قوت قلبم گردید زیرا که از وقایع مذکور امیدوار
شدم که از مأموریت به پادشاهی محروم نبوده آخر الامر کامیاب خواهم شد از آنجمله شبی
قبل از اینکه از روسیه عازم افغانستان شوم در عالم رؤیا دیدم دو فرشته بازوهایم را
گرفته مرا بحضور پادشاهی که در اطاق کوچکی جلوس فرموده بود بردند پادشاه صورتی داشت
نیکو و بیضی محاسن مدور وابروها و مژگانهای بلند وخوشوضع لباس فراخی برنگ آبی در بر دو
عمامه سفیدی بسر داشت از تمام هیئت او کمال خوشمنظری وطبع نجیب ورأفت وحلم
هویدا بود بطرف دست راستش شخصی بلند قامت وباریک اندام نشسته بود محاسنش بلند
وسفید وسیمایش کریمانه ومملو از خیال زیر دستش شخص دیگری بود که قامتش کوتاه تر از
میانه بالا بود وچهره اش بالنسبه بشخص پیرمرد که بدست چپ او نشسته بود سفیدتر بود قلمدان
هم پیش رویش گذاشته لباس فاخرانه چند قطعه نوشتجات عربی که در صفحه های کاغذ
نوشته شده بود جلوش گذاشته بود بطرف چپ پادشاه شخصی با محاسن جزئی وسبیلهای
بزرگ وابروهای پیوسته نمی کشیده وارسیمایش خیلی مهربانی ورافت ظاهر بود مشارالیه
بالنسبه بسه نفر دیگر که مذکور داشتم از مردمان اهل الله بیشتر باشخاص سیاسی دان شباهت
داشت قامتش از همه بلندتر وبهلوانش شلاق بلندی گذاشته بود بعد از آن شخص دیگر بنهایت
خوشصورتی در هیئت بالنسبه بدیگران که حضور داشتند بیشتر شباهت به پادشاه داشت لباس

مثل لباس سردارهای لشکر که در زمان قدیم داشتند شمشیری هم داشت از صورتش کمال
فراست ظاهر و کلیتهٔ وضعش مثل جنگ آوران شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در انجمن بودند
کوتاه تر بود همانوقتیکه مرا بحضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبش میبردند دیدم دریچه که روبطاق
بود دو دفعه باز شده شخصی را به حضور آنها آوردند پادشاه باشاره بچشم بشخص مذکور خطابی نمود
که من الفاظ پادشاه را نشنیدم ولی جواب را شنیدم بقرار ذیل بود (اگر پادشاه شوم معابد
سایر ادیان را خراب نموده بعوض آنها مساجد خواهم ساخت) معلوم میشد پادشاه از این جواب
چندان خشنود نشد و بفرشته هائیکه شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود او را برگردانند فوراً مشارالیه
را بردند بعد از آن همان سؤال را از من نمود جواب دادم (عدالت خواهم کرد و بتها را
شکسته بجای آنها کلمه رواج خواهم داد) چون این الفاظ را ادا نمودم اصحابش با نظر مرحمت آمیزی
بطرف من نگاه کردند و از این نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه ملهم شدم
باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد دو شخص طرف یمین ابوبکر و عثمان و
دو شخص طرف یسار عمر و علی میباشند بعد از خواب بیدار شده مشعوف گردیدم که حضرت پیغمبر
و اصحابش که یقین پادشاهان اسلام بقبضهٔ اقتدار آنها است مرا بامارت آیهٔ افغانستان
انتخاب نموده اند فقرهٔ دیگر این بود که روزی از جمله صدمائی که اهالی وطنم دوچار آن بودند اینقدر
غمگین شدم که بزیارت (خواجه احرار) رفته از روح پاکش استمداد جستم و بسبب ناامیدی
و زحمانیکه در ایام زندگانی من قسمتم شده بود سخت گریستم از بسیاری گریه خسته
شده روی فرش آنجا بخواب رفتم در خواب دیدم روح پاکش ولی مذکور ظاهر
گردیده بمن فرمود بکابل برو تو امیر خواهی بود و یکی از بیدقهای مزار مرا گرفته در
جلو لشکر خود برپا کن همیشه فتح و ظفر با تو خواهد بود بیدق مذکور اکنون تصرف منست و لشکرم هرگز
شکست نخورده اند

فصل یازدهم

فصل یازدهم

جنگهائیکه در زمان سلطنت من فراهم آمده است

چنانچه قبلاً بیان داشته ام درهمان سالی که (محمد ایوبخان) شکست خورد با یکنفر از رؤسای دیگر هم جنگ نمودم واین جنگ با (سید محمود کُنری) فراهم آمد (کنر یکی از محالات شمالی و شرقی کابل نزدیک سرحد هندوستان است (سید محمود) داماد (وزیر محمد اکبرخان) معروف بود واز اینجهة خود را حامی فرقهٔ (شیر علیخان) میدانست در وقت جلوس من بتخت سلطنت افغانستان مشارالیه خود را پادشاه کُنر که محل حکمرانی او بود اعلان نمود بالای کوه موسوم به (مادی) که یکفرسخ ونیم از کنر مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود وقتی که عازم قندهار بودم مشارالیه با چهارصد پانصد نفر همراهان خود که از رعایای نمکخوار بحرام من بودند بخاک من حمله آوردند مشارالیه خیلی احمق بود که خیال میکرد با چهارصد پانصد نفر اشخاص مسلح با تفنگهای قدیم که با او متفق بودند میتواند سلطنت نماید مامورین من (سردار عبدالرسول خان) و (میرشاکل) بمقابله او رفتند ولی مشارالیه از جنگ اعتراض نموده مجدداً بهمان کوه مراجعت کرده با اشخاص جاهل کُنری مشغول فساد شد بعد شما ه بانوسیله تعداد زیادی دور خود جمع نموده بمخالفت من برخواست واینوقتی بود که پس از فتح قندهار بکابل مراجعت کرده بودم لهذا (غلام حیدرخان چرخی سپه سالار) خود را با (عبدالغفورخان) مامور داشتم با (سید محمود) جنگ نمایند سپه سالار در میدان جنگ از اسب افتاده پایش شکست ولی عساکر شجاع من مشغول جنگ بودند تا (سید محمود) را مجبور نموده بطرف هندوستان فرار نماید باین قسم او را کاملاً شکست دادند وخانهای کسانیکه او را پناه داده بودند آتش زدند در همانسال سنه هزار ودویست ونود ونه هجری (شیرخان) پسر (میراحمد غلجائی) کاذبانه خود را موسوم

(با میر شیر علیخان) نموده سعی کرد مردم را فریب دهد او را (امیر شیر علیخان) دانسته در شورش
بمخالفت من با او ملحق شوند ولی قبل از اینکه بتواند اشکالات زیادی فراهم آورد اسیر گردیده
در حبس فوت شد در سال هزار و سیصد هجری جنگهای جزئی بقرار ذیل واقع شد (دلاور خان)
والی میمنه که خود را حامی (محمد ایوبخان) و خانواده (شیر علیخان) میدانست وقتی دید (محمد
ایوبخان) از دست من شکست خورده است و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود
مملکت من است و نمیتواند بیشتر از این خودسرانه حرکت نماید خواست بهر وسیله که هست
مجزا دارد اول بمامورین روس کاغذی نوشت چون دید مددی از آنها باو نرسید به (سر رابرت
سندمند) وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم بلوچستان عریضه نوشت که خود را نوکر دولت
انگلیس میدانم استدعای حمایت از شما دارم بمشارالیه جواب دادند باید با میر عبدالرحمن خان
اطاعت نمائی زیرا که دولت انگلیس با دولت روس بموجب معاهدات خود نمیتوانند در امورات
داخلهٔ افغانستان مداخله نمایند از این سبب مشارالیه تنها مانده بعقوبت حماقت خود گرفتار گردید
(بسردار محمد اسحاق خان) که از جانب من حکمران ترکستان بود دستور العمل دادم لشکری بجنگ
(دلاور خان) بفرستد مشارالیه لشکری فرستاد ولی بمن اطلاع داد چون والی میمنه خیلی مقتدر
است شکست دادن او اشکال دارد یقین دارم (سردار اسحق خان) با من مزورانه رفتار میکرد
و تمام این اوقات که او را خیرخواه صدیق و مامور وفادار خود میدانستم بطور خیانت رفتار مینمود
و خیانت او بعدها ظاهر شد در همانسال لشکر بجنگ (امیر یوسفعلی) حاکم (شغناون) روشان
فرستادم و سبب این لشکر فرستادن بقرار ذیل بود اگرچه میرمذکور خود را حکمران بالاستقلال
اعلان داده بود ولی بانقدر قانع نبود چون خیال میکرد شاید در زمان آتیه ولایت او را بمملکت خود
ملحق نمایم لهذا بجهة جلوگیری اینکار اول با حکمران خوقند و بعدها با دولت روس مشغول مذاکرات
شده و نیز (دکتر لابردریکل) سیاح روس را (بشغنان) دعوت نموده با و شکایت نمود که

فصل یازدهم

امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا بمملکت خود ملحق نماید و من خود را تحت حمایت دولت روس
میدانم من هم اشکالاتی که مشار الیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده بودم و
خیال داشتم دیر یا زود او را تنبیه نمایم فقط منتظر موقع مناسبی بودم در اینوقت اخبار
نویسها و جاسوسهای من که شهرهای متقدده یعنی خوقند و روشان و شغنان و بخارا بودند از ما
او مرا مطلع نمودند و نیز بمن اطلاع دادند مشار الیه تابع حکومت روس شده است و نیز بمن خبر
دادند مشار الیه روسها را بولایت خود دعوت نموده است و اینمعنی اسباب پریشانی من
گردید باینجهة که اگر روسها روشان و شغنان را متصرف شوند دیگر نخواهم توانست آنها را از
آنجا بیرون نمایم دولت من در خطر خواهد بود لهذا (بچراغ کنال خان) و (سردار عبدالشخان)
حاکم قتغن حکم دادم بجنگ (میر یوسفعلی) بروند بعد از زد و خورد جزئی میر مذکور را اسیر نموده
با اهل و عیالش بکابل فرستادند بعد از آن (کلعذار خان قندهاری) را حاکم آنجا مقرر
نمودم و قتیکه مامور روس میسو ایوانف که خود میر مذکور او را دعوت کرده بود که با لشکرش
داخل ولایت شود آنجا رسید قبلاً حاکم من آنجا را متصرف شده بود ادعای روسها در باب
اینولایت تا چندین سال مطرح مذاکره بود و توضیحاً قطع و فصل نشد (نامکسون) سرباز تیمر دورند در
سنه هزار و سیصد و یازده هجری بکابل آمدند بعد از متصرف شدن اینولایت تعدیاتی را که میر مذکور
برعایای آنجا مینمود مرتفع نمودم و نیز رسم زشت مالایطاق بُرده فروشی را متروک داشتم
در باب عادات و اخلاق ذمیمه میرهای اینولایت دیگر مذاکره نمینمایم زیرا در فصول قبل اینکتاب
در باب آنها اظهار داشته ام در سنه هزار و سیصد و یک حرکات طوایف شنواری که
محل سکنای آنها بطرف جنوبی و مشرقی (جلال آباد) و در عرض راه پشاور میباشد و همیشه اسباب
زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از قوهٔ تحمل شد از چندین سال عادتشان براین بود که
قوافل را تاراج و مسافرین را مقتول و اموال و مواشی قلعه جات را غارت مینمودند بسبب

فصل یازدهم

تاخت وتاراج این سارقین در تمام زمان حکمرانی (شیرعلیخان) متوفی راه پشاور خیلی مخوف بود و درحقیقت بتمام امتداد اینراه تاخود کابل هیچکس از ترس کشته شدن نمیتوانست مسافرت نماید لهذا لازم دانستم که اینحرکات وحشیانه ومخاطرات راکه اقتضائاً برای کسانیکه با اینطوایف مراوده داشتند ومحل خطر بود ازمیان بردارم درزمستان سنه هزار وسیصد ویک هجری پسرخودم (سردار حبیب الله خان) رابحکومت کابل گذاشته خودم عازم (جلال آباد) گردیدم که اولا نظمی در اطراف آنمحالات برقرار نمایم سرکرده ها وملاهای شنواری را دعوت نمودم که بملاقات من بیایند بالفاظ محبت آمیز خیلی ملایم باآنها متکلم گردیده گفتم که اینحرکات شما خلاف میل واحکام خدا وپیغمبر او میباشد که اهالی اسلام راتاراج وغارت نمائید اگرچه خیلی سعی نمودم که آنهارا ازاین عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها مدتها مشغول تاخت وتاراج بودند اعتنائی بنصیحت من نکردند دراینموقع اظهار میدارم که (شاه محمد) درزمان (شیرعلیخان) حاکم (جلال آباد) بود کسانیرا که ازسرقتهای شنواری شکایت مینمودند تنبیه مینمود ودلائل اقامه میداشت که شخص عارض میخواهد من اوو طایفه شنواری اسباب زحمت فراهم بیاورد آخرالامر ازقساوت قلب آنها ولی اعتنائی که بنصایح من درباب متروک داشتن تاراج ولایت مینمودند مشغول تنبیه آنها گردیدم دراینوقت (نورمحمدخان) پسر (سردار ولیمحمدخان) با دو نفر زرد معروف ازطایفه صالح خیل موسوم (به ساد وداد) وباشنواریها ملحق گردیدند قوت حربیه آنها تقریباً بپانزده هزار نفر رسید که بالشکر من مقابله نمایند سه فوج پیاده نظام ویک فوج سواره نظام ودو باطری توپخانه رابسرکرده گی (جنرال غلام حیدرخان) که حالا سپه سالار ترکستان میباشد بجنگ آنها فرستادم رعایای من که در اطراف راه پشاور سکونت داشتند از من استدعا نمودند آنهارا اجازه جنگ باياغی بابدهم چراکه از تاخت وتاز شنواریها بتنگ آمده بودند ولی استدعای آنهارا نپذیرفته گفتم اینفقره برعهده منست که کسانیرا که بامنت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم

فصل یازدهم

درچهار نقطه موسوم (بدره حصارک) و (آچین) و (منکل) و (منکوخیل) بچهار دفعه جنگ اتفاق
گردید در هریک ازاینجنگها یاغی ها شکست خورده کشته و زخمی زیاد درمیدان جنگ ازآنها افتاد
مابقی طوایف یاغی تابع حکومت من گردیدند اهالی طایفهٔ (منکوخیل) بکلی مقتول و معدود دیگر باقیمانده
بودند بطرف (تیرا) فرار نمودند حکم دادم ازسرهای کسانیکه درجنگ کشته شده بودند دو منار بزرگ
بسازند یکی در (جلال آباد) ودیگری درمحل سکونت (شاه محمد) که آنها را باین کار زشت وا
داشته بود تا اشخاصیکه این منارها نیکه ازسرهای یاغیها ساخته شده است به پسند بدانند سزای
اشخاصیکه مسافرین را بقتل میرسانند این است دو مصرع ازمنظومات افغانی که طبیعت اهالی
شنوار را مینماید دراینجا مینویسم مفاد ترجمه اش این است (کرد دوصد سال کشی رنج ودهی زحمت
خویش مار وشنواری وعقرب نشود دوست بتو) دراواخر همین سال یعنی سنه هزار وسیصد
طوایف (منکل) ودرمت بمخالفت من شوریدند جهة این شورش دقایعی بوده است که
درمحل دیگر اینکتاب بیان شده است این شورش درحقیقت اصل وبنیاد جمیع جنگهای
داخلی زمان من بود علاوه براین بعضی ازفراریها باعث تحریک مردم بودند که اغتشاش
نمایند لشکری را بسرکرده کی (جنرال سیف الدینخان) بجهة منع اغتشاش ازکابل فرستادم
این جنرال یکی ازصاحب منصبهای پکاره واحمق بود که درزمان (شیرعلیخان) معتاد شده بود
مواجب بگیرند وکار نکنند اینهم بهمین رویه عمل نموده بایاغیها بجنگید باینجهة او را مغلولاً درماه جمادی
الاولی سنهٔ هزار وسیصد ویک هجری بکابل عودت دادم ولشکر دیگر بسرکرده کی (جنرال
کتال خان) و (ملا یحیی) بعوض او فرستادم بعدازجنگ جزئی طوایف مذکور شکست خورده
بعدازآن تاکنون رعایای خیلی آرامی میباشند درسنه هزار وسیصد ویک هجری لازم دانستم
(دلاورخان) والی میمنه را تنبیه نمایم که خودرا حکمران بالاستقلال اعلان داده بود چنانچه در
یکی ازفصول قبل اینفقره را بیان داشته ام که (محمد اسحق خان) لشکری بجنگ او فرستاده

نتیجه حاصل نشده بود انیمرتبه مصمم شدم که دیگر موقعی باو ندهم که خود را مجرا بدانند لهذا دستورالعمل
دادم که دو دسته لشکر بطرف میمنه حرکت نمایند که یک دسته مشتمل بر یک فوج پیاده و
هراتی و دو یست سوار نظام و شش عراده توپ بسر کرده کی (جنرال زبردستخان) از
هرات فرستاده شده بود رئیس طایفه جمشیدی موسوم به (پلنگ توشخان) با ششصد نفر
پیاده ردیف با جنرال مذکور روانه شد این لشکر در جمادی الاولی سنه هزار و سیصد و یک
از هرات عازم میمنه شدند و نیز (محمد اسحق خان) دستورالعمل دادم که با پنجهزار لشکر از بلخ
حرکت نماید استحکامات میمنه خیلی مضبوط بود ولی بعد از محاصره چند روز زور و خورد جزئی اعیان
مطیع حکومت من شدند (دلاور خان) را بجهته بد اعمالی اسیر نموده بکابل آوردند (میر
حسینخان) را که بدست (دلاور خان) محبوس بود از حبس بیرون آورده بعوض (دلاور خان)
بحکومت میمنه مقرر نمودم در همین سال که کابل و مملکت افغانستان را باسه ولایات معتنای آن
یعنی هرات که بتصرف (ایوبخان) و قندهار که بتصرف (شیرعلیخان) والی میمنه که بتصرف
(دلاور خان) بود از روی حقیقت متصرف شدم لازم دانستم که حدود ممالک خود را با دول
خارجه تعیین و تحدید نمایم در اینفصل متوجه تحدید حدود نمیشوم زیرا که اینمسئله را بفصل مخصوصی محول
مینمایم و در اینجا فقط یک فقره که بعد از این مذکور خواهم داشت اشاره مینمایم دولتین بریطانیه
و افغانستان از یکطرف و دولت روس از طرف دیگر کمیسونی بجهته تحدید حدود مقرر داشتند
که خط سرحدی من روس و افغانستان را معین نموده علائم سرحدی نصب نمایند رئیس کمیسون
انگلیس (سر پیتر لمزدن) بود اولاً دولت روس از اینکه با انگلیسها اینقدر دوستی داشتم
و پشت با نها نموده ام و همینطور هم بود خوشنود نبود و نیستند البته محبتهای آنها را در ایامیکه در مملکت آنها
اقامت داشتم نسبت بمن مرعی داشتند اقرار دارم و هرگز فراموش نکرده ام ولی با اینهم
لابد م بد وجهته با انگلیسها دوست باشم اول اینکه با نها معاهداتی کرده ام دیگر اینکه دوستی آنها بجهته من

فصل پانزدهم

ومقاصد من مناسب تر است ثانیاً دولت روس از اینمعنی متغیر بود که دولت افغانستان اینقدر جرأت پیدا کرده که میخواهد خط سرحدات خود را معین نموده تخطیات دولت روس را بخاتمه برساند ثالثاً دولت روس میل داشت که افغانستان و روس حدود ممالک خود را بداخله انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید رابعاً رفتن من براولپندی روسها را خیلی مکدر ساخته بود چرا که روز نامجات روس در زمانیکه انگلیسها در سنه هزار و دویست و نود و هشت از کابل رفته بودند انتشار داده بودند که انگلیسها بمیل خود و بطور دوستی کابل را تخلیه نمودند بلکه برعکس بعد از اینکه شکست خوردند از کابل گریختند یکی از جهات عمده رفتن من براولپندی این بود که این اشتهارات خلاف را تکذیب نمایم و برسها بنمایم که دوست انگلیسها هستم و نیز ظاهر دارم که روابط بین دولت برطانیه عظمی و دولت خودم روز بروز بیش تر از پیش مستحکم تر میشود بجهات مذکوره فوق و شاید بموجب رویه متداوله ابتدا سر روسها که بطرف مشرق زمین پیش میآیند دسته از لشکر روسها بطرف (پنجده) پیش قدمی نمودند چون الیخاطره را قبل از وقت در نظر داشتم چنین صلاح دانستم که لشکری قوی بآنجا بفرستم که روسها را از داخل شدن (پنجده) و متصرف شدن آن جلوگیری نمایند چنانچه قبل از اینکه (میوایوانف) میخواست داخل (شغنان) و (روشان) شود آنجا را متصرف شده بودم ولی هرچه سعی کردم بدولت انگلیس حالی نمایم که خیلی اهمیت دارد لشکر زیادی فوراً بجهة محافظت از تخطی روسها فرستاده شود ابداً باظهار من اقتنائی ننموده جوابی که از آنها بمن رسید این بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان میباشد روسها جرأت ندارند بآنجا دست اندازی نمایند نه فقط همین حرف را گفتند بلکه اطمینان های انگلیسها در باب سلامتی (پنجده) قلب مرا تا اندازه تسکین داده بود که در اوایل صفر سنه هزار و سیصد و دو (سپتمبر لمزدن) بمن نوشت که مواظب میباشم من عساکر روس و افغانستان جنگ واقع نشود در همین اینحدود اکرات لشکر روس معجلاً پیش میآمدند در اواخر جمادی الاولی سنه هزار و سیصد و دو

و دو لشکر روس در (غزل پته) جمع شده محل مذکور را مستحکم نمودند لشکر روس افغان در (آق تپه)
اینطرف رود مرغاب بودند جمعیت لشکر افغان فقط یکصد و چهل نفر توپچی و چهار توپ برنجی و چهار
توپ کوهی و جمعیت قلیلی هم سرباز پیاده بودند بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه سنه هزار و سیصد
و دو لشکر افغان در (پل خشتی) بودند و لشکر روسها در (غزل پته) اقامت داشتند که یکمیل از یکدیگر
دور بودند روز قبل از جنگ (جنرال کماروف) بجنرال افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را بطرف
دست چپ رودخانه بیرید والا جنگ خواهد شد و ما با لشکر افغان حمله خواهیم نمود تا این وقت
صاحب منصبهای کمیسون انگلیس و اجزای آنها بصاحب منصبهای لشکر من اطمینان
میدادند که روسها جرأت ندارند تا زمانیکه شما از محل خودتان حرکت نکرده اید شما حمله نمایند اگر
روسها بدون اینکه لشکر افغان جلو برود حمله نمایند خلاف معاهدات بین دول خواهد بود و از
روسها مواخذه خواهد شد (جنرال غوث الدین خان) که مؤکداً با و دستور العمل داده بودم اقدامی بر خلاف
مصلحت صاحب منصبان کمیسون انگلیس ننماید از مواعید صاحب منصبهای مذکور مطمئن شده در جای
خود آرام نشست روز بعد دسته کابلی از لشکر روسها بعساکر جزئی افغان که آنجا بودند حمله آورده
محض شنیدن اینخبر صاحب منصبهای انگلیس با لشکر و همراهان خودشان بطرف هرات فرار نمودند
(جنرال غوث الدین خان) و باقی صاحب منصبهای انگلیس یادآوری نمودند که بما اطمینان داده بودید
روسها جرأت ندارند بمقامیکه افغانها مقیم هستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند افغانها از انگلیسها
مدد بخواهند لهذا با اطمینان شما اعتماد نمودیم حالا ما را گذارید با روسها بتنهائی مقابل شویم ولی اینطرف
منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خواهش کردند پس تفنگهای خود را عاریه بما بدهند چرا
تفنگهای دین پرما بمقابل تفنگهای ته پر روسها پنفایده است علاوه تفنگها و باروتهای ما از رطوبت
باران خیلی ضایع و بیمصرف شده است لکن انگلیسها که وعده داده بودند با فغانها مدد بدهند از
دادن تفنگهای خودشان هم انکار نمودند و این دسته قلیل افغانهای شجاع را گذاشتند که خودشان

فصل یازدهم

بجنگند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها بدون اینکه لحظه تأمل نمایند بطرف هرات فرار نمودند شنیده ام اگرچه بجهة صدق آن مسئول نیستم که لشکر و صاحب منصبهای انگلیس اینقدر ترسیده و خائف شده بودند که با کمال بی ترتیبی سراسیمه فرار مینمودند و دست را از دشمن امتیاز نمیدادند و بسبب سردی هوا چندین نفر از همراهان هندی بیچاره آنها در سر سواری از اسب افتاده تلف شدند بعضی صاحبمنصبها هم از اسب های خود افتاده بودند ولی اسامی آنها را نمیگویم اما سربازهای شجاع لشکر افغان که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهة حفاظت نام خود باین سختی جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند ولی افسوس که بسبب تفنگهای بدی که داشتند و تعدادشان در مقابل دشمن خیلی قلیل بود نتوانستند کاری از پیش ببرند فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند از این رفتار همسایگان انگلیسها بملت افغانستان این شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بتجارت برده میشود و دیگر سعی نمودم باهالی مملکت خود حالی نمایم که در آنوقت (مستر گلادستون) رئیس طایفهٔ ویگ بود (ملت انگلستان بدو فرقه منقسمند ویگ توری و همیشه امورات دولتی بدست یکی از اینها میباشد) که در آنزمان حکومت داشتند و جهتش همین بود که این رویهٔ ضعیف را اختیار نمودند والا انگلیسها سزای بداعمالی روسها را میدادند لکن اهالی مملکت من با انحراف متقاعد نمیشوند میگویند اگر در زمان آتیه اتفاقاً با دشمنی مشغول جنگ شویم چطور خواهیم دانست طایفهٔ (ویگ) حکومت دارند یا طایفهٔ (توری) هرگاه طایفهٔ (ویگ) نمیتوانستند از مالک نمایند پس چرا دستهٔ عساکر انگلیس و سرکرده های کمیسیون بمانکشند در لحظهٔ آخری فرار خواهیم نمود لهذا بموجب اینمثل که هرکس قبلاً باخبر شد قبلاً هم مسلح میشود اگر ما میدانستیم انگلیسها خیال ندارند ایفای وعدهٔ خود را بنمایند ما تهیهٔ دیگر بجهت خود میدیدیم خیلی آسان بود از اوایل زمستان که این اختلافات شروع شد تا اوائل بهار بجهة حفاظت (پنجده) لشکر از کابل فرستاده شود

اگرچه لازم نبود از کابل قشون فرستاده چراکه در هرات و ترکستان قوای لشکر زیاد بقدر کفایت
داشتم خلاصه روسها (پنجده) را تا تاریخ چهاردم جمادی الثانیه هزار و سیصد و دو عنقا تصرف نمودند
چون کسی قوه نداشت آنجا را پس بگیرد تا کنون بتصرف روسها میباشد خودم در راولپندی
با (لارد) و فرمانفرمای هندوستان مشغول مذاکرات بودم همانجنیکه فرمانفرما خیال داشت
اطمینان بمن بدهد که هرگاه روسها بخاک افغان تخطی نمایند دولت انگلیس از شما کمک خواهند نمود
خبر تخطی روسها و گرفتن (پنجده) را خود (لارد دفرن) بجهة من فرستاد ولی من شخصی نبودم بهیجان
بیایم و اینفقره را بجهة آنیه باکمال وقار سر مشق خود قرار دادم در همین سال سنه هزار و سیصد
و دو بجهة مطیع نمودن و ملحق شدن اهالی (خلمان) بمملکت خودم که یکی از قلعه های کوهستانیست
که بطرف شمال و مشرق (لمغان) که عوام لقمان میگویند واقعست احکامات صادر نمودم
علاوه برانکه مایل بودم که اینمردم را رعایای آرام نمایم و آنها را آزادی بدهم جهة مخصوصی هم برای
مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که هر شخصی یاغی میشد یا مرتکب قتل یا خیانتی در اطراف (جلال
آباد) میگردید با نقله های کوهستان لقمان پناه میبرد و این کوه راهی نداشت و در واقع
هم با آنجا نمیتوانست برود و سوار هم نمیتوانست بطرف درهٔ مذکور عبور نماید فقط راهیکه بجهة
ساده رَو بود خیلی باریک بود و پرتگاه زیاد داشت و راه مذکور را نقدر تنگ بود که بیشتر از نفر
نمیتوانست عبور نماید دو یا سه نفر میتوانستند راه مذکور را گرفته و از بالا سنگ انداخته را
محافظت نمایند چراکه هر قدر لشکر زیادی بود فقط یک نفر عقب سر دیگری بیشتر نمیتوانست برود
و این فقره اسباب قوت آنها بود بهمین جهة قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده بود
با لشکری که مامور کرده بودم صاحبمنصبهای ذیل همراه بودند (غلام حیدرخان طوخی سپه سالار)
(دوستمحمدخان جبارخیل) که اینصاحب منصب حالا کور است (میرزا ناکل) که حالا مستخدم است
(محمدگل خان جبارخیل) این شخص در سنه هزار و سیصد و پانزده در مجلس فوت شد

فصل نازدهم

(محمد افضل خان جبارخیل) این شخص هم فوت شده است دو قسم عساکر تحت حکم این صاحب منصبها بود یعنی اهل نظام وقدری لشکر ردیف از طوایف کوهستانی که در بالا رفتن کوهها مهارت مخصوص داشتند وقتیکه هوا تاریک شده این صاحبمنصبها توسط ریسمانها خود را بقلهٔ یکی از این کوهها بالا کشیدند ونزدیک راهی که بتصرف یاغیها بود رفتند باین قسم لشکر خود را بدون اینکه دشمن از حرکات آنها باخبر شود جمع نموده بآنها حمله آوردند دشمن زیاد نبود تمام اهالی آنجا هزارخانوار بودند بعد از زدوخورد جزئی اهالی شکست خورده صلح نمودند ووعده دادند بعدها رعایای آرام باشند ولی در سنه هزار وسیصد وچهار از وعدهٔ خود تخلف نموده یکی از سرهنگهای مرا با دویست نفر سرباز یکه در آنجا مقیم بودند غدارانه بقتل رسانیدند ایندفعه سپه سالار مذکور بآنها حمله نمود آنها را مغلوب نمود وتمام اهالی آنجا را جلوا انداخته از دره خارج کرد واحدی را عقب نگذاشت ودر عوض محل سکنی که در آنجا از دست آنها رفته بود محل سکنای دیگر در محالات کرشک و دزمت وخوست از اوطان آنها خیلی دور بود داده شد واشخاص دیگر از (لغمان) و ولایات دیگر بآنجا فرستاده شده باینوسیله اشکالاتیکه اهالی ایندره فراهم میآوردند بکلی مرتفع گردید (شورش عمومی در سنه هزار وسیصد وچهار وسنه هزار وسیصد وپنج هجری) از جنگهای داخلی که از تاریخ جلوس من بتخت سلطنت کابل تا امروز واقع شده بعضی بالنسبه جزئی بود وبا لشکر وتوجه جزئی بزودی ختم گردید بدون اینکه بجهة من تشویش زیادی حاصل شود واشکالاتی فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجامید علاوه براین اشکالات وآثار اغتشاش در تمام مملکت ظاهر بود ومنجر بچهار جنگ داخلی گردید اول جنگ با (محمد انوخان) در قندهار در سنه هزار ودویست ونود ونه که قبلاً بیان داشته ام در اینوقت ملاهای جاهل سعی کرده بودند که مردم را در همهٔ مملکت تحریک نموده بمخالفت من بجهاد برانگیزانند ولی در اینکار کامیاب نشدند دویم شورش (محمد اسحاق خان) در ترکستان در سنه هزار وسیصد وپنج

چهارم اغتشاش عمومی هزاره جات در سنه هزار و سیصد و هشت و سنه هزار و سیصد و نه و سنه هزار و سیصد و ده در باب ایندو اغتشاش آخری بعد ها مذکور خواهم داشت در اینموقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجائی بیان مینمایم چنانکه منجر باین اغتشاش عمومی گردید و نتایجی که ازو حاصل شد بقرار ذیل است اوّل جهة اوّل چنانچه در موقع دیگر بیان داشته ام این بود که در زمان حکمرانی (شیر علیخان) و (محمد یعقوبخان) بسبب بدنظمی و ضعف آنها تقریباً هر ملّا و هر خان خود را مطلق العنان میدانستند و در انظار مردم خود را ولی و امیر جلوه میدادند خیلی از ملاها و خوانین غلجائی از همین قبیل بودند و اینها قوی ترین و جنگجو ترین و شجاعترین طوایف افغانستان بودند در جمعیت هم یکی از سه طایفه بزرگ مملکت یعنی درّانی و هزاره و غلجائی محسوب میشدند ترکها نهایم طایفه زیادی تحت حکومت افغانستان میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزاره ها اصلاً مغول هستند ولی اینها داخل طوایف افغانستان میباشند باین دلیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمانها طایفه علیحده نیستند غلجائیها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی هم از مردمان جنگی داشتند این خوانین و اتباعشان برعایا خیلی ظلم و سختی مینمودند تعدیات غیر محدود آنها و مالیات کرفتن زیاد و تاخت و تاراج و حمله برقوافل و جنگ استمراری با یکدیگر و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت بهمهٔ مردم نه تنها با هالی افغانستان بلکه بتمام اهل دنیا ظاهر و هویداست لهذا طبعاً اینها از من متنفر بودند باینجهة که من شخصی نبودم اجازه بدهم با وجود بودن من مرتکب اینگونه رفتار ظالمانه و فطرتاً ساعی باشند حکمرانی مرا مختل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید همیشه مار دشمن چوپانست که چوپان همیشه میخواهد سر مار را بکوبد دویم چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیر خان طوخی) غلجائی را که در سنه هزار و دویست و نود و نه یاغی شده بود محبوس نموده بودم اکثری از دوستان و اتباع او از این فقره مکدر بودند سیم (عصمت الله خان) و دیگر خوانین

فصل یازدهم

غلجائی دوست واقوام خانوادهٔ مرحوم (شیرعلیخان) بودند وازاینجهته بامعاذین من مراوده داشتند ودرمیان طوایف افساد مینمودند وبجهته اینکار (عصمت الله خان) رادرسنه هزار وسیصد حبس نمودم چون این شخص یکی ازخوانین غلجائی بود محبوس شدن او یکی ازجهات همچان طایفهٔ غلجائی گردید چهارم ملائی معروف بمعه سوم (مشک عالم) که من او را موش عالم میگفتم واین اسم بنسبت باسم اوّل او مناسبتر بود بایندلیل که صورتش مثل صورت موش وحرکاتش مذموم بود باآنهائیکه اسم خودرا غازی گذاشته بودند واز مردم اخذ پول مینمودند شامل شده بود اینها خودرا قاضی وملا مینامیدند تاخودرا درانظار مردم اشخاص بزرگ ومعتبر جلوه بدهند چون تمام اینحرکات بمعنی راموقوف کرده بودم اینها سعی میکردند بوسیله نفوذ زیادیکه به اهالی جاهل وغیرمتمدن طایفهٔ غلجائی داشتند وخودشان هم ازهمین طایفه بودند بجهته من اسباب زحمت فراهم آورند تاچندین سال افساد اینها امتداد داشت وآتشی راشتعل نمودند که جنگ داخلی ازآن برپاشد واین جنگ باعث خون ریزی زیاد وخرابی چندین هزار گردید (یکی از مقاله های مرغوب حضرت مستطاب اشرف والا امیرعبدالرحمن خان است که میفرماید بیشتر جنگها وخون ریزیها دراین دنیا بالنسبه بطبقه دیگر بواسطهٔ ملاهای جاهل فراهم میآید ومیفرماید اگرممکن باشد هریک ازاینملاها را بقتل میرسانم ونیز میفرماید بیشتر ضرر ترقی درافغانستان این است که این اشخاص به بهانهٔ مذهب مسائلی بمردم القا مینمایند که بکلّی مخالف اصول احکام پیغمبر است چون این اشخاص پیشوای کاذب دین هستند هرچه زودتر قلع وقمع شوند بهتر است امیرمعظم الیه دریکدوموقع ریش اینملاها را باطناب یا بریش یکدیگرشان بسته حکم فرمودیکدیگر را بکشند مترجم) خداوند در قرآن مجید بتوسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلّی الله علیه وآله میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون آفسوس که حرکات ملاها بکلّی برعکس احکام دینی که آنها دارند میباشد پنجم احکام

صادر

صادر کرده بودم که مالیات ولایت غلجایی را که عقب افتاده بود اخذ نمایند اما بی آنجا
منحوا سشد مالیات خود را بدهند ششم در مملکتی مثل افغانستان که خزانه اش خالی و
پول گرانی بجهة مخارج داخلی و نیز بجهة ساختن و نگاهداری استحکامات سرحدات از
تخطیات قویانهٔ خارجه که مثل لاشخورهای گرسنه مایلند شکار ضعیف خود را بلع نمایند پول
خیلی لازم بوده تقریباً نصف مالیات تمام مملکت را دولت بمستمریات ملاها و سادات و
اشخاص زیادی که خود را پیشوایان مذهب مینامیدند میدادند اینفقره ضرر بالمضاعف و باعث
خرابی و ضعف دولت بود اولاً نصف مالیات دولتی که این اشخاص میگرفتند بهدر میرفت
ثانیاً اینکار مردم را وا میداشت که زندگی خود را به بیکاری بسر برده پول دولت را مفت
از میان ببرند و این انعام بجهة آنها بود که مخلوق درمانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها
بجهة مملکت یا بجهة خودشان هیچ فایده مترتب نباشد این مستمریهای زیاد را که باری بدوش
خزانهٔ دولت بود به یک کشیدن قلم خود موقوف نمودم و گفتم مواجب فقط باشخاصی داده
خواهد شد که بموجب کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحان بدهند که
استحقاق مواجب داشته باشند باین طریق مستمریهای تمام این اشخاص که خودشان را
محل اعتنا میدانستند با مستمری خانوادهٔ موشی عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشها را
موقوف کردم و این وجه را بسربازهای شجاع که بجهة قتل اینگونه موشهای شقی و موذی مستخدم
کرده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی از مردم اخذ پول نموده خانهای
مردم را سوراخ نمایند این اقدام اسباب هیجان زیاد در میان ملاها و پیشوایان مذهب و
اشخاصیکه خود را اولیا رسید انستند گردید داد و فریاد زیاد میکردند و شورشی که در باب سنن
در اینموقع مذاکره مینمایم نتیجه این رفتار اجمالی من بود ولی خوشبختانه در اینشورش همهٔ
موشها را بکلی تمام نمودم در باب اول اقدامیکه کردند در ماه رجب سنه هزار و سیصد و سه

فصل یازدهم

من اطلاع رسید که این اشخاص عریضه بتوسط (سر ادلیور سنجان) بحضور اعلیحضرت ملکه انگلستان فرستاده در عریضهٔ خود غلجائیها بقرار ذیل عارض شده اند (اگر شما یکوقتی خیال دارید در حق اهالی مظلوم و مستمند افغانستان مرحمتی نمایند و از آنها دستگیری بفرمائید از اینموقعی بهتر بجهة شما فراهم نخواهد آمد باید بدون تأمل بما مدد بدهید) نمیدانم اینعریضه بدست وزرائیکه داخل کار بودند رسید یا خیر ولی اینقدر میدانم جوابی بجهة شورشیان نرسید و نیز (محمد ایوبخان) را دعوت نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشارالیه در کوششی که بجهة داخل شدن افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه در اینخصوص بعد ها مذاکره خواهم نمود اگرچه اقدامات دیگری که یا غیها نمودند تعلقی بمن ندارد ولی اینقدر یقین است بعد از اینکه مخفیانه اسباب چینی ها کردند و کامیاب نشدند آنوقت آشکارا بمخالفت من برخواستند چنانچه الحال بیان میشود در پائیز سنه هزار و سیصد و سه جنگ شروع گردید باینقسم که (شیرخان) پسر (میر احمد) پسر (سردار گل محمد خان) را که نوادهٔ (سردار کهندلخان قندهاری) بود و از کابل به قندهار میرفت در مقام پین (موشکی) دچهارده مقتول نموده عیال و اطفال و اموال مشارالیه را یغما بردند نیز غلجائیهای طایفه (آندری) و (هوتکی) یک فوج درانی که با (میرزا سید علی) از قندهار بطرف کابل میآمدند و فوج مذکور تازه داخل نظام شده هنوز مسلح نبودند در مقام (موشکی) تاخت آورده در این تاخت غلجائیها یکصد و چهل اشتر دلتی و هشتاد بارچادر و سی هزار روپیه نقد بردند در باب اینزحمتی که طایفهٔ غلجائی فراهم آورده بودند و (مشک عالم) هم از همان طایفه بود اطلاع یافته دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را بسرکرده گی (غلام حیدر خان طوخی) و (حاجی گلخان کمان دان) که حالا جنرال است و (کرنیل محمد صادقخان) که حالا در قندهار جنرال میباشد بجهة سرکوبی آنها فرستادم این قشون وارد غزنین گردیده زد و خوردی جزئی در دو نقطه نموسوم (به دهن شیر) و نانی بین آنها واقع شده یا غیها شکست خورده متفرق

شدند در زمستان مردم آرام بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهته برانگیختن طایفه غلجائی مخالفت
من مشغول تهیه و اسباب چینی بودند و در تدابیر خود کامیاب گردیده در اوّل بهار
شورش عمومی برپا شد (ملّا عبد الکریم) پسر (مشک عالم) در بهار سنه هزار و سیصد و
چهار اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضر ند اگر طوایف غلجائی تماماً
با من همراهی نمایند یقیناً فتح و نصرة با ما خواهد بود چون بمن اطلاع رسیده بود که در شورش
(پائیز) گذشته که قبلاً پیان شد اهالی (هوتکی) هم شامل بودند به سرهنگ سکندر خان که پدر
جنرال غلام حیدر خان وحالا فوت شده است حکم دادم از قندهار بمحال (هوتکی) رفته از هر
خانه یکقبضه شمشیر و یک لولهٔ تفنگ از اهالی (هوتکی) بطور جریمه اخذ نماید رسیدن سرهنگ
مذکور در آنجا باعث خشم اهالی (هوتکی) که قبلاً هم رنجیده خاطر بودند گردیده در تمام (اندر)
و (هوتکی) و ترکی و سایر طوایف غلجائی آشوب عمومی برپا گردید و طوایف مذکور عیال و اطفال
خود را بمیان طایفه وزیری و ژروب و هزاره فرستاده خودشان بجهته جنگیدن با عساکر من حاضر
شدند در آنوقت در ولایت غلجائی لشکر زیاد موجود نداشتم و شهرهای بزرگ مثل غزنین
و کلات غلجائی و مارو ف استحکامات کاملی نداشت (جنرال غلام حیدر خان) فقط دارای
پیاده نظام و سه فوج سواره نظام باخود داشت فوراً حکم دادم که ششصد نفر سرباز کرده
(کرنیل صوفی) روانه شده بدستهٔ لشکر (سکندر خان) کمک بدهند و نیز حکم دادم تعدادی
هم پیاده ردیف و فوج درانی جدیداً (سکندر خان) ملحق شوند از ورود این عساکر چندان فایده
مترتب نشد نیز قشون دیگری هم معجلاً از کابل بکمک (جنرال غلام حیدر خان) فرستادم در اوایل
جنگ دست یاغیها بالا بود و (عیسی خان) حاکم مارو ف که بکمک (سکندر خان) میرفت
از یاغیها در راه شکست خورده سرکرده این یاغیها (شاه خان هوتکی) بود در ماه رجب
سنه هزار و سیصد و چهار (سکندر خان) در همانوقت و همان نقطه شروع بجنگ نمود اگرچه

فصل یازدهم

در ابتدا شکست خورد ولی در آخر فتح نمود در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگ بودند و در آنجا (جنرال غلام حیدرخان) بهادرانه با غلجائیهای ترکی و آندری میجنگید بعد از جنگ سختی راه پیدا نموده خود را بعساکر پدرش (سکندرخان) که از دست هوتکی شکست خورده بود رسانید این تلاقی عسکرین در ماه شعبان سنه هزار و سیصد و چهار واقع گردید و در این عساکر متفقه چهار فوج سرباز نظام و دو فوج سواره نظام و هیجده عراده توپ بود علاوه بر اینها بعضی رعایای وفادار من بسرکرده کی (بهلول خان) ترکی کمک میدادند تعداد لشکر دشمن سی هزار مرد جنگی بود که بسرکرده کی (شاه خان هوتکی) خودشان لقب میرداده بودند بیاغیها اتصالاً از همه طرف کمک و امداد میرسید و غلجائیهای یاغی هم شورش نموده با اینها ملحق میشدند از قراریکه شهرت یافته بود اینها از روسها و اهالی میمنه و هرات و (محمد ایوبخان) که در اسیران بود استدعای کمک کرده بودند اهالی هرات و میمنه هم خواهش آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که در هرات اقامت داشتند از طایفه غلجائی بودند چون اینها شنیدند ملت و اقوام آنها بمخالفت من برخواسته اند تغییر وضع داد در ماه رمضان سنه هزار و سیصد و چهار تعداد زیادی از فوج هزاری غلجائیها که در هرات ساخلو بودند در ارک مراه تشوریدند تعداد این سربازهای نمک بحرام که شوریده بودند تقریباً هشتصد نفر میشدند و اینها قسمتی از قورخانه را تاراج نموده سپه سالار در ارک محصور نمودند ولی سربازهای دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده بجنگ کردن با شورشیان خائن حاضر شدند شورشیان تاب مقاومت نیاورده بالآخره از هرات عازم (اندره) شدند که با یاغیهای آنجا ملحق شوند بعضی از سربازهای نمک بحرام با جمعیت زیادی از یاغیهائیکه در (مرغاب) جمع شده بودند ملحق گردیده این امر یاغیها را خیلی قوت قلب داده اسباب تشویش بجهة صاحب منصبهای وفادار من گردید محل خطر این بود که اکثر مردم منتظر بودند ببینند کدام طرف قوی میشود و در

صورتیکه یاغیها قوت پیدا کنند با آنها شامل شوند در اینموقع نازک که اشخاص غدار از عساکر خودم با یاغیها ملحق شده بودند ملاهای جاهل و دشمنان مشتهر ساخته بودند که هرات بتصرف یاغیها آمده است و اهالی میمنه و سایر ولایات هم شوریده اند ولی جنرال شجاع من (غلام حیدرخان) هرکجا با یاغیها مقابل گردیده آنها را شکست داده متفرق ساخت در اینوقت جمعیت زیادی از طایفه هوتکی را در مقام (عطاقر) شکست داده جمعیت آنها را متفرق نموده پدرخود را در آنجا گذاشته خودش بطرف شمالی آنجا حرکت نمود نزدیک (دنداب) ایستاده با طایفه ترکی جنگ دیگر نمود در اینجا هم فتح نموده بطرف (مرغاب) عازم گردید که در آنجا جمعیت زیادی از یاغیها با سرباز های شوریدهٔ هرات ملحق شده بودند من هم فوراً دو فوج پیاده نظام و چهار صد سوار نظام در ماه شوال سنه هزار و سیصد و چهار از کابل بکمک سپهسالار خود فرستادم در ماه ذیقعده سنه هزار و سیصد و چهار این قشونها یکی از دسته های لشکر یاغی را که بجهة ملحق شدن با دسته های بزرگ یاغیها میرفتند شکست داده متفرق نمودند بعد از یکمیل شکست این یاغیها جنرال مذبور برای جنگیدن با دسته معتنای مجتمعه آنها عازم گردید تهیهٔ حمل و نقل بنه و آذوقه بجهة حرکت را دیده رسانیدن خوراک برای یاغیها اینقدر ربطی نظم بود که یاغیها از قلت خوراک قریب الموت بودند خلاصه جنرال مزبور اینها را کاملاً شکست داد اگرچه در ماه ذیقعده سنه هزار و سیصد و چهار زد و خورد های جزئی در کار بود لکن خیلی محل اعتنا نبود زیرا که از شکست سختی که بدشمن وارد آمده بود خودش شورش عمومی فرو نشسته بود ملا عبدالکریم بطرف (کرم) فرار نمود و برادرش (فضل الله خان) اسیر و مقتول گردید در خصوص (تیمور شاه) غلجائی که نایب سپه سالار و در زمان جنگ (پنجده) در سنه هزار و سیصد و دو در تکالیف خود غفلت ورزیده مقصر شده بود در آنزمان او را معقود داشته بودم بمن اطلاع دادند که در شورش غلجائیها جداً بمخالفت من شامل بوده است و یکی از کاپیتانها و یک نفر هم از آرولها با او متفق بوده اند

فصل یازدهم

مشارالیه را محبوس نموده بکابل آوردند حکم دادم در او آخر سنه هزار و سیصد و چهار
او را بجهته این خیانت بزرگ که مرتکب شده بود سنگسار نمایند مقصود از این سیاست این
بود که سایر اهالی نظام عبرت گرفته بدانند شخصیکه بمقام عالی نایب سپه سالار رسیده و بلخالفت
ولی النعمهٔ خود که سالهانان و نمک او را خورده است بجنگد چقدر شقاوت دارد زمانیکه
(جنرال غلام حیدرخان) بعد از این فتح معظم خود بکابل مراجعت نمود او را برتبهٔ نایب
سپه سالاری ارتقا دادم و بجهته خدماتش نشان الماس باو عطا نمودم و نیز تعداد زیادی
از افواج کابل را بسرکردگی (پروانه خان) محض افتخار مشارالیه باستقبال او فرستادم
باین قسم اشکالات بزرگی که با غلجائیها فراهم آمده بود بکلی بانجام رسید وقتی (محمد ایوبخان)
شنیده بود یا غیها لشکر مرا مغلوب نموده اند بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار
نمود ولی ترتیب زیرکانه و باکفایت اداره اخبار نویسان من قسمی است که هیچ شخصی که قابل
اعتنا باشد نمیتواند در ایران و روس یا هندوستان یا افغانستان حرکتی نماید مگر اینکه
از حرکات او آگاه گردیده خبر میدهند لهذا از حرکاتی که (محمد ایوبخان) در نظر داشت مطلع شده
بتمام سرحدات قراول گذاشتم که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من شود او را
اسیر نمایند وقتی مشارالیه بسرحد غوریان رسیدید قراولهای من بجهته پذیرائی او در آنجا حاضر و
منتظرند بعوض اینکه تاج سلطنت کابل را تحصیل نماید باکمال صعوبت جان خود را سلامت ببرد
بطرف صحاری غیرآباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و باز حمت زیاد از جنگ آنهائیکه
بجهته تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را بسنگ
میزند سنگ آزرده نمیشود ولی سر خود را می شکند (محمد ایوبخان) پس از کوشش و زحمت
زیاد خود را بجنرال مکلین و کیل فرمانفرمای هندوستان مقیم مشهد بطور نظربند دولتی تسلیم نمود
بعد از چند فقره مکاتبات (لارد وفرن) فرمانفرمای هندوستان این اقدام عاقلانه را نمود

اگه (محمد ایوبخان) راازایران بهندوستان آوردند وحالا آنجا میباشد وازافتادن بدست سربازهای شجاع من محفوظ است

(شورش سردار محمدخان فرمانفرمای ترکستان)

حالا رسیده ام بجنگ سیمی داخلی معتنابه که درسنه هزار وسیصد وپنج واقع گردید که بنجنگ منجر مذکور شد ونتایجی که ازاینجنگ حاصل کردم بعدازاین بجهة اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خود بیان خواهم نمود درموقع دیگری بیان داشته ام قبل ازاینکه ازروسیه خودم ازراه دیگر عازم افغانستان شدم سه نفرازبنی اعمام خود یعنی (سردار عبدالقدوس خان) و(سردار محمد سرور خان) و(سردار محمد اسحاق خان) رابطرف بلخ فرستاده بودم وشرح مفصلی درباب مسافرت آنها درفصول قبل اظهارداشته ام اکنون بجهة این یاغی عمده یعنی (سردار محمد اسحاق خان) پسرعموی خائن وغدارخودم باید شرحی ازحالاتش بیان نمایم مشارالیه پسرغیرمشروع عمویم (امیر محمد اعظم خان) بودکه مادرش دخترکی ازارامنهٔ عیسوی ازجملهٔ خدمهٔ حرمسراوعیال مشروع عمویم نبود مطالعه کنندگان این کتاب ازفقراتیکه درفصول قبل خوانده اند ازسیرت وسرشت پدر(محمد اسحاق خان) کاملاً آگاهند ونیز بخاطرخواهند داشت که بعدازوفات پدرم چه خدماتی باو نموده واورا بتخت سلطنت کابل نشانیدم سلطنت بتصرف پدرم بود وبایدمن جانشین او میشدم ولی تخت سلطنت رابعمویم گذاشتم وچه خدماتی تادم مرگش باو نمودم رفتار رؤفانه وحامیانه که نسبت به پسرش (محمد اسحاق خان) وسایراولادش کردم لازم بتکرار نیست زیراکه اینفقرات رادرموقع دیگرقبلاً بیان داشته ام تمام این محبت ها رافراموش کردند البته مطالعه کنندگان این کتاب میدانند (محمد اسحاق خان) چقدر بحقوقی نمود نیز بخاطردارند که تمام فسادیکه درخانوادهٔ مافراهم آمد بواسطهٔ (امیر محمد اعظم) بود که پدرم و(شیرعلیخان) رابایکدیگر دشمن کرد وهمین میل افساد درنهاد پسرش (محمد اسحق خان) هم موجود وباید دیرمازود

فصل یازدهم

بروز میسنمود وقتیکه از رودسیه حرکت میکردم همراهان خود را قسم قرآن دادم و الحال قرانی راکه در آنوقت (محمد اسحاق خان) مهر نموده بکابل نزد من موجود است مشارالیه قسم خورد بود با من وفاداری و صداقت و اطاعت رفتار نماید من مشارالیه را در سال اوّل حکمرانی خود فرمانفرما د حکمران ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل باو و بقسم او داشتم و بتمام حکام د صاحبمنصبهای نظامی که آنهارا از کابل بترکستان میفرستادم مؤکداً دستورالعمل میدادم که همه وقت (محمد اسحاق خان) را برادر و پسر من بدانند عرایضی که هر هفته بکابل نزد من میفرستاد وحالا در دفاتر من ضبط است پر از اظهارات اطاعت آمیز و وفاداری میباشد وضع نوشتجات مشارالیه بعنوان من تقسیمی بود که پسر خیلی با اخلاص و نوکر مطیع به پدر یا آقای خود بنویسد عرایض خود را باین الفاظ امضا می نمود (غلام و نوکر حقیر شما محمد اسحق) بانیجهة من او را فرزند و برادر عزیز خطاب مینمودم چون هیچ خیالی در باب بیوفائی او نداشتم بهترین تفنگها و اسلحه که در ترکستان بود باو تفویض نمودم چیزاکه مشارالیه در سرحد روس بود چنین صلاح میدانستم که ذخایر زیاد از هر قسم آنجا داشته باشم یعنی ادوات حربیه و آذوقه و علوفه و هر گونه لوازمات بجهة مواقع لازمه حاضر باشد و حالا هم چنین است در آنوقت نمیدانستم اسلحه و پول خودم بمخالفت خودم بکار برده خواهد شد و گلولهها از توپ و تفنگهای تهپرا علی که بدست او سپرده بودم بطرف سینه من شلیک خواهد گردید از روز اوّل که او را بترکستان گذاشتم میگفت مخارج لشکر زیادی که در آنجا اقامت دارد اینقدر گزاف است که عایدی مملکت بجهة آنها کفاف نمیدهد لهذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل مینمودم بجهة او میفرستادم که بسربازهای من بدهد تمام این اوقات (محمد اسحاق خان) طلا و اسلحه جمع و مخفیانه تهیه می نمود و بمخالفت من اسباب چینی میکرد از آنجمله خود را نزد اهالی ترکستان شخص مقدس و مسلمان خیلی پارسائی جلوه داده بود صبحهای زود برخواسته در مسجد بنماز حاضر میشد این رفتار او یک فرقه

فصل یازدهم

از مسلمانها یعنی ملاها را مشتبه ساخته بود زیرا که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که نماز طولانی میخوانند و روزه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنها را بسنجند اینملاهای جاهل فرمایشات عارف ربانی خواجه عبدالله انصاری را در نظر نداشتند که میفرماید نماز زیاد کار پیرزنان است روزه زیاد از ماه رمضان صرفهٔ نان است لکن امداد بدیگران کار مردان است و همین عارف ربانی میفرماید دل بخلق مبند که خسته شوی دل بحق ببند تا وارسته شوی بترس از کسی که نترسد و هرچه کند پرسد اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی فریب دیگری که (محمد اسحق خان) با مسلمانهای بی تربیت بعمل آورد این بود که علاوه بر اینکه مشار الیه خود را مرشد و ملا بقلم داده بود داخل سلسله نقشبندیه شده بود بانی این سلسله در اویش که موسوم بنقشبند است یکنفر از اولیای بخارا مسمی بخواجه بهاء الدین است که معاصر امیر تیمور کورکانی بوده است شک نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی معقول و مقدس میباشد ولی خیلی از خلیفه بازهای سلسله او کاذب هستند و جهة عمده که برای تحصیل مرید کوشش مینمایند این است که میخواهند از مرید اخذ پول نموده عمر خودشان را بمفت خواری بسر برند این اشخاص صرف نظر دارند از اینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات واعمال پیغمبر ما میباشد که خودش همیشه زحمت میکشید و نیز این رویه خلاف دستور العمل باقی سلسله یعنی خواجگان نقشبند میباشد زیرا که خودش هم از قرار معلوم کوزه گری مینموده است و خیالات خود را مصروف عبادت میداشته طریقهٔ تعلیمات او از منظومات فارسی که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستهای خود را بکار دارید و دل خود را با محبوب خود بدارید در ظاهر بکار دنیای مجازی مشغول باشید و باطناً مصروف تربیت روح خود و کارهای دنیای حقیقی باشید چون تراکمه مخصوصاً با این سلسله گرویده اند (محمد اسحق خان) به اهالی این سلسله شامل گردید که ترکمان هائیکه تحت حکومت او بودند بسوی خود مایل نماید پیرهای

فصل یازدهم

کاذب مزار شریف (محمد اسحق خان) گفتند که بما الهام شده است که (خواجه نقشبند) تخت سلطنت کابل را بشما مرحمت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهة بیان نمودن اینکه سه سال قبل از این شورش بمن اطلاع داده بودند که (محمد اسحق خان) بیشتر از مبلغی که محاسبهٔ آنرا بمن میدهد از مالیات جمع آوری مینماید و بیشتر از مبلغی که بجهة تمام لوازمات از مالیات ولایت میگیرد پول دارد چون این نقره مقرون بدرستکاری نبود که بر علاوه از من پول بخواهد پس از وصول این اطلاع یکی از مامورین خود را فرستادم که محاسبات (محمد اسحق خان) را رسیده کی نموده راپرت صحیحی در اینباب بمن بدهد اگرچه بمن میگفتند خیالات (محمد اسحق خان) نسبت بشما صادقانه نیست و لی من نمیتوانستم بقبول نمودن حرفی برخلاف او خود را مجبور نمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعات بمن رسیدند فقط از اینکونه اخبارات تجاهل مینمودم بلکه بمردم جداً قدغن میکردم که برخلاف (محمد اسحاق خان) اظهاری ننمایند سال بعد (بمحمد اسحق خان) نوشتم بملاقات من بیاید و محاسبات خود را بیاورد و لی خودش متعذر شد باینکه ناخوش است و حساب را بدست یکی از معاونین خود فرستاد در این وقت بمن خبر رسید که افسادا و از اندازه گذشته است مشارالیه نیز اکثر مردم را قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و اشخاصیرا که قسم نمیخوردند یا تنبیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتی شنیدم مشارالیه ناخوش است یکی از اطبای دربار خودم موسوم (بعبدالشکورخان) را که حالا بکابل است بجهة معالجهٔ او فرستادم این طبیب زیرک چون میدانست شاید کاغذاورا آدمهای (محمد اسحق خان) بگیرند بمن نوشت مرض سردار مرضی نفسانی نه جسمانی است کنایةً اینطور بمن حالی کرد که ابداً علتی ندارد مگر اینکه نسبت بشما عداوت دارد با وجود این اطلاع در اپورتهای دیگر که اتصالاً از وسایل متعدده بمن میرسید در باور نمودن آنها تردید داشتم و لی تقریباً مقارن این اوقات بمرض طولانی تقرس

بطور شدت کرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال سنه هزار و سیصد و پنج در منزل ییلاقی خود در کوهستان لمغان که تقریباً چهار فرسخ از کابل مسافت است خیلی سخت ناخوش شدم و این نزول مرض تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و پنج امتداد داشت هیچکس غیر از اطبای دربار و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت بدیدن من بیاید چون اشخاصیکه میخواستند برای کار مرا ملاقات نمایند و همیشه حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دست رس داشتند از اینمعنی که کسی ماذون نبود نزد من بیاید بشبه افتادند لهذا در افواه منتشر شد که وفات یافته ام و این خبر از مردم پنهان است (محمد اسحق خان) پسر فاکه خبر وفات مرا شنیده ادعا نمود که جانشین امیر است و امارت با و تعلق دارد خیلی از رعایای وفادار مرا فریب داده اظهار داشت چون همیشه با من بطور برادر و فرزند رفتار مینمود استحقاقم از دیگران بامارت بیشتر است و نیز اظهار داشت خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان بتصرف انگلیسها نیاید چون همینکه به بینند مملکت بصاحب است دور نیست همچو اتفاقی بیفتد (محمد اسحق خان) از روی واقعی مشغول اقدامات گردید مسکوکاتی باسم خود سکه نمود که روی آنها باین عبارت سکه شده بود (لا اله الا الله امیر محمد اسحق خان) وقتی اینخبر بمن رسید (جنرال غلام حیدر خان) نایب سالار و (جنرال کتان خان) که بعد ها بواسطه کم جرأتی او از زمانیکه با (محمد اسحق خان) نابکار جنگیده شکست خورده معزولش کردم و کمان دان (عبدالحکیم خان) پسر (جنرال ابواحد خان) معروف و برادر زاده (جنرال میر احمد خان) و معلم نظامی دمشاور شخص امیر و نواده (جنرال شهاب الدین خان) که اوّل معلم توپخانه افغانستان و حالا رئیس توپخانه ینلی در کابل است میباشد و (جنرال فیض محمد خان) که حالا رئیس فوج خاصه است و (کرنیل حاجی کلخان) و (کرنیل عبدالحیات خان) و دیگرانرا با چهار فوج سواره نظام و سیزده فوج

فصل یازدهم

پیاده نظام و پست و شش عراده توپ از راه بامیان بجنگ (محمد اسحق خان) فرستادم و
از طرف دیگر (سردار عبدالله خان طوخی) که در آنوقت حاکم قتغن و بدخشان بود و حالا
دایم الحضور است از طرف مشرق بطرف بلخ حرکت نمود بتاریخ دهم محرم سنه هزار و
سیصد و شش عساکر (جنرال حیدر خان) وارد هیبک که دو منزلی بلخ است
گردیده و بتاریخ شانزدهم محرم سنه هزار و سیصد و شش عساکر (سردار عبدالله خان)
با جنرال مذکور ملحق گردید بتاریخ بیست و دوم محرم سنه هزار و سیصد و شش در (دره نظر بیگ)
که سه میل بطرف جنوبی تاشقرغان میباشد جنگ واقع شد اینجنگ خیلی شدید و مفصل بود
زیرا که لشکر (محمد اسحق خان) که تعداد آن از بیست هزار الی بیست و چهار هزار نفر بودند
با خودش و پسرش (اسمعیل خان) جد و جهد مینمودند که فاتح شوند چرا که میدانستند
اینجنگ اقبال واد بار طرفین را مشخص خواهد نمود از طرف دیگر مطالعه کنندگان فصول
قبل اینکتاب میدانند که از (سردار عبدالله خان) دوستی فدوی تر و معتمد تر از (جنرال
غلام حیدر خان) صاحب منصبی تربیت شده تر و مجرب تر نداشتم و هیچیک از این صاحب
منصبها بآسانی شکست نمیخوردند و (محمد اسحق خان) کم جرأت بود چنانچه پدرش همین حالت
را داشت شخصاً جنگ نکرد ولی صاحبمنصبهای نظامی او که اشخاص منتخب بودند که خودم (محمد
اسحق خان) داده بودم که در صورت لزوم با روسها مقابل شوند تماماً اشخاص شجاع و مجربی
بودند مثل (جنرال محمد حسینخان) و (کرنیل فضل الدین خان) و سایرین از صبح زود تا خیلی
از شب گذشته سربازهای هر دو لشکر با کمال تشتت و ثبات قدم میجنگیدند و از طرفین بیقدر
کشته و زخمی شده بودند که بحساب درنمی آمدند در این بین وقت عصری یکدسته از لشکر من
با (سردار عبدالله خان) و (جنرال کتال خان) و (کماندان محمد حسینخان) و (عبدالحکیم خان) از
قلب لشکر دور افتاده از عساکر (محمد اسحق خان) که بسرکرده گی (محمد حسینخان) هزاره میجنگیدند

شکست سختی خوردند از طرف دیگر وقتیکه جنگ بین (جنرال غلام حیدرخان) و دشمن اشتداد داشت بعضی از سربازهای نمکت بحرام (بجنرال محمد حسینخان) هزاره ملحق شده بطرف تپه که (محمد اسحق خان) آنجا بود تاخت رفتند که باو سلام نمایند مشارالیه بواسطه اینکه این جمعیت که بطرف او میتاختند می آیند او را اسیر نمایند و لشکر او شکست خورده است روبفرار نهاد لشکرش تا مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا کلی تاریک شده بود با (جنرال غلام حیدرخان) مشغول جنگ بودند خود (محمد اسحق خان) بعجله هرچه تمامتر مشغول فرار بود همینکه بلشکرش خبر رسید که سردار آنها فرار نموده است خود را باخته آخر الامر شکست خوردند خلاصه بتاریخ دویم محرم سنه هزار و سیصد و شش (جنرال غلام حیدرخان) این فتح بزرگ را حاصل نمود از طرف دیگر یک جز از لشکر من که شکست خورده بودند چنان سراسیمه فرار کردند که تا رسیدن بکابل ابداً در هیچ جا قرار نگرفته چنانچه اکثری از آنها بدون اینکه بکابل بیایند بوطن و خانه خود رفته انتشار داده بودند که (جنرال غلام حیدرخان) مقتول شده است و تمام لشکریکه بجنگ (محمد اسحق خان) فرستاده شده بود متفرق شده اند و فی الواقع حکمرانی من باتمام رسیده است ولی من رویه بعضی از حکمرانهای افغانستان را مثل (شیرعلیخان) یا عمویم (محمد اعظم خان) نداشتم که بمحض شکستی که بآنها میرسید میگریختند باکمال بردباری تحمل نموده یکروز انتظار کشیدم خوشبختانه صبح روز دیگر بعد از آنکه لشکر شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه ثابت نمود که فتح و نصرت باخداست اگرچه عساکر دشمن اولاً فتح کرده بودند و لشکر من شکست خورده بودند ولی چون مشیت خداوندی براین تعلق یافته بود که شخص من حکمران کله او یعنی اهالی افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح قسمت من گردید بعضی از صاحبمنصبهای (محمد اسحق خان) تاخته نزد او رفته بودند که خبر فتح لشکر او را باو بدهند ولی مشارالیه حرف آنها را

فصل یازدهم

قبول نکرده همانجا همه را بقتل رسانیده گفته بود اینها خائن میباشند میخواهند مرا بمکر وحیله گرفته بدست دشمن بسپارند در پاداش خدمات نمایانی که جزال شجاع من (غلام حیدرخان) کرده بود نشان الماس دیگری بجهة او فرستاده او را برتبه سپه سالاری ترکستان ارتقا دادم وحالا هم دارای منصب مذکور میباشد

بعد از این شکست (محمد اسحق خان) بچندین جهات بجهة من لازم شد بترکستان بروم وجهات عمدهٔ آن این بود اولاً ولایت را بخوبی منظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی سپردهٔ (محمد اسحق خان) بود دایر نمایم ثانیاً بجهة بتعید بعضی اشخاص خائن نمک بحرام مثل سلطان مراد که در کمک دادن (محمد اسحق خان) شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد وزحمت در مملکت فراهم نیاید ثالثاً بمن اطلاع رسیده بود که یکی از دول همسایه در فراهم آوردن اسباب این شورش انگشتی داشته است واین امر (محمد اسحق خان) را جری کرده بود که شورش نماید رابعاً بمن اطلاع داده بودند که بعضی از صاحب منصبهای بزرگ لشکر من که در ترکستان بوده اند در رفتارشان نسبت بمن صادقانه نیست واگر (اسحق خان) اینقدر کم جرأتی نمیکرد با و ملحق شده بودند ولی از اظهار اینمعنی مشعوفم که اینخبر کذب ثابت شد چنانچه در همان نقطه شخصاً در اینباب تحقیقات بعمل آوردم دانستم اینفقره بی اصل بوده است نیز خیال داشتم بهرات رفته استحکامات قوی در آنجا وتمام سرحدات شمالی ومغربی خود بجهة منع تخطیات روسها احداث نمایم ولی این خیال بواسطهٔ عدم پول بخوبی صورت نگرفت زیراکه گمان میکردم دولت هندوستان بمن امداد خواهد داد چون مددی نرسید هرقدر ممکن بود از مالیات مملکت خودم بجهة تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله این تعمیرات قلعهٔ عمده وخیلی معتنائی در ده وادی نزدیک مزار شریف تازه ساختم این قلعه در تمام مملکت بزرگترین ومحکمترین قلاع است قلعه مذکور سر کوهی واقع است که مشرف ومسلط بر درهٔ میباشد که راه بزرگ

خاک روس و شهر بلخ که پایه تخت ترکستان است از وسط آن در ره میکذرد و پسر خودم (حبیب الله خان) را بنیابت خود بکابل کذاشته در ماه صفر سنه هزار و سیصد و شش موسم پائیز خودم عازم مزار شریف کردیدم و تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و هفت از انجا مراجعت نکردم در اینوقت که بترکستان اقامت داشتم نوکر قدیم و خیلی امین و وفادار من (جنرال میر احمد خان) که از جانب من در هندوستان سفیر بود وفات یافت و (لارد لنسدون) که بعد از (لارد دفرین) بفرمانفرمای هندوستان سفیر و مامور شده بود با من مکاتبه نموده در باب امورات داخلی افغانستان بمن مصلحت داد چون صلاح او را نمیتوانستم بپذیرم احتمال دارد از این بابت مکدر شده بود در اینباب در موقع خودش مذاکره خواهم نمود سلطان مراد قندوزی هم فرار نموده در ترکستان متصرفی روس (باسحق خان) ملحق کردید و حالا هم همانجا میباشد زمانیکه در مزار شریف بودم اهالی بدخشان هم شورش نمودند آنها را تنبیه کردم و دیکر اسباب تشویش بجهة من فراهم نیاوردند در زمان اقامت ترکستان واقعه دیکری هم افتاد در ماه ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و شش روزی مشغول دیدن سان عساکر مقیم مزار شریف بودم در این بین یکی از سربازها کلوله از تفنک خود بطرف من خالی نمود چیزی نمانده بود که کشته شوم و اینکه جان بسلامت بدر بردم سر این است که نه خودم نه آنهائیکه حاضر بودند توانستیم بفهمیم چرا که فهمیدن اینمعنی ناممکن است که چطور کلوله تفنک وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده است و بعوض اینکه از بدن من بکذرد بغلام بچه که عقب سر من ایستاده بود خورده او را سخت مجروح نموده این صندلی را بطور یادکار نکاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور را اینقدر وسعت داشت که برای نشستن من کفایت بود اسباب حیرت است که چطور کلوله از کذشتن وسط سینه من خطا نمود چنین است هرکاه خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس نمیتواند او را تلف کند چنانکه کفته اند اکر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد کی تا نخواهد خدای و سفارت آیه شریفه است

فصل یازدهم

اذا جار اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون جهة دیگر هم که مرا محافظت مینماید اینست ویقین دارم اینمعنی از فقره ذیل تصریح میشود درزمانیکه طفل بودم بمن گفتند شخص مقدسی طلسمی دارد که بکاغذ مینویسد هرکسی باخود نگاه ندارد هیچ اسلحهٔ ناری یا اسلحهٔ دیگر باو کار نمیکند اول اثر این طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را بگردن گوسفندی بسته امتحان کردم اگرچه خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بگلوله بزنم ولی هیچ گلوله باوصدمه نزد باین دلیل ناطق بطلسم مذکور معتقد شده ببازوی راست خود بسته از طفولیت تاکنون همراه دارم اعتقادم این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است متاسفم ببینم بکت سرباز که میخواست مرا بگلوله بزند معلوم نشد زیرا که یکنفر جزائی که نزدیکش ایستاده بود بلا تامل همانجا اورا بایکضربت شمشیر بقتل رسانید اگرچه فریاد زدم اورا نکشید تا تحقیقات بعمل آید چرا که بخیال من سرباز مذکور را یکی از دشمنان قوی ومخفی من مخصوصا باین کار واداشته بود اتفاق عمدهٔ دیگر که در زمان اقامت من بترکستان واقع شد این بود که از دو نفر عیال من دو پسر متولد شدند یکی از آنها بتاریخ نوزدهم محرم سنه هزار و سیصد و هفت که اسم اورا باسم خلیفهٔ دویم (محمد عمر) نهادم و دیگری بتاریخ یازدهم صفر سنه هزار و سیصد و هفت متولد شد اسم اورا باسم خلیفه و داماد عزیز پیغمبر (غلام علی) نهادم این پسر حالا بجهة تسکین قلب اهالی آنجا در ترکستان میباشد تا آنها اورا ببینند زیرا که خودم که پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد آنها بمانم (محمد عمر) پسر کم نبیه میباشد مشارالیه بکابل است وبعضی اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان ترتیباتی که مخصوص دربار خودم میباشد بدربار برادر خودش (حبیب الله خان) حاضر میشود بتاریخ ششم ذیحجه سنه هزار و سیصد و هفت که بکابل مراجعت نمودم در زمان غیبت دو ساله من پسرم (حبیب الله خان) بطوری عاقلانه وزیرکانه حکومت کرده بود که کاملا برحسب میل من بوده است بپاداش

اینخدماتش و نشان با و عطا نمودم یکی بجهته خدمات نمایان در امورات مملکتی و یکی بجهته اینکه شورشی راکه سربازهای فوج قندهاری و هزاره برپا نموده بودند شجاعانه جلوگیری کرده بود مشارالیه در اینموقع باکمال شجاعت رفتار نموده به تنهائی سواره درمیان سربازهای یاغی رفته بدون اینکه بترسد که با وصدمه خواهند رسانید ازاین رفتار دلیرانه بسربازها ثابت کرده بود که بآنها اطمینان دارد والا بدون مستحفظ جرأت نمیکرد بمیان آنها برود وبآنها وعده داده بود تظلمات آنها را اصغا نموده غوررسی نماید باینقسم فتنه را خوابانیده بود و نیز یکدو فقره جزئی دیگر را هم که میخواستند اغتشاش نمایند و با و اطلاع رسیده بود که احتمال دارد این اغتشاش در جاجی و مسکل واقع شود خوابانیده بود از آنوقت او را مجاز داشتم که بعوض من بدربار عمومی جلوس نماید زیرا که در تدبیر و دانائی او اطمینان کلی حاصل کرده ام کارهای متعلق با مورات خارجه را با کارهای خیلی معتنا و مهمی که تعلق با مورات داخله مملکت دارد بر عهدهٔ خودم گذاشته ام چون منفصل گویا برای مذاکرهٔ جنگهای داخلی و اغتشاشات دیگر باشد در این محل در باب اموراتی که راجع باینفقرات نیست دیگر مذاکره نمینمایم

جنگ با طایفهٔ هزاره

اینجنگ چهارمین جنگ داخلی میباشد که در زمان حکمرانی من اتفاق افتاده است اعتقادم اینست که اینجنگ بالنسبه بجنگهای دیگر بیشتر باعث از دیاد شوکت و قوت و قدرت و امنیت و سلامت سلطنت من گردیده است اولا مردمان هزارهٔ بربری قرنهای بسیار باسباب وحشت حکمرانهای افغانستان بوده اند حتی پادشاه اعظم (نادرشاه) که افغانستان و هندوستان و ایران را بحیطهٔ تصرف درآورده بود نتوانست طایفهٔ هزاره را کردنکش را مطیع نماید تا بنا گاه هزارهٔ همیشه در ولایات جنوبی و شمالی و مغربی افغانستان بمسافرین تعدی مینمودند از وقتیکه تاخت و تاراج آنها باتمام رسیده حالت مملکت بکلی منظم گردیده است

ثالثاً اینطایفه همیشه حاضر بودند همینکه کسی از خارج تخطی نموده بافغانستان حمله نماید با او ملحق شوند چون هزاره ها خود را شیعه میدانند و دیگران سنی هستند اعتقاد شان این است که همهٔ افغانها کافر میباشند بزرگترین امپراطورهای مغل یعنی بابر پادشاه در اوائل مائه دهم هجری در (توزک) خود مینویسد من نتوانستم بمخالفت اینطایفهٔ قوی درمیدان بجنگم چنانچه عین عبارتی که مینویسد این است (بانقسم مشغول جنگ شدم که شبانه بغتتهً بسر آنها ریخته وزمرخ را متصرف گردیدیم وبوقت نماز صبح بسر هزاره ها ریخته کاملاً آنها را کوبیدیم) نیز از همین بابر شاه معلوم میشود که هزاره ها در آنزمان هم عادی براین بودند که مسافرین را در معابر یکه مخوف کرده بودند وکسی نمیتوانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تاخت وتاراج نمایند بجهته اینکه مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب پیوفائی هزاره قدری مطلع نمایم اظهار میدارم که اینطایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده اند و دره های محکم وقلل جبال شامخه را که از کابل وغزنین وکلات غلجائی تا نزدیک هرات وبلخ ممتد است در تصرف دارند علاوه براین قطعهٔ بزرگی که در نقطهٔ مرکزی مملکت وبالطبع مستحکم است وطن آنها میباشد هزاره ها در تمام مملکت افغانستان منتشر میباشند وبهر ولایت وقصبات وقلعه جات دیده میشوند در افغانستان مثلی میگویند اگر هزاره های خربار کش نبودند واز عهدهٔ کارهای ما برنمی آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را میکردیم هزاره ها طایفهٔ مخلوطی میباشند که آبا و اجداد آنها از اهالی مستعمرات نظامی میباشند که سلاطین مغل احداث کرده بودند در مائهٔ دهم هجری (ابوالفضل) مینویسد (ابوالفضل یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان بوده است) که این طایفه بقیهٔ قشون مارین خان نوادهٔ چنگیز خان میباشند گمان عمومی در افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف مغرب بهندوستان تاخته اند رسمشان این بوده است که اهالی مملکت خود را در امتداد راه هندوستان محل سکنی داده یورت برای

آنها معین میکردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و بهمین جهة مغلها طایفه هزاره را از ابتدای مغربی خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت محل سکونت دادند مثل اینکه اسکندر کبیر طایفهٔ کافریرا از خوقند و بدخشان تا چترال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها تماماً اهل تشیع میباشند اکنون که اینطایفهٔ زرک و زحمت کش و شجاع را با اوطان و اصلیت آنها بمطالعه کنندگان کتاب خود معرفی نمودم شرح وسایل و نتایج جنگ مذکور را بیان مینمایم اگرچه عادت اینطایفه چنین بود که اسباب اخلال امنیت مسافرین را در راه فراهم میآوردند ولی فقط بهمین مسئله بجهة من عذر موجهی نبود که اقدامات سخت در باب آنها بنمایم بر علاوه بعضی از سرکرده های آنها نسبت بمن رفتار دوستانه داشتند که باید در عوض از من مهربانی میدیدند لکن در سنه هزار و سیصد و شش وقتیکه من در باب غایلهٔ بزرک ترکستان مشوش و پریشان بودم و از راه کوهستان بمزار شریف میرفتم یکی از طوایف هزارهٔ موسوم (بطایفه شیخعلی) که در حدود شمالی و مغربی محال بامیان سکنا داشتند بمخالفت من برخواسته مامورین مرا از اتباع نمودن آذوقه و علوفه بجهة عساکر و مالهای بنه ممانعت کرده بودند و اینفقره در سفر خیلی اسباب زحمت من شده بود وقتی در سنه هزار و سیصد و هفت بکابل مراجعت میکردم (سردار عبدالقدوس خان) را بحکومت بامیان گذاشته باو دستور العمل دادم که سرکرده های هزاره را در اکثر اوقات بحضور خودش دعوت نموده با آنها مستمریات و انعامات و خلعتها داده آنها را ترغیب نماید که رعایای مطیع و آرامی بشوند هزاره های (طایفه شیخعلی) که آنها را (میر حسین) و بعضی سرکرده های دیگر اغوا کرده بودند مسلح گردیده شروع بجنگ نموده قوافل را تاخت و تاز نمایند ابتدای اشکالات را فراهم آوردند بر علاوه یکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند از اینجهة معتصم شده لشکری بسر آنها فرستادم که آنها را شکست دادند بعضی از آنها مقتول و

جمعی مطیع حکومت من شدند بقیه آنها را اسیر نموده بکابل آوردم لکن با اسرا بکمال مهربانی
پیش آمده نصیحتشان کردم که در آینده اسباب اغتشاش فراهم نیاورده رعایای مطیع
و باوفائی باشند و آنها را معجلاً باوطنشان رجعت دادم در بهار سنه هزار و سیصد
هشت بعضی از هزاره ها بنای تاخت و تاراج بمسافرین نهادند مامورین نظامی من که در
غزنین اقامت داشتند به بعضی از سرکرده های هزاره مخصوصاً بسرکرده های اوزبکان
کاغذی نوشتند که اگر رعایای خودمان نمیخواهند آرام بگیرند دول اربعه همسایه این امر
را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد لهذا مصلحت چنین است
شما بیعت پادشاه ما را قبول نمائید و جنگ و جدال را موقوف بدارید چون هزاره ها از مدت
سیصد سال رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچیک از سلاطین
قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند خیال میکردند خیلی قوی هستند و شکست نخواهند
خورد و بقوت خودشان خیلی مغرور بودند از اینجهة جواب کاغذ مذکور را نوشته بدست
نفر از سرکرده های آنها مهر کردند که مضمون مراسله بقرار ذیل بود اگر شما افغانها با استظهار
امیر جسمانی خود مغرورید ما با استظهار امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مغرورتر میباشیم
(چون شیعه هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد در مراسله مذکور
مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است شکی نیست حضرت علی پیشوای روحانی
ما و خلیفه پیغمبر ما میباشد و از روح پاک او خیلی استعانت بما میرسد ولی اینهم یقین است
استعانت مذکور هیچوقت بمردان شریر و یاغی نمیرسد نیز در مراسله مذکور نوشته بودند ای
مامورین افغان چرا در مراسله خود اظهار داشته اید چهار دولت همسایه شما میباشد چرا نگفته اید
پنج دولت همسایه شما میباشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بجهة خوبی و سلامتی خود
تان بشما صلاح میدهیم که باید از مادوری بجوئید

پس از ملاحظهٔ اینمراسله در بهار سنه هزار و سیصد و هشت (سردار عبدالقدوس خان) را
با لشکری از یامیان و (جنرال شیر محمدخان) را از هرات و (جنرال زبردست خان) را از کابل
برای تنبیه طایفهٔ هزاره مقرر داشتم (سردار عبدالقدوس خان) را بر این سه نفر صاحب منصب
رئیس مقرر داشته اقتدار کابل باو دادم بسبب سختی کوهها و عدم راهها تصرف استحکامات
هزاره ها خیلی صعب بود ولی (سردار عبدالقدوس خان) شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب
نموده شهر اوزرکان که محکمترین مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر سرکردها
اطاعت مرا قبول نمودند و سردارندکورآنها را بحضور من بکابل فرستاد همهٔ آنهائیکه بحضور من
آمدند و تقریباً صد نفر میشدند باکمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم چراکه میدانستم
قرنها گذشته که اینها مطلق العنان بوده اند نخواستم با آنها سختی نمایم بلکه سعی کردم آنها را مهربانی
طلب نمایم بهمهٔ آنها خلعتهای فاخره داده بهریک از آنها یکهزار الی دو هزار روپیه نقد انعام
دادم و این انعام تلافی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانیکه مشغول جنگ بودند بخوبی
مینمود بعد آنها را مرخص کردم با وطان خود مراجعت نمایند هزاره ها در زمستان آرام بودند
ولی در بهار سنه هزار و سیصد و نه باکمال اشتداد بنای یاغیگری را گذاشته (محمد
عظیم خان هزاره) که لقب سرداری باو داده بودم که رتبه اش با خانواده سلطنتی من مساوی
باشد و او را بحکمرانی هزاره مامور کرده بودم غدارانه با یاغیها ملحق گردید درحقیقت در این
اغتشاش دویمی محرک بزرگ همین شخص بود این شخص مامور معروفی بود که خودم او را
آنجا فرستاده بودم و بعموم هزاره ها کمال نفوذ را داشت لهذا برحسب دعوت او با
جمعیت زیاد بمخالفت من برخواستند اینمرتبه هزاره ها از پیشتر محق تر بودند شخص خائن دیگری
موسوم (قاضی اصغر) که رئیس روحانی و پیشوای مذهبی هزاره شمرده میشد در این اغتشاش حامی
(محمد عظیم خان) گردیده بود دایند فعه در بندهای پین کابل و قندهار و سایر نقاط ولایتها را استند

فصل یازدهم

که مانع از حرکت عساکر من بشوند (بجز از امیر عطاخان) هرقتی که با لشکر زیاد در کابل بود و تقریباً
هشت هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسر هزاره ها حمله ببرد و (بمحمد حسینخان) سرکرده
هزاره ها که یکی از مستخدمین شخصی من و دشمن (عظیم خان) بود حکم دادم از طرف جنوب بآن تنگ
بحرام حمله ببرد یاغیها شکست خورده (محمد عظیم خان) را اسیر نموده با عیال و اطفال بکابل
آوردند مشارالیه در محبس فوت شد پس از این فتح که (محمد حسینخان) هزاره بکابل مراجعت
نمود بقدری با مشارالیه بطور مهربانی رفتار نمودم که نشان الماس و کلاه شاهزاده کی باو عطا
کردم در حقیقت از سایر اهالی طایفه او مشارالیه را بیشتر مقرر داشتم علاوه براین او را بحکومت
هزاره منصوب نمودم چون (سردار عبدالقدوس خان) سخت ناخوش بود او را بکابل احضار نمودم
که اطبای من او را معالجه نمایند این (محمد حسینخان) خائن که بجهة خدمات گذشته او در جنگ
او را بامقام عالی در هزاره جات ارتقا داده اینقدر امتیازات باو داده بودم بمخالفت من برخواست
مشارالیه بهمین قدر یکه هزاره های تازه مطیع شده را بجهة شورش تحریک نماید قانع نگردیده
هزاره های بهسود و سرخ سنگ را که بطرف شمال و غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای
وحشی صفتی بودند اغوا نمود که شورش نمایند و اینها هم ادوات حربیه و قورخانه دشمنیهای
دولتی را تاراج نموده اینمرتبه آتش شورش در تمام ولایت هرجائیکه طایفه هزاره ها بودند
مشتعل گردید باندازه که اکثر اشخاصیکه از این طایفه در کابل محبوس بودند و کسانیکه مستخدمین شخصی
من بودند و یا آنها مثل نوکرهای محرم خودم خیلی مهربانی داشتم فرار نموده باشورشیان
ملحق گردیدند اهالی (ده افشار) و هزاره های قلعه جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند خانچه
قبلاً بیان داشته ام هزاره ها در تمام مملکت با جمعیت افاغنه مخلوط میباشند بهم کلی داشتم مبادا
شورش عمومی برپا شود و در همین اوقات دولت هندوستان سختی مینمود که سفارت خود را
بریاست (لارد رابرتس) با لشکر زیاد بکابل بفرستند و از این اقدام اهالی افغانستان

چنین تصور میفرمودند که بسبب اینکه نمیتوانم شخصاً از عهدهٔ شورشیان برایم انگلیسها میخواهند افغانستان را بتصرف خودشان بیاورند از طرف دیگر بعضی اشکالات در میمنه در کار فراهم آمدن بود (حمرا خان) باجور هم اسباب تشویش شده عساکر مقیم (جلال آباد) را تهدید مینمود دولت هندوستان نمیگذاشت اورا تنبیه نمایم مجبور شدم تمام اقدامات یکه ممکن بود بجهة جلوگیری این اغتشاش عمومی و پریشانی بعمل بیاورم لهذا (بجنرال غلام حیدرخان سپهسالار) حکم دادم هرقدر لشکر که میتواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید و باین لشکر حکم داده بودم از طرف شمال و مغرب بهزاره ها حمله نمایند و لشکر دیگری بسرکرده کی (سعدالدینخان) حاکم هرات از هرات حرکت نمایند و (سردار عبدالله خان) را از قندهار و (جنرال امیر محمدخان) لتابی را از کابل فرستادم که از طرف جنوب و مشرق حمله نمایند باین قسم از همه طرف بیاغیها حمله ببرند دیگر سرکرده های افاغنه چندین مرتبه استدعا کرده بودند که بمخارج خودشان جمعیتی از اهالی مملکت فراهم آورده بجنگ هزاره ها که آنها را دشمن ولایت و دین خود میدانستند بروند لکن بآنها اجازهٔ اینکار را نداده بودم در اینوقت حکم عمومی دادم که هرشخصی برود در تنبیه شورشیان کمک نماید عساکر مسلح و ایلجاری که حاضر خدمت شده بودند تعدادشان سی هزار الی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از طرف بسرکرده کی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند قبل از رسیدن این جمعیت ایلجاری (غلام حیدرخان سپهسالار) و (سعدالدینخان) و (سردار عبدالله خان) که بایکدیگر ملحق شده بودند و میخواستند باتفاق (جنرال امیر محمدخان) هم باکمال شجاعت و مهارت جنگیده بود عساکر متفقه شورشیان را شکست کامل داده (بمحمد حسینخان) هزارهٔ خائن و (رسولخان) که یکنفر از مدبرین هزاره بود و (تاجیخان) میر هزاره معروف (بسنگ خورد) را باچندین نفر دیگر از میرها و خوانین و جنگجویانرا اسیر نموده تمام این اسرا را بکابل آوردند و ولایت از وجود تمام این اشخاص مفسد پاک شد اهالی آنجا حالا آرام و با امنیت در رعایای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم

فصل یازدهم

شورش بانجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک نماید چراکه هیچو شخصی وجود ندارد بعد از مراجعت (جنرال امیر محمد خان) بکابل او را برتبه جنرالی اول در نظام سرافراز نمودم و حکومت شهر کابل و ریاست وعمارات سلطنتی و ادارات شخصی خودم را باو سپردم و این بزرگترین امتیازی است که در افغانستان بصاحب منصب نظامی داده شود حتی از منصب سپهسالاری خارج از کابل، هم بزرگتر است و اینجنرال شجاع بجهته فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت به مابقی صاحب منصبهائی که در اینجنگ خدمت کرده بودند برحسب خدماتشان پاداش دادم بعضی از هزاره ها استدعا نمودند آنها را مجدداً بولایتشان مامور نمایم ولی خیال میکنم این شعر مناسب حال من و هزاره ها میباشد که گفته اند تا تو را دم مرا پسر باد است دوستی من و تو برباد است میتوان گفت این جنگ هزاره ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان واقع شد و قویاً امیدوارم دیگر هیچ جنگ داخلی در این مملکت نبوده باشد چراکه بخیال من فقط این است که اهمیت عمومی در داخله مملکت بسته بتدبیری است که من اختیار نموده ام رعایای افغانستان اینقدر کسب دانش نموده اند که فوائد امنیت و ضرر جنگ و اغتشاش را میدانند رجای واثق دارم که رعایای من در زمان آینده بطوریکه باید و شاید آرام بوده باشند در اینفصل که متعلق بجنگهای داخلی بود لازم میدانستم تمام زدوخوردهای جزئی را بنگارم مثل جنگ با طایفه شنواری و قطاع الطریقهای سرحدی و (حمزه خان جندول) این زدوخوردها چندان معتنا نبودند ولی باید دو یا سه زدوخوردهائیکه بین مامورین من در وسها واقع گردیده بیان نمایم این زدوخوردها علاوه بر جنگ پنجده که خیلی معتنا و قبلاً بیان داشته ام میباشد

در بهار سنه هزار و سیصد و نه (کرنیل یانوف) همان صاحب منصب روس که در ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و هشت کاپتان (ینگ هسبند) صاحب منصب انگلیس را گرفته بود بطرف شغنان

پیش آمده و در ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و نُه با دسته عساکر افغانستان که تحت حکم کاپیتان (شمس الدینخان) بودند در مقام موسوم (به سومه تاش) که بطرف مشرقی یاشیل کول واقع است مقابل کردیده (کرنیل یانوف) بصاحبمنصب من کاپیتان (شمس الدینخان) حکم داد که از آنجا خارج شده نقطهٔ مزبور را باو واکذار د کاپیتان مذکور جواب داد من نوکر افغانستان هستم و فقط مطیع اوامر آقای خود خواهم بود نه مطیع مامور روس کرنیل روسی مشی بصورت مشارالیه کو پیده اینحرکت توهینی بود که صاحب منصب افغانستان نمیتوانست از آن صرف نظر نماید لهذا حینی که کرنیل یانوف شمشیر خود را امیکشید کاپیتان مذکور تپانچه خود را بطرف (کرنیل یانوف) خالی نمود کلوله از کرنیل مذکور رد شده بکمربند ش خورده و از کمربندش کذشته سربازی را که پهلوی کرنیل ایستاده بودند زخمی نمود از اینجهة جنک واقع کردید باو جمعیه افغانها بهمه جهة ده دوازده نفر بودند و جمعیت کرنیل (یانوف) زیاد بود و ممکن نبود باطرفی که اینقدر قوی باشد بجنکند باز هم باشجاعت عادی خودشان کاپیتان (شمس الدینخان) و سربازهای افغانی او جنکیدند تا همه آنها در آنجا کشته شدند باوصف اینحرکت بیجا و خلاف قانون که از روسها صادر شد هیچ اقدام مؤثرانه از طرف دولت انکلیس بعمل نیامد چون خودم هم بشرایط عهدنامه خود مقید بودم نمیتوانستم مستقیماً با روسها طرف شوم اینواقعه را هم از قبیل همان واقعات میتوان شمرد که در (پنجده) اتفاق افتاده بود در زمان اغتشاش هزاره ها هم یکی از صاحب منصبهای روس مستقیماً داخل خاک افغانستان کردید که اینحرکت هم صریحاً خلاف معهود بود ولی وقتی مشارالیه دید بعضی از مامورین افغانستان ملتفت حرکات او هستند متغیر شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و یازده چون مامورین روس شنیدند (سر مارتیمر دورند) از جانب دولت انکلیس بسفارت بکابل میآید یکدسته از عساکر خود را (بمرغابی) که یکی از شهرهای

فصل یازدهم

افغانی بدخشان میباشد فرستادهٔ عساکر افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند
محض اینکه اینخبر را شنیدم فوراً (بسر مار تیمر دورند) که در اینموقع (بجلال آباد) که بین پشاور
وکابل است رسیده بود اطلاع دادم و نیز دولت هندوستان را هم مطلع نمودم (سر مار تیمر دورند)
معجلاً جواب فرستاد و مؤکداً بمن مصلحت داد که بخزال خودم (سید شاه) که نزدیک مرغابی
بود حکم بدهم با روسها که مینخواستند این شهر را هم حسب المعمول عنفاً تصرف نمایند جنگ ننمایند
من میدانستم اگر روسها بکار خودشان وابگذارم شهر بشهر را پشت سرهم گرفته و بعساکر من که
در سرحدات میباشند حمله خواهند نمود و آنوقت جلوگیری از آنها اشکال دارد ولی خوشبختانه
اینمرتبه مامورین افغانستان و روسی درسی بروسها آموختند و بآنها نمودند که همیشه نمیتوانند بموجب
میل خودشان رفتار نمایند (جنرال سید شاه خان) با آتش فشانی زیاد جواب توپ روسها
دادند روسها همین که دیدند سربازهای من آماده کارزار و ایستادگی نیست عقب نشسته
فتح را تماماً بافغانها دادند این فتح بر شوکت لشکر افغان خیلی افزود و از آنوقت معلوم میشود
روسها تخطیات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زد و خورد
جزئی بود

بنا بر معاهدهٔ که (سر مار تیمر دورند) در سنه هزار و سیصد و یازده منعقد شده بود چندین محالاتی که
از افغانستان مجزا شده تحت نفوذ انگلیسها گذاشته شده بود اهالی آنها بمخالفت دولت
هندوستان برخواسته جنگ سختی نمودند خوشبختانه آنهائیکه رعایای من محسوب میشدند
غیر از وزیریها که برحسب معمول تدابیر حربیه خود را بعمل آوردند و نتوانستند ضرری عائد دارند
مابقی بموجب معاهدهٔ که شده بود بدون زحمت مطیع من شدند ولی ملتی که بمخالفت من جنگیدند
اهالی کافرستان) بودچون ولایت کافرستان بموجب عهدنامهٔ (سر مار تیمر دورند) مقرر
شده بود جزء افغانستان باشد نمیخواستم بقوهٔ حربیه تصرف کنم خیالم این بود اهالی آنجا از محبت

ومهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهة پیشرفت اینمقصود چندین مرتبه اکثر سرکرده های آنهارا
بکابل احضار نموده نقدینه زیاد و دیگر انعامات بآنها داده آنهارا عودت دادم یا مراجعت نمودند
اینحسن سلوک مرا پیش اهالی وطن خود انتشار بدهند لکن اینطایفه اینقدر وحشی بودند که زنهای
خودرا بامادگاوهای افاغنهٔ اطراف معاوضه مینمودند واز این سبب که آیا قیمت زن بیشتر است یا
تولید نزاع میشد اینطایفه قدر مهربانی مرا ندانسته با پولی که خودم بآنها داده بودم تفنگ ابتیاع
نمودند که درجنگ بمخالفت من استعمال نمایند در اینوقت دولت روس پامیر را متصرف
گردیده ازچندین نقاط بکافرستان نزدیک شده متصل پیش میآمدند تامل پیشتر ازاین را
دراینباب پسندیده میدانستم چنانچه مرا واداشت درلشکرکشیدن بکافرستان قدری
تعجیل نمایم این بود آنرا خیال نمودم که اکثر روسها کافرستانرا بیخبر و بغتة متصرف شوند وادعا
خواهند نمود که اینولایت مطلق العنان میباشد و ازاینجهة خواهند گفت ما درنگاهداری ولایت
مذکور محق هستیم ویقین داشتم بعد ازاینکه ولایت مذکور را متصرف شوند اشکال دارد که
آنهارا بتخلیه آنجا مجبور نمایند ثانیاً چون اکثر قصبات افغانستان در محالات پنج شیر و لمغان و
جلال آباد در ازمنهٔ قدیم در تصرف کافریها بوده است شاید روسها آنهارا ترغیب نمایند
که متصرفات قدیمهٔ خودرا از حکمرانهای افغانستان استرداد نمایند و بانقسم اسباب جزئی
دولت افغانستان فراهم خواهد آمد چراکه بهانه بدست روسها خواهد افتاد که با افغانستان مداخله
نمایند ثالثاً اینطایفه جنگجو که تمام حدود مشرقی و شمالی افغانستان بامتداد شرقی وغربی افتاده اند
اگر یکوقتی دولت من با مملکت دیگری جنگ داشته باشد اینها از عقب سر خیلی اسباب
تشویش خواهند بود و نیز بجهة تجارت وافتتاح راههای (جلال آباد) و (اسمار) وکابل بطرف
نقاط نظامی افغانستان که در شمال و مشرق مملکت واقع است خیلی مهم میدانستم که اینطایفه را
مغلوب نمایم دلیل آخری که بجهة مغلوبیت آنها از جهات دیگر کمتر اهمیت نداشت این بود که

فصل یازدهم

اینطایفه همیشه با افاغنه اطراف مشغول زدوخورد بودند و از هر دو طرف جمع کثیری بقتل
میرسید و طریقهٔ زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفهٔ شجاعی بودند که
میدانستم بمرور زمان تحت حکومت من سربازهای نظامی خیلی کارآمد خواهند شد بجهات
مذکوره فوق مصمم شدم که کافرستان را مسخر نمایم ولی قبل از اقدام باینکار باید توجه خود را بمسئلهٔ تبت
و موقع مساعد یکه لشکر کشیدن بولایت مذکور معطوف میداشتم فقرهٔ تبت کار مشکلی نبود ولی
مسئلهٔ دیگر محتاج بتعمق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم برا ینقرار گرفت که باید لشکرم در موسم
زمستان وقتیکه برف زیاد قلل جبال را فرا گرفته باشد حمله آور شوند دلایلی که بجهة منتخب
داشتن زمستان برای حمله نمودن داشتم بقرار ذیل بود اولا میدانستم که کافریها با سرعتی
شجاع تر پیت شدهٔ من در میدان فراخ نمیتوانند و نخواهند جنگید بلکه بقلل جبال
صعود خواهند نمود و بردن توپهای بزرگ بانجا خیلی اشکال خواهد داشت ثانیاً خیال کردم
اگر وقتی گذارها باز باشد حمله نمایم آنها بخاک روس رفته سعی خواهند کرد روسها را تحریک
نمایند بحمایت آنها بر خواسته ولایت آنها را برای آنها پس بگیرند و در آنصورت روسها از دعای
تسلط در ولایت مذکور با تمام محالاتی که بطرف شمالی و مشرقی افغانستان واقع است
خواهند نمود ثالثاً کافریها طایفهٔ شجاعی میباشند و اگر در تابستان بآنها حمله نمایم جنگ سخت
خواهد شد و آنوقت از هر دو طرف نفوس زیادی تلف میشوند لهذا اقرار دادم وقتی آنها در
موسم پائیز و زمستان بخانهای محصور باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن زیاد دادم.
شود بسر انها یورش ببریم رابعاً عادت بعضی کشیشهای مذهب عیسوی چنین است هر نقطه
که موقع بدستشان بیاید مداخله مینمایند خیال کردم این کشیشها در باب تسخیر کافرستان زحمتی
بجهة فراهم خواهند آورد لهذا لازم بود وقت را از دست نداده قبل از اینکه اینخبر ممالک خارجه
منتشر شود جنگ را بانتها رسانیده ولایت مذکور را بحیطهٔ تصرف در آورم اشتخاصیکه در بعضی از روزنامه‌ها

فصل یازدهم

انگلیس مقالات دقیقانه در اینباب مطالعه نموده اند خواهند دانست خیالات من بخطا نبوده است لهذا به تسخیر کافرستان تهیه جات ذیلرا عمل آوردم در پائیز جمعیت زیادی از نظام با ادوات حربیه و توپخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمودم دسته بزرگ این لشکر تحت حکم (کاپیتان محمد علیخان) بود و چنین قرار داده شد که اینده سته از راه پنج شیر قلوم که قلعه محکمترین و مرکزی کافرستان بود بروند بجنته دیمی قرار شد که بسرکرده گی (جنرال غلام حیدرخان چرخی) از اسمار و جنرال بروند دسته سومی از بدخشان بسرکرده گی (جنرال کتان خان) برود دسته جزئی دیگر از لمغان بسرکرده گی حاکم لمغان و فیض محمد چرخی بروند اینچهار دسته حاضر و منتظر بودند که هر وقت حکم شود حرکت نمایند چون اینچهار نقطه که در انجا لشکر جمع شده بودند در حدود افغانستان میباشد و از اینجهته همه وقت نقاط معتنا نظامی است هیچکس گمان نمیکرد که در این تهیه مقصود مخصوصی در نظر است و تا لحظه آخری که حمله بردند هیچکس گمان نداشت که مقصود از این جمع آوری لشکر اینست که بکافرستان بیخبر یورش برده حمله نمایند لهذا روزی در زمستان سنه هزار و سیصد و سیزده حکم دادم که اینچهار دسته لشکر کافرستان را از همه طرف احاطه نموده به یکوقت یورش ببرند این تدبیر بطور خوب از پیش برده شد و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافرستان مسخر گردید در بهار سنه هزار و سیصد و سیزده لشکر بکابل مراجعت نمودند وقتی کشیشهای عیسوی انگلیس اینخبر را شنیدند هیجان زیادی در انگلستان برپا نموده اظهار داشتند کافریها عیسوی و انگلیش ما میباشند لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم دین این کافریها که در باب آن در کتاب دیگری نوشته و مذاکره نموده ام ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید باطله بود کافریهائیکه شجاعانه جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند آنها را از انجا حرکت داده محال موسوم به لمغان را که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی مشابهت بهوای مملکت

فصل یازدهم

خودشان داشت بآنها دادم و بجهة تدریس آنها چند باب مدرسه مفتوح نمودم لکن چون اینها طایفهٔ شجاعی میباشند تقریباً تمام جوانان آنها بجهة خدمت نظامی ترمیت میشوند تعداد زیادی از سربازهای افغانستان که میعاد خدمتشان باتمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف جنگجوی افغانستان به کافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم در تمام سرحدات آنجا قلعه های محکم بجهة حفاظت حدود شمالی احداث نمایم وقتی کافرها در اینولایات سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و بکلی غیر محفوظ و بسهولت سیل روسها بودچون روسها پامیر را متصرف بودند این سرحد هم در قبضهٔ اقتدار آنها بود و خیال دارم قلعه قلوم را که در قلب مملکت کافرستان و در نقطهٔ خیلی مستحکمی واقعست محل نظامی بجهة اقامت دسته بزرگ لشکر خود در حدود شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد از ادوات حربیه و قورخانه هم تهیه خواهم نمود مطالعه کنندگان کتاب من مایل خواهند بود از شنیدن اینفقره که سنگی در دم دروازه قلوم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل محکوک شده بود (امیر تیمور پادشاه بزرگ کابل اول فاتح مسلمانی بود که ولایت اینطایفهٔ سرکش را تا این نقطه مسخر نمود ولی قلوم را باسبب استحکام آن نتوانست متصرف شود) سرکردهٔ لشکر من کاپیتان (محمد علیخان) عبارت ذیل را زیر همان سنگ حک نمود (در عهد امیر عبدالرحمن خان غازی در سنه هزار و سیصد و سیزده هجری تمام کافرستان باقلوم مسخر گردید و اهالی آنجا دین مبین پاک اسلام را قبول نمودند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا) و اینجنگ مثل جنگ با هزاره ها جماعهٔ اسلامی افغانستان میل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار میدارم که در عهد من اینجنگ آخرین افغانستان بوده است

فصل دازدهم

در باب فراریها و مهاجرین افغانستان یکفقره دیگری هست که در زمان حیات خودم خیلی متمنا

میدانم و دور نیست بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسرم دیگر سلطنت افغانستان خیلی اهمیت داشته باشد و آن این است که بهر وسیله ممکن بوده است سعی کرده ام تعداد حکام و رؤسای ممالک افغانستان را در دربار خودم زیاد نمایم و نیز همراهان خیلی مانفوذ رقبای خود را چه از هندوستان و چه از روسیه در کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص بر حسب حکم من نوکرهای مقرب پسرم میباشند مصاحبت اینها باندرجه محرمیت بهم رسانیده که اکثر آنها دوست خیلی نزدیک پسرم میباشند و این دوستان بجهة او نهایة مفید واقع خواهند شد نه فقط در صورت نزدم مشاورین مجرب او هستند بلکه نفوذ آنها بجهة از دیاد تعداد بستگان خانوادهٔ من خیلی معتنابوده و خواهد بود این رؤسا بچهار قسم هستند اولاً اشخاص میباشند که در حدود شمالی و سرحدی افغانستان حکومت داشته اند چون ولایات آنها را دولت روس متصرف شده است در اینصورت من پناه آورده اند مثل (میر سهراب) یک حاکم سابق قلاب و خانوادهٔ او و (شاه محمود) حکمران سابق دره از و خانوادهٔ او (توره آمعیل روشانی) پسر امیر بخارا و چندین نفر دیگر ثانیاً بعضی سرداران و رؤسا همان نقاط مثل خانوادهٔ (میر یوسفعلی) و (میر جهاندار) و خانواده و اقوام (میر حسکیم) که ولایت خودم در اوائل سلطنت خودم متصرف شده ام ثالثاً اشخاصیکه با دولت انگلیس جنگیده یا از دوستی انگلیس رنجیده خاطر گردیده و من پناه آورده اند مثل (حمرا خان) و (میر مراد علی) و دیگر رؤسای سرحدی رابعاً اشخاصیکه از افغانستان فراری یا کسانیکه از همراهان و حامیان بعضی از رقبای خانوادهٔ من بوده اند و اینگونه اشخاص پنج قسم منقسم میباشند اولاً اشخاصیکه از خود جمعیتی علیحده داشته اند مثل (سردار نورعلیخان) و دیگر پسرهای والی (شیرعلیخان) والی سابق قندهار که از هندوستان آمده حالا با من هستند (سردار محمد خانخان) که با قطاع الطریقهای شنواری جنگیده بود مشارالیه هم در هندوستان بود و لی حالا در دربار من اقامت دارد (سردار ابراهیمخان) پسر مرحوم (امیر شیرعلیخان) که هنوز در هندوستان است و با دولت انگلیس دوست موظف بمنظم میباشد (سید احمد خان کتری) که حالا با من است (سردار علیمحمد خان) و ما بقی پسرهای عمویم (سردار ولیمحمد خان) و غیره

ثانیاً قسم دویمی اشخاص هستند که حامی ویستگان (محمد الوینجان) که از تمام رقبای من تعداد همراهان او بیشتر بوده است میباشند لزومی ندارد اسامی آنها را یک یک بیان نمایم ولی همه آنها غیر از چند نفری اورا واگذاشته اند ودر میان آنها هم کمتر اشخاصی هستند که از من مواجب نمیگیرند واز مشارالیه تقاضا نمیستند ثالثاً اشخاصی که حامی (محمد یعقوبخان) بوده اند وبعضی از آنها داخل خدمت من شده اند درحقیقت هیچ شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست بهمچنین همراهان (محمد هاشمخان) غیر از چند نفر نوکرهای نا قابل ما بقی از نزد او رفته اند رابعاً قسم چهارمی اشخاصی هستند که بهندوستان یا روسیه یا ترکستان متصرفی روسها مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته وبدسته دیگری هم بستگی ندارند این اشخاص یک یک جهتی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بدرفتاریشان از مملکت اخراج کرده ام ازاین قبیل اشخاص کمتر هستند که بمحض اینکه عریضه بمن نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت باوطان وخانمانشان داده ام خامساً قسم پنجم اشخاصی میباشند که با (محمد اسحاقخان) نمک بحرام بعد از اغتشاش او در سنه هزار وسیصد دش چنانچه بیان داشته ام فرار نموده اند برادرهای مشارالیه در اینوقت نزد من مستخدم هستند وباقی همراهان او هم کاملاً توجه دارم اینها هم باوطان خودشان مراجعت نموده در زمان آتیه رعایای رام خواهند بود باینقسم هیچ رقیبی بجهة تخت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که اهمیت سلطنت پسرم را مختل نماید یعنی واضحست که اگر شخص شجاعترین را هم یکی از دولتهای بزرگ تحریک نماید که بمخالفت افغانستان بجنگد بتنهائی وبدون دیگر همراهان نخواهد توانست کاری از پیش ببرد من خوب میدانم که سیاسی دانها از این

پسرچه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا درصورتیکه سلاطین مذکور تکالیف آنها را قبول ننمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشه هایش منقطع شده باشد نخواهد توانست سرپا بایستد وعمارتی هم بدون پایه نمیتواند امیدوارم پسرهایم از این تدبیر از من پیروی نموده بنصایح من عمل خواهند نمود وتمام اشخاص معتنابه را که از ولایات همسایه بمملکت آنها پناه می آورند نگاهداری نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همراهی آنها ونیز بجهة مخالفت با دشمنهای آنها فائده خواهند داشت